داستان

اسلام صحـابه

نویسنده:

دكتر عبدالله بن عبدالعزيز الجبرين

استاد دانشكده تربیت معلم رياض

**فهرست مطالب**

**عنوان صفحه**

[*درس اول:* *داستان مسلمان شدن ام المؤمنين خديجه و پسر عمويش ورقه بن نوفل* 9](#_Toc228246603)

[*درس دوم:* *داستان مسلمان شدن بهترين اين امت بعد از پيامبرج يعني ابوبكر صديقس* 17](#_Toc228246606)

[*درس سوم:* *داستان مسلمان شدن خليفه راشد عمربن خطابس* 21](#_Toc228246609)

[درس چهارم: داستان مسلمان شدن خليفه راشد عثمان بن عفانس 30](#_Toc228246612)

[درس پنجم: داستان مسلمان شدن خليفه راشد، علي بن ابي طالبا و جماعتي از سابقين در گرويدن به اسلام 34](#_Toc228246615)

[درس ششم: داستان مسلمان شدن سعد بن ابي وقاصس 40](#_Toc228246620)

[درس هفتم: داستان مسلمان شدن عمرو بن عبسه سلميس 46](#_Toc228246623)

[درس هشتم: داستان مسلمان شدن عبدالله بن مسعودس 53](#_Toc228246626)

[درس نهم: مسلمان شدن ابوذرس و قومش غفار 57](#_Toc228246629)

[درس دهم: مسلمان شدن ضماد بن ثعلبه ازديس 64](#_Toc228246632)

[درس يازدهم: داستان مسلمان شدن عثمان بن مظعون جمحيس 69](#_Toc228246635)

[درس دوازدهم: داستان مسلمان شدن حمزه بن عبدالمطلب عموي پيامبرث و ركانه بن عبد يزيد بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف 74](#_Toc228246638)

[درس سيزدهم: داستان مسلمان شدن بعضي از جنها در آغاز بعثت 79](#_Toc228246641)

[درس چهاردهم: داستان مسلمان شدن اصحمه نجاشي پادشاه حبشه 84](#_Toc228246644)

[درس پانزدهم: داستان مسلمان شدن اياس بن معاذ 90](#_Toc228246647)

[درس شانزدهم: داستان مسلمان شدن عَدّاس 93](#_Toc228246650)

[درس هفدهم: داستان مسلمان شدن اولين افراد انصار به سبب استفتاح يهود بر آنها و خبر دادن آنها به اينكه بعثت پيامبرث نزديك است 99](#_Toc228246654)

[درس هيجدهم: داستان مسلمان شدن بعضي از انصار و بيعت عقبه اول 104](#_Toc228246657)

[درس نوزدهم: داستان مسلمان شدن اسيد بن حضير و سعد بن معاذ و قومشان بني عبدالاشهل 109](#_Toc228246659)

[درس بيستم: داستان مسلمان شدن بسياري از انصار در بيعت عقبه دوم 114](#_Toc228246664)

[درس بيست و يكم: داستان مسلمان شدن عبدالله بن عمرو بن حرام و ماجراي بيعت عقبه دوم بطور مفصل 119](#_Toc228246667)

[درس بيست و دوم: داستان مسلمان شدن يك بادیه‏نشین و داستان مسلمان شدن چوپاني در روز هجرت 125](#_Toc228246670)

[درس بيست و سوم: داستان مسلمان شدن دانشمند (يهودي) عبدالله بن سلامس 131](#_Toc228246673)

[درس بيست و چهارم: داستان مسلمان شدن سلمان فارسيس 137](#_Toc228246676)

[درس بيست و پنجم: ادامه داستان مسلمان شدن سلمانس 145](#_Toc228246678)

[درس بيست و ششم: داستان مسلمان شدن ابوطلحه انصاريس 152](#_Toc228246681)

[درس بيست و هفتم: داستان مسلمان شدن دو نفر از مشركان شجاع 156](#_Toc228246684)

[درس بيست و هشتم: داستان مسلمان شدن جبير بن مطعمس 161](#_Toc228246687)

[درس بيست و نهم: داستان مسلمان شدن عمير بن وهبس 165](#_Toc228246690)

[درس سي ام: داستان مسلمان شدن زيد بن سعنهس 173](#_Toc228246694)

[درس سي و يكم: داستان مسلمان شدن قبيله « عبدالقيس »و تشريف فرمايي هيئت آنها 178](#_Toc228246697)

[درس سي و دوم: بقيه داستان هيئت « عبدالقيس » 184](#_Toc228246699)

[درس سي و سوم: داستان مسلمان شدن فرات بن حيان عجلي و داستان مسلمان شدن حرمله انصاري بعد از نفاقش 188](#_Toc228246702)

[درس سي و چهارم: داستان مسلمان شدن دو مرد كه به شهادت رسیدند در حاليكه اصلاً نمازي نخوانده بودند 192](#_Toc228246704)

[درس سي و پنجم: داستان مسلمان شدن بعضي از جنها در مدينه منوره 196](#_Toc228246707)

[درس سي و ششم: صلح حديبيه و داستان مسلمان شدن مغيره بن شعبهس 202](#_Toc228246710)

[درس سي و هفتم: ادامه داستان صلح حديبيه و داستان مسلمان شدن ابوبصير و همراهانش 212](#_Toc228246713)

[درس سي و هشتم: داستان مسلمان شدن گروهي از زنان بعد از صلح حديبيه 220](#_Toc228246716)

[درس سي و نهم: داستان مسلمان شدن خزاعه 224](#_Toc228246719)

[درس چهلم: داستان مسلمان شدن غلام يهودي و ابورافع قبطي 230](#_Toc228246721)

[درس چهل و يكم: داستان مسلمان شدن اسيد بن سعيه و ثعلبه بن سعيه و اسد بن عبيد 233](#_Toc228246724)

[درس چهل و دوم: داستان مسلمان شدن جماعتي از قبيله دوس 239](#_Toc228246728)

[درس چهل و سوم: داستان مسلمان شدن ثمامه بن اثالس 242](#_Toc228246731)

[درس چهل و چهارم: داستان مسلمان شدن عمروبن عاص و خالد بن وليدس 247](#_Toc228246734)

[درس چهل و پنجم: داستان مسلمان شدن عمروبن عاص و بيعت مفصل وي 252](#_Toc228246736)

[درس چهل و ششم: داستان مسلمان شدن ابوسفيان بن حارث و عبدالله بن ابي اميه 255](#_Toc228246739)

[درس چهل و هفتم: داستان مسلمان شدن ابوسفيان بن حربس به هنگام فتح مكه 263](#_Toc228246742)

[درس چهل و هشتم: داستان مسلمان شدن اهل مكه در روز فتح مكه و مسلمان شدن مؤذن آنها 270](#_Toc228246745)

[درس چهل و نهم: داستان مسلمان شدن ابوقحافه 273](#_Toc228246748)

[درس پنجاه: داستان مسلمان شدن عكرمه و عبدالله بن ابي سرح 276](#_Toc228246750)

[درس پنجاه و يكم: داستان مسلمان شدن صفوان بن اميه بن خلفس 279](#_Toc228246752)

[درس پنجاه و دوم: داستان هوازن 281](#_Toc228246755)

[درس پنچاه و سوم: داستان مسلمان شدن قبيله ثقيف 289](#_Toc228246758)

[درس پنجاه و چهارم: داستان مسلمان شدن عثمان بن ابوالعاص ثقفي و تشريف فرمايي او همراه با هيئت ثقيف 293](#_Toc228246760)

[درس پنجاه و پنجم: بيعت آن پسر بچه و كسي كه دچار بيماري واگيردار شده بود 298](#_Toc228246763)

[درس پنجاه و ششم: داستان مسلمان شدن وحشي بن حرب حبشيس 301](#_Toc228246766)

[درس پنجاه و هفتم: داستان مسلمان شدن كعب بن زهيرس 307](#_Toc228246769)

[درس پنجاه و هشتم: داستان مسلمان شدن سلمه بن قيص جرمي و قومش جرم 314](#_Toc228246772)

[درس پنجاه و نهم: داستان مسلمان شدن عدي بن حاتم طائي 318](#_Toc228246775)

[درس شصتم: داستان مسلمان شدن كنده و تشريف فرمايي هيئت آنها 322](#_Toc228246778)

[درس شصت و يكم: داستان مسلمان شدن بني منتفق و تشريف فرمايي نماينده آنها 327](#_Toc228246780)

[درس شصت و دوم: داستان مسلمان شدن حمير و تشريف فرمايي هيئت آنها 331](#_Toc228246782)

[درس شصت و سوم: داستان مسلمان شدن جابر بن سليم تميمي 334](#_Toc228246785)

[درس شصت و چهارم: داستان مسلمان شدن قيس بن عاصم سعدي تميمي و تشريف فرمايي او همراه با هيئت تميم 338](#_Toc228246788)

[درس شصت و پنجم: داستان مسلمان شدن اشعريها و تشريف فرمايي هيئت آنها 344](#_Toc228246791)

[درس شصت و ششم: داستان مسلمان شدن ضمام بن ثعلبه و قومش بني سعد بني بكر 348](#_Toc228246794)

[درس شصت و هفتم: داستان مسلمان شدن معاويه بن حيده قشيري 353](#_Toc228246796)

[درس شصت و هشتم: داستان مسلمان شدن زهير بن اقيش و تشريف فرمايي هيئت آنان 357](#_Toc228246799)

[درس شصت و نهم: داستان مسلمان شدن صفوان بن قدامه 361](#_Toc228246802)

[درس هفتادم: داستان مسلمان شدن حصين بن عبيد خزاعي و پسرش عمران 366](#_Toc228246818)

[داستان هفتاد و يكم: داستان مسلمان شدن بني عامر و بني اسد و تشريف فرمايي هيئت آنها 369](#_Toc228246821)

[درس هفتاد و دوم: داستان مسلمان شدن مزينه و آمدن هيئت آنها 374](#_Toc228246823)

[درس هفتاد و سوم: داستان مسلمان شدن بني حنيفه و آمدن هيئت آنها و ماجراي مسيلمه كذاب 377](#_Toc228246826)

[درس هفتاد و چهارم: داستان مسلمان شدن جماعتي از بني حنيفه و مردي از بني ضبيعه و آمدن آنها 381](#_Toc228246829)

[درس هفتاد و پنجم: داستان آمدن طارق محاربي و يارانش که مسلمان و مطیع شده بودند 384](#_Toc228246832)

[درس هفتاد و ششم: داستان مسلمان شدن وائل بن حجر و آمدن او 388](#_Toc228246835)

[درس هفتاد و هفتم: داستان مسلمان شدن حكم بن حزن كلفي و جماعتي از قومش بني كلفه و آمدن آنها 392](#_Toc228246838)

[درس هفتاد و هشتم: داستان مسلمان شدن جماعتي از زنان و بيعت آنها 396](#_Toc228246842)

[درس هفتاد و نهم: داستان مسلمان شدن مادر ابوهريره 400](#_Toc228246845)

[درس هشتادم: داستان مسلمان شدن ضرار بن ازورس 404](#_Toc228246848)

[درس هشتاد و يكم: داستان مسلمان شدن يك نفر اعرابي كه بيعت كرده بود، سپس خواست كه بيعتش فسخ گردد 409](#_Toc228246851)

[درس هشتاد و دوم: داستان مسلمان شدن دو مرد از مذحج 413](#_Toc228246855)

[درس هشتاد و سوم: داستان مسلمان شدن جرير بن عبدالله بجليس 417](#_Toc228246860)

[درس هشتاد و چهارم: داستان مسلمان شدن قبيله همدان 422](#_Toc228246863)

[درس هشتاد و پنجم: داستان مسلمان شدن قبيله بجيله و آمدن آنها و مسلمان شدن كسي كه در يمن با تيرها، فال مي‎گرفت 426](#_Toc228246866)

[درس هشتاد و ششم: داستان مسلمان شدن آل ديلم از فرزندان پادشاهان يمن و آمدن هيئت آنها 430](#_Toc228246868)

[درس هشتاد و هفتم: داستان مسلمان شدن مردي كه بلافاصله بعد از مسلمان شدنش فوت كرد 433](#_Toc228246871)

[درس هشتاد و هشتم: داستان مسلمان شدن يكي از قبايل مشركان 436](#_Toc228246875)

[درس هشتاد و نهم: داستان مسلمان شدن بني جذيمه و عبادة الضبي 441](#_Toc228246878)

[درس نود: داستان مسلمان شدن يكي از مشركان در میدان جنگ آن وقت كه مسلماني شمشيرش را بالاي سرش گرفت 444](#_Toc228246881)

[درس نود و يكم: داستان مسلمان شدن تميم داري و داستان جسّاسه 447](#_Toc228246884)

[درس نود و دوم: داستان زني سيه چرده كه داراي گردنبندي چرمي بود 454](#_Toc228246886)

[درس نود و سوم: داستان مسلمان شدن هرمزان (يكي از فرماندهان ايران ) 459](#_Toc228246889)

# درس اول

# داستان مسلمان شدن ام المؤمنين خديجهلو پسر عمويش ورقة بن نوفل

1ـ از عروة بن زبيرم روايت است كه گفت: يكي از همسايه‏هاي خديجه بنت خويلدك براي من تعريف كرد كه او از پيامبر**ص** شنيده در حاليكه به خديجه ك مي­گفت: «اي خديجه! به الله قسم لات را نمي‏پرستم و به الله قسم كه هيچگاه عزي را نمي­پرستم.» زبير گفت: آنگاه خديجه ك گفت: لات را رها كن! عُزي را رها كن![[1]](#footnote-2) (راوي) گويد: لات و عزي بت آنها بودند كه آنها را عبادت مي­كردند، سپس دراز مي­كشيدند.[[2]](#footnote-3)

2ـ از عايشه**ل** نقل است كه گفت: اولين چيزي كه با آن وحي بر پيامبرصآغاز گشت، رؤياي صادق در خواب بود. پيامبرص هر خوابي كه مي‏ديد، مانند سپيده صبح به وقوع مي­پيوست، سپس خلوت گزيني در نظرش خوشايند جلوه داده شد. او در غار حرا خلوت مي­كرد و تحنث مي­نمود ـ يعني چند شب مشخص و معيني را عبادت مي­نمود ـ قبل از آنكه به ميان اهلش باز گردد و براي اين كار توشه و زاد بر گیرد، سپس به سوي خديجه باز مي­گشت و براي مانند آن، توشه بر مي­گرفت، تا اينكه حق به سوي او آمد[[3]](#footnote-4) و او در غار حرا بود.

آنگاه فرشته (يعني جبرئيل ×) به سوي او آمد و گفت: بخوان! پيامبرص فرمود: من خواندن بلد نيستم! پيامبرص گفت: مرا گرفت و فشار داد، تا جاييكه اذيت شدم، سپس مرا رها كرد و گفت: بخوان! گفتم: من خواندن بلد نيستم، آنگاه دوباره مرا گرفت و فشار داد، تا جاييكه اذيت شدم، سپس مرا رها كرد و گفت: بخوان! گفتم: ‌من خواندن بلد نيستم، آنگاه مرا گرفت و براي بار سوم فشار داد، سپس مرا رها كرد[[4]](#footnote-5) و گفت:

ﭽ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﭼ (علق: 1- 3)

«(اي محمّد! بخوان چيزي را كه به تو وحي مي‌شود. آن را بياغاز و) بخوان به نام پروردگارت. آن كه (همه جهان را) آفريده است. ‏‏ انسان را از خون بسته آفريده است. ‏‏ بخوان! پروردگار تو بزرگوارتر و بخشنده‌تر است.» ‏

رسول خدا**ص** با اين حالت بازگشت در حاليكه قلبش مي­لرزيد و بر خديجهك دختر خويلد وارد شد و گفت: مرا بپوشان! مرا بپوشان! آنگاه او را پوشاندند، تا اينكه ترس و وحشت از او رخت بربست، جریان را به خديجه ك گفت و گفت: من از خودم می‏ترسم.

آنگاه خديجهك گفت: نه بخدا، هرگز الله تو را خوار و زبون نمي­سازد، زيرا تو صله رحم بجا مي­آوري و سخن راست مي­گويي و بار ناتوانان را به دوش مي‏كشي، (يعني هركسي را كه از ناحيه فقر يا كثرت عيال يا يتيمی تحت فشار باشد، بوسيله انفاق كردن بر آنها، او را ياري مي­بخشي.) و به فقرا كمك مي­كني (و اين بدينگونه است كه بدون چشمداشت به آنها مال مي­­دهي) و از ميهمانان پذيرايي مي‏نمايي و در راه حق، مشكلات را تحمل مي­نمايي. آنگاه خديجه او را نزد پسر عمويش ورقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزي برد. او شخصي بود كه در جاهليت مسيحي شده بود، او به زبان عربي مي­نوشت و انجيل را به زبان عربي درآورد و او پيرمردي سالخورده و نابينا بود. خديجه ك به او گفت: اي پسر عمو! از برادرزاده‏ات بشنو كه چه مي­گويد.

ورقه به پيامبر**ص** فرمود: اي برادرزاده! چه شده­؟ آنگاه پيامبر**ص** آنچه را كه ديده بود، براي او تعريف كرد. ورقه به او گفت: اين همان ناموسي[[5]](#footnote-6) است كه الله تعالي آن را بر موسي نازل كرد. اي كاش، در آن زمان (كه مي­آيی) جواني قوي بودم (تا بتوانم تو را ياري فراوان دهم) كاش زنده مي­بودم آن هنگام كه جمعی تو را از شهر بيرون مي­كنند. آنگاه پيامبر**ص** به او گفت: آيا مرا بيرون مي­كنند؟ گفت: آري. پيامي را كه تو آورده­اي، هيچ پيامبري نياورده است، مگر اينكه با او دشمني شده است.

اگر من تا آن زمان زنده بمانم، با تمام وجود تورا ياري خواهم كرد. سپس ديري نپائيد كه ورقه فوت كرد و وحي براي مدت زماني قطع شد. روايت از بخاري و مسلم.[[6]](#footnote-7)

3ـ از جابر بن عبدالله م روايت است كه گفت: در مورد ابوطالب از پيامبر**ص** سؤال كرده شد كه آيا پيامبري تو هيچ نفعي به او مي­رساند؟ فرمود:  **« آري، او را از غليان جهنم به جاي كم عمق آن خارج كرده است.»**

و در مورد خديجه هم از او سؤال شد ـ زيرا وي قبل از فرائض و احكام قرآن فوت كرده است ـ پيامبر **ص** فرمود: « او را بر روي يكي از رودهاي بهشت ديدم، در خانه زربافتي كه هيچ هياهو و خستگي و مرارتي در آن وجود ندارد. »

در مورد ورقه بن نوفل از او سؤال شد. گفت: **« او را در بطنان[[7]](#footnote-8) بهشت ديدم كه لباسي ابريشمي بر تن داشت.»**

در مورد زيد بن عمرو بن نفيل از او سؤال شد، گفت: **« او در روز قيامت بعنوان يك امت جداگانه در بين من و عيسيإ زنده مي­شود.»**[[8]](#footnote-9)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ فضيلت خديجهك و خونسردي و درست انديشي و هوشمندي او. از پيامبر ص ثابت شده كه فرمود: «خیر نساء اهل الجنه اربع: مریم بنت عمران، فاطمه بنت محمد، خدیجه بنت خویلد و آسیه امراءه فرعون»[[9]](#footnote-10) **« بهترين زنان بهشتي چهار زن هستند: مريم دختر عمران، فاطمه دختر محمد، خديجه دختر خويلد و آسيه زن فرعون.»** و نيز از او ثابت شده كه فرموده: «بهترين زنان آن ـ يعني زنان اين امت ـ خديجه دختر خويلد است.» متفق عليه.[[10]](#footnote-11)

2ـ كسي كه متصف به اخلاق فاضله باشد و حريص و علاقمند به ياري دادن برادران محتاجش باشد، شايسته است كه به خير توفيق داده شود. در حديث از پيامبر ص روايت شده كه فرموده است: «والله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه» **«الله تعالي در ياري بنده است مادام كه بنده در ياري برادرش باشد.»** روايت از مسلم.[[11]](#footnote-12)

به همين خاطر، بر مسلمانان لازم است كه بر ياري دادن محتاجان و دادن صدقه بر مسكينان و يتيمان و بيوه زنان ـ خواه با مال يا با تأمين نيازهاي آنها يا با ياري دادن آنها بر تأمين نيازها ـ حریص باشد.

3ـ فضیلت همسر عاقل و صالح و اينكه او ـ بعد از الله تعالی ـ بر تحمل سختي­ها و مشكلات بهترين مدديار شوهرش است.

4ـ بر انسان مسلمان لازم است كه در امور مهم به مشورت و نظر خواهي ديگران علاقمند باشد.

5 ـ بر او لازم است كه به مشاوره با كساني علاقمند باشد كه نيك انديش بوده و كارشناس و مصلحت خواه هستند، همان كساني كه خير و مصلحت كساني را مي­خواهند كه با آنها مشورت مي­كنند و نكاتي را به آنها يادآور مي­شوند كه هم براي او و هم براي مسلمانان خير و منفعت است.

در مقابل، نبايد با كسي مشورت كند كه از الله تعالي نافرماني كرده و همه هم و غم خود را دنيا قرار داده است ـ زيرا اگر او رأي و نظر درستي   
مي­داشت هرگز دنياي فاني را بر آخرت جاوید و پايدار ترجيح نمي­داد ـ و در كارهايي كه موجب نجات او از احوال سرسام آور آن هستند، ‌انديشه نكرده است. اين فرد مشابه كساني است كه الله تعالي در مورد آنها فرموده است:

ﭽ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭼ (انسان: 27)

« ‏ اين (كافران و مشركان) زندگي زودگذر دنيا را دوست مي‌دارند ، و روز سخت و دشوار آخرت را پسِ پشت خود مي‌افكنند. ‏»

گذشته از اين، اگر فرد عاصي داراي نظر درستي مي­بود، هرگز نافرماني و معصيتِ الله تعالي را نمي­كرد در حاليكه خوب مي­داند معصيت، علتِ سوزاندن او با آتش و محروم كردن او از بهشت است. در صحيح بخاري از پيامبر **ص** آمده است كه فرمود: «کل امتی یدخلون الجنه الا من ابی» « همه امتم وارد بهشت مي­شود مگركسي كه امتناع ورزد.» گفتند: چه كسي امتناع مي­ورزد اي رسول خدا؟ فرمود: «من اطاعنی دخل الجنه و من عصانی فقد ابی» «هركس كه از من اطاعت كند، وارد بهشت مي­شود و هركس از من سرپيچي كند، در حقيقت ابا و امتناع نموده است.»[[12]](#footnote-13)

چنانكه احتمال دارد فرد عاصي در اثر فسق و فجوري كه دارد، نسبت به كسي كه با او مشورت كرده، حسادت بورزد، يا در اثر همين فسق بي‏آنكه مصلحت وي را در نظر بگيرد، هر نظري را كه به فكرش خطور كند، به او بگويد، يا خيري را به او اشاره كند كه مايه زيان ديگران است، يا نوعي معصيت الله تعالي است.

بدينسان فرد احمقي كه كارها را در جاي خود قرار نمي­دهد، نبايد مورد مشاوره و نظرخواهي قرار بگيرد، زيرا در حاليكه خير و منفعت او را مي­خواهد، موردي زيان آور را به او پيشنهاد مي­نمايد.

6ـ فضل ورقه بن نوفل و اينكه او از جمله مؤمنان موحد است كه به بهشتي بودن او، شهادت و گواهي داده شده است.

7ـ يكي از سنت­هاي خداوند در اين جهان، وجود نبرد ميان حق خواهان و باطل خواهان و پيامبران و دشمنان آنها از مشركان، ميان پيروان پيامبران از مبلغان و مصلحان و دشمنان آنها از كفار و فُساق و منافقان، مي­­باشد؛ لذا، هركسي که به سوی الله دعوت می‏کند، لازم است كه به زيور صبر و حكمت آراسته گردد و (بداند) كه اجرش با خداست.

8ـ بر انسان مسلمان لازم است؛ بر ياري دادن پيامبران حریص باشد، بدينگونه كه دیگران را به راه آنها دعوت کند و نيز لازم است كه داعيان الي الله و آمران به معروف و ناهيان از منكر را ياري دهد، آنهم با انواع وسايلي كه مي­تواند از آنها استفاده كند و شديداً از اين بر حذر باشد كه بخواهد راه كفار و منافقان و فساق را براي اذيت كردن داعيان الي الله در پيش بگيرد، خواه اين كار با قول باشد يا با غير آن.[[13]](#footnote-14) و الله اعلم

9ـ فضل زيد بن عمرو بن نفيل و اينكه او از جمله موحدان است و در روز قيامت بعنوان يك امت برانگيخته خواهد شد.

10ـ فضل و برتري با نسب نيست بلكه با ايمان و تقوي است.

11ـ هدايت به دست الله تعالي است، آن را به هركس كه بخواهد مي­بخشد، به همين خاطر است كه پيامبر**ص** نتوانست عمويش ابوطالب را به اسلام هدايت نمايد؛ زيرا الله تعالي آن را برايش مقدور نفرموده است.[[14]](#footnote-15)

12ـ اثبات شفاعت پيامبر**ص** براي عمويش ابوطالب در روز قيامت؛ كه بخاطر شفاعت او، عذاب بر او تخفيف داده مي­شود، اما از آتش خارج نمي­شود.

| | |

# درس دوم

# داستان مسلمان شدن بهترين اين امت بعد از پيامبرص يعني ابوبكر صديقا

4ـ ابو درداء**ا** مي­گويد: من نزد پيامبرص نشسته بودم، كه ناگهان حضرت ابوبكرا در حاليكه گوشه لباسش را گرفته بود تا جاييكه زانويش را نمايان ساخته بود، پيدا شد. آنگاه پيامبر ص فرمود: «اين دوست و يار شما دعوا كرده است.» حضرت ابوبكر ا سلام كرد و گفت: اي رسول خدا! ميان من و ابن خطاب نزاعي روي داد و من او را عصباني كردم و سپس پشيمان شدم و از او خواستم كه مرا ببخشد، اما او از اين كار امتناع ورزيد، لذا پيش شما آمدم، آنگاه پيامبر ص فرمود: «یغفر الله لک یا ابابکر» «خدا تورا ببخشايد اي ابوبكر» پيامبرص سه بار اين جمله را تكرار نمود، سپس حضرت عمرا پشيمان شد و به منزل حضرت ابوبكرا آمد و پرسيد: آيا ابوبكر اينجاست؟ گفتند: نه، آنگاه پيش پيامبر ص آمد و به او سلام كرد، آنگاه صورت پيامبر ص از خشم و ناراحتي سرخ شد، تا جايي كه حضرت ابوبكر ا ترسيد كه از ناحيه پيامبر ص چيزي ناخوشايند به عمر برسد لذا بر روي زانوهايش نشست و گفت: اي رسول خدا، بخدا من ظالم­تر بودم! وي دوبار اين گفته را تكرار كرد، آنگاه پيامبر ص فرمود: «ان الله بعثنی الیکم فقلتم: کذبت و قال ابوبکر صدق و واسانی بنفسه و ماله فهل انتم تارکو لی صاحبی؟» الله تعالي مرا بسوي شما فرستاد، آنگاه شما مرا تکذیب کردید و ابوبكر مرا تصدیق کرد و با جان و مالش مرا ياري و حمايت نمود. پس آيا، شما يارم را بخاطر من رها مي­كنيد؟» پيامبرص دوبار اين جمله را تكرار فرمود. حضرت ابوبكرا، بعد از آن ديگر، اذيت نشد.[[15]](#footnote-16) روايت از بخاري.

5 ـ از ابن عباسب روايت است كه از او پرسيده شد چه كسي بعنوان اولين نفر به پيامبر ص ايمان آورد؟ وي گفت: اولين كسي كه به او ايمان آورد، حضرت ابوبكر ا بود. مگر قول حسان را نشنيده­اي كه گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اذا تذكـرت شجواً من اخي ثقه |  | فاذكـر اخاك ابابكر بمـا فـعلا |
| خيـر **البريـه** اوفاها و اعدلـها |  | بعـد النبي و اولاها بمـا حـملا |
| والتالـي الثانـي المحمود مشهدُه |  | و اول الناس منهم صدق الرسلا |
| عـاش حميـداً لامـر الله متبـعاً |  | بـامـر صاحبه الماضي و ما انتقلا |

« اگر غم و اندوهي را از برادر مورد اعتمادي يادآوردي، پس برادرت ابوبكر را با آنچه كه انجام داده، بياد بياور! او بعد از پيامبر ص وفادارترين و عادل­ترين و شايسته­ترين كس نسبت به چيزي كه بر او تحميل شد (خلافت) است!

بعد از پيامبر ص آمده (يعني جانشين او شده، و نفر دوم (غار است) و كسي است كه مشهد و حيات وي قابل ستايش است. و از ميان مردم اولين كسي است كه رسولان را تأييد نموده است.

بگونه­اي پسنديده زندگي كرد، دنباله رو فرمان الله تعالي بود، با فرمان و امر صاحبش (پيامبر ص) به پيش رفت و از آن كناره نگرفت.»[[16]](#footnote-17)

6ـ از عمار بن ياسرا روايت است كه گفت: پيامبر را ديدم كه فقط پنج برده و دو زن و ابوبكر همراه او بودند. روايت از بخاري.[[17]](#footnote-18)

**نكته­ها و عبرتها:**

1- حضرت ابوبكر برترين صحابه ي مي­باشد!

2- بر انسان مسلمان لازم است از كسي كه نسبت به او خطا كرده، فوراً عذرخواهي كند و در اين رابطه امروز و فردا نكند. و مشابه چنين شخصي، كسي است كه در دام يكي از معصيتهاي الله تعالي گرفتار شده است، يعني بر او واجب است كه فوراً از آن توبه كند.

3- كسي كه داراي سوابق درخشان و خوب، فراواني است، لازم است لغزشهاي جزئي و ناچيز او مورد بخشايش قرار بگيرد.

4- گذشت و اغماض از خطاي ديگران يك اخلاق والا و ارزشمند اسلامي است كه اصحاب پيامبرج به آن متصف گرديده­اند.

5- اعتراف مسلمان به خطا و اشتبهاهش و درخواست عفو و گذشت از كسي كه نسبت به او خطا كرده، يكي از ارزشها و اخلاقي بزرگ‏منشانه است كه فقط و فقط عادلان و منصفان بدان متصف مي­شوند.

6- وقوع خطا از انسانهاي بزرگ و با فضيلت چيزي از ارزش آنها نمي­كاهد، زيرا تمام انسانها خطا می‏کنند و بهترين خطاكاران، توبه كاران مي­باشند!

7- براي همنشين، مستحب است، حال و موقعيت همنشين و مخاطب خود و تغييراتي كه بر روي چهره وي پديدار مي­شود، اعم از خوشحالي يا غم يا خشم را ملاحظه و مراعات نمايد و بهمين خاطر حضرت ابوبكرا تغيير چهره پيامبرج را ملاحظه نمود و كوشش كرد تا مسئله­اي را كه موجب خشم و تغيير چهره پيامبرج شده، توضيح دهد.

8- زانو جزو عورت نيست، بلكه پايان عورت است؛ زيرا عورت مرد كه نمايان ساختن آن در مقابل ديگران بر او حرام است، از ناف تا زانو است.

9- جواز تعريف روبروي انسان اگر در اين كار مصلحتي باشد و بيم آن نرود كه فرد تعريف شده مغرور و مفتون شود.[[18]](#footnote-19)

# درس سوم

# داستان مسلمان شدن خليفه راشد عمربن خطابا

عمرا يكي از صناديد[[19]](#footnote-20) قريش بود و در آغاز امر، از اسلام بيزار و متنفر بود و پيامبرج و مسلمانان را اذيت مي­كرد.

7ـ اين خود عمر بن خطابا است كه برخي از اذيتهاي دوران جاهليت خود را كه نسبت به رسول خدا ص و بعضي از مسلمانان اعمال داشته است، بازگو مي­كند. او مي­گويد: من از سرسخت‏ترين مردمان نسبت به رسول خداص بودم! در يك نيمروز گرم تابستاني در يكي از راههاي مكه مي­رفتم، ناگهان مردي از قريش با من برخورد كرد و گفت: كجا مي­خواهي بروي اي ابن خطاب؟!

گفتم: مي­خواهم چنين و چنان كنم (يعني محمد را بكشم.)[[20]](#footnote-21) گفت: از تو تعجب مي­كنم اي ابن خطاب كه مي­بينم اين امر وارد خانواده­ات شده، حال تو مي‏گويي[[21]](#footnote-22) چنان مي­كنم؟!

گفتم: جريان چيست؟ گفت: خواهرت مسلمان شده است. حضرت عمرط گفت: خشمناك بازگشتم و در را كوبيدم و اين در حالي بود كه هنگامي يك يا دو نفر مسلمان مي­شدند و نادار و فقير مي­بودند، پيامبر ص آنها را به آن مردي مي­سپرد كه وضعيت مالي بهتري داشت و آن دو نفر از مازاد طعام وي بهرمند مي­شدند. و پيامبر ص دو مرد را به شوهر خواهرم پيوست داده بود.

هنگامي كه در را كوبيدم، گفتند: كيست؟ گفتم: عمر بن خطاب.

آنگاه آنها سريعاً خود را از من مخفي كردند و خواهرم برخاست و در را برويم باز كرد.

گفتم: اي دشمن جان خودت، آيا از دين خودت منحرف شده­اي؟ و با چيزي كه در دستم بود، بر سرش كوبيدم.

آنگاه خون جاري شد، هنگامي كه خواهرم آن خون را ديد، گريه كرد و گفت: اي ابن خطاب آنچه را كه انجام مي­دهي، انجام ده، من از دين شما منحرف شده­ام![[22]](#footnote-23)

8 ـ اين داماد وي و پسر عمويش سعيد بن زيد است كه بعضي از اذيتهايي را كه حضرت عمر به او و خواهرش، دختر خطاب كرده است، بازگو مي­كند.

او مي­گويد: اي كاش مي­ديدي كه عمر من و خواهرش را بخاطر اسلام آوردن چگونه اذیت مي­كرد، آنگاه كه هنوز مسلمان نشده بود. روايت از بخاري.[[23]](#footnote-24)

بخاطر عداوت شديد حضرت عمرا با اسلام و مسلمانان و اذيت وي نسبت به آنها، مسلمانان بعيد مي­دانستند كه وي مسلمان شود.

9ـ از عبدالله بن عامل بن ربيعه از مادرش ليلي، روايت شده است او گفت: حضرت عمر بن خطاب، از همه مردم به مراتب با ما ـ بخاطر مسلمان شدنمان ـ دشمن­تر بود! وقتي آماده شديم به سرزمين حبشه هجرت كنيم، حضرت عمر بن خطاب آمد، در حاليكه من بر روي شترم بودم و مي­خواستم به جانب حبشه حركت كنم گفت: كجا مي­روي اي مادر عبدالله؟ گفتم: شما در ارتباط با دينمان ما را اذيت كرديد، لذا هم اكنون به سرزميني مي­رويم كه در آنجا اذيت نشويم. گفت: خدا همراهتان باشد! سپس رفت. آنگاه همسرم عامر بن ربيعه آمد و من آنچه را كه از نرم شدن عمر ديده بودم، برايش تعريف كردم، گفت: آيا اميد داري كه او مسلمان شود. بخدا مسلمان نمي­شود تا هنگامي كه الاغ خطاب مسلمان شود.[[24]](#footnote-25)

گذشته از اين، پيامبر ص براي عمر بن خطاب دعا نمود:

10ـ از ابن عمر م روايت است كه او گفت: پيامبر ص فرمود: «اللهم اعز الاسلام باحب هذین الرجلین الیک: بأبی جهل أو بعمر بن الخطاب» «خدايا اسلام را با محبوب‏ترين اين دو مرد در نزد خودت، قوي و عزتمند ساز: با ابوجهل يا با عمر بن خطاب» پس محبوب­ترين آنها در نزد خداي عزوجل حضرت عمر بن خطاب بود.

علاوه بر اين، وضعيتي براي حضرت عمرا پيش آمد كه در آن آياتي از قرآن را شنيد. آنگاه مبهور بلاغت و اعجاز آن شد و دانست كه قرآن كلام الله تعالي است و قول هيچ انساني نيست و بعد از شنيدن آن، مسلمان شد:

11ـ از حضرت عمرا روايت است كه مي­گويد: «یک بار قبل از آنكه مسلمان شوم، به منظور تعرض به رسول خدا از خانه بيرون شدم. ديدم كه ايشان قبل از من به مسجدالحرام آمده است. پشت سرش ايستادم. قرائت سوره حاقه را آغاز كرد: آنگاه كم كم از تأليف و پديدآوري قرآن متعجب شدم و گفتم: بخدا اين شاعر است همانگونه كه قريش، گفته است. آنگاه پيامبر ص آيات زير را تلاوت كرد:

ﭽ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭼ

« ‏ اين (قرآن از سوي خدا آمده است و) گفتاري است (كه) از (زبان) پيغمبر بزرگواري (به نام محمّد ، پخش و تبليغ مي‌شود ). ‏‏ و سخن هيچ شاعري نيست (چنان كه شما گمان مي‌بريد. اصلاً) شما كمتر ايمان مي‌آوريد (و به دنبال حق و حقيقت مي‌افتيد )

گفتم: كاهن است فرمود: ﭽ ﭹ ﭺ ﭻﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﭼ (حاقه: 40-48) تا آخر سوره.

« ‏ و گفته هيچ غيبگو و كاهني نيست. اصلاً شما كمتر پند مي‌گيريد (و يادآور حق و حقيقت مي‌گرديد ، و درست و نادرست را فرق مي‌نهيد ). ‏‏ (بلكه كلامي است كه) از جانب پروردگار جهانيان نازل شده است. ‏‏ اگر پيغمبر پاره‌اي سخنان را به دروغ بر ما مي‌بست. ‏‏ ما دست راست او را مي‌گرفتيم. ‏‏ سپس رگ دلش را پاره مي‌كرديم. ‏‏ و كسي از شما نمي‌توانست مانع (اين كار ما در باره) او شود (و مرگ را از او باز دارد ). ‏‏ مسلّماً قرآن پند و اندرز پرهيزگاران است.»

حضرت عمر گويد: آنگاه اسلام كاملاً در دلم جاي افتاد.»[[25]](#footnote-26)

12ـ از عبدالله بن عمر بن خطابب روايت است كه او مي­گويد: هنگامي كه عمر مسلمان شد، گفت: چه كسي از قريش، از همه آنها بيشتر سخنان را انتقال مي­دهد؟ به او گفته شد: جميل بن معمر جمحي، لذا حضرت عمرا صبحگاه پيش او رفت.[[26]](#footnote-27) عبدالله گويد: و من هم صبحگاه دنبال او افتادم و آنچه را كه انجام مي­داد، نگاه مي­كردم، اين در حالي بود كه من پسر بچه­اي بودم كه هر آنچه را كه مي­ديدم، مي­فهميدم.

تا اينكه نزد او آمد و به او گفت: اي جميل! آيا دانسته­اي كه من مسلمان شده‏ام، و وارد دين محمد ص گشته­ام؟!

گويد: بخدا جميل به او پاسخي نداد تا اينكه برخاست و ردايش را كشيد و به راه افتاد و عمر هم دنبالش افتاد و من هم دنبال او افتادم.

هنگامي كه به در مسجد رسيد، با بلندترين صدايش فرياد زد: اي جماعت قريش! ـ در حاليكه آنها پيرامون كعبه در انجمنهاي خود بودند ـ آگاه باشيد كه ابن خطاب از دين شما منحرف شده است.

عبدالله گويد: عمر هم از پشت سرش مي­گفت: دروغ مي­گويد. اما من مسلمان شده­ام. و شهادت داده­ام كه هيچ خدايي نيست جز الله و اينكه محمد رسول الله تعالي است و آنها بر حضرت عمرا هجوم آوردند، پيوسته با هم زد و خورد كردند تا اينكه خورشيد بالاي سرشان ايستاد - تا ظهر- (راوي)گويد: حضرت عمرب خسته شد و نشست و آنها در كنارش ايستادند، در حاليكه او مي­گفت: هرچه كه به نظرتان مي­آيد، انجام دهيد، به الله تعالي سوگند مي­خورم كه اگر ما سيصد نفر مي‏بوديم، يا آن (كعبه) را براي شما رها مي­كرديم، يا شما آن را براي ما ترك مي‏كرديد.

(راوي) گويد: در حاليكه آنها در آن وضعيت بودند، ناگهان پيرمردي قريشي كه عبايي بلند و پيراهني رنگارنگ به تن داشت، پيدا شد، تا اينكه بالاي سر آنها ايستاد. و گفت: شما چه كار به او داريد؟ گفتند: عمر منحرف شده است. گفت: از او چه مي­خواهيد؟ مردي است­كه چيزي براي خود انتخاب نموده، شما چه مي­خواهيد؟ بنظر شما بني عدي (كه تيره و عشيره عمر بن خطاب هستند) شما را به حال خود وا مي­گذارند اگر شما به او آسيبي برسانيد يا بخواهيد او را بكشيد؟

كاري به اين مرد نداشته باشيد![[27]](#footnote-28)

13ـ از ابن مسعودا روايت است كه مي­گويد: از زماني كه حضرت عمرا مسلمان شد، ما پيوسته عزتمند بوديم، قبل از اينكه عمر مسلمان شود، ما حتي نمي­توانستيم در كعبه نماز بخوانيم، هنگامي كه عمر مسلمان شد، با آنها مبارزه كرد، تا جايي كه ما را رها كردند تا نماز بخوانيم.[[28]](#footnote-29)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر انسان مسلمان واجب است از اماكني كه فتنه­هاي زياد در آنجا روي   
مي­دهند، دوري نمايد و بر او واجب است از مكاني كه در آن نمي­تواند عبادت پروردگارش را انجام دهد، به مكاني كه در آن مي­تواند الله تعالي را عبادت كند و شعاير اسلام را در آن ظاهر و نمايان سازد، هجرت كند.

2ـ بر انسان مسلمان واجب است، در راه الله تعالي اذيت را تحمل كند و در اين راستا، پيامبرص و يارانش را بعنوان الگو و سرمشق خود قرار دهد و از حال و وضعيت بسياري از افراد ضعيف الايمان خودداري كند. همان كساني كه با كوچك‏ترين اذيت و ناراحتي بعضي از واجبات شرعي مانند امر به معروف و نهي از منكر را كنار مي­گذارند و چه بسا، بخاطر آن، بعضي از كارهاي حرام را هم انجام دهند.

3ـ دعا كردن از الله تعالي بزرگترين سلاحي است كه انسان مسلمان بدان پناه مي­برد، لذا بر انسان مسلمان واجب است كه علاقمندانه بكوشد تا اسباب اجابت را فراهم آورد و از موانع آن اجتناب ورزد، مانند خوردن مال حرام، و ترك امر به معروف و نهي از منكر؛ زيرا از پيامبر ص ثابت شده كه فرمود: «مروا بالمعروف وانهوا عن المنکر قبل ان تدعوا فلا یستجاب لکم»[[29]](#footnote-30) **« قبل از اينكه دعا كنيد و دعايتان مستجاب نشود، به معروف و نيكي امر كنيد و از منكر و بدي باز داريد.»** به همين خاطر هنگامي كه پيامبر ص و يارانش اين اسباب را فراهم آوردند و از آن موانع دوري گزيدند، الله تعالي دعاي آنها را قبول فرمود.

اما امروزه كه مردم در كسب و كارهاي حرام تساهل بخرج مي­دهند و از امر به معروف و نهي از منكر قصور و كوتاهي نموده­اند ـ مگر كساني كه مورد مرحمت الله تعالي قرار گرفته­اند و اين كار را انجام مي­دهند ـ دعاي بسياري از آنها قبول نشده و نمي­شود.

4ـ بر دعوتگر لازم است، در رابطه با كساني كه آنها را دعوت مي­دهد هم صبر و حوصله داشته باشد و هم در اين كار استمرار و تداوم ورزد و از هدايت آنها نا اميد نشود و در عين حال، در مقام دعا از الله تعالي بخواهد كه آنها را به راه درست و حق هدايت دهد.

5ـ در اين جريان عظمت اين قرآن و اعجاز آن نمايان شده است. همان اعجازي كه پيشوايان فصاحت و بيان را مبهوت و متحير ساخته و كاري كرد كه لجوج ترين دشمنان اسلام با قناعت و رضايت تمام عيار به اين دين وارد شوند.

چنانكه در اين جريان، قوت و صداقت ايمان عمرا و آزمایش او در راه دين الله و قوت و توان وي در حق، ظاهر و نمايان است. و البته كه اين مورد، موجبات عصبانيت دشمنان صحابه ـ كساني كه افضل اين امت هستند ـ از رافضه و ديگران را فراهم مي­سازد. و با اين خصوصيات و ديگر خصوصيات عمرا استحقاق آن را يافت ­كه بعد از ابوبكرا افضل و برتر اين امت شود!

# درس چهارم

# داستان مسلمان شدن خليفه راشد عثمان بن عفان ا

14ـ از عبيد بن عدي بن خيار: روايت است كه مِسْوَر بن مخرمه و عبدالرحمن بن اسود بن عبد يغوث به او گفتند: چرا درمورد وليد بن عقبه[[30]](#footnote-31) ـ برادر عثمان ـ با او صحبت نمي­كني، چون سر و صداي مردم بلند شده است؟!

گويد: من هم هنگامي كه عثمان براي نماز خارج شد، آهنگ او كردم. گفتم: من كاري با تو دارم و آن نصيحتي براي توست.

گفت: اي مرد! از تو به الله پناه مي­برم! من هم بازگشتم و بعد از اینکه نمازم را ادا كردم، در كنار مسور و ابن عبد يغوث نشستم، گفتگويي كه ميان من و عثمان روي داد را براي آنها، باز گفتم. آنها گفتند: تو وظيفه خودت را انجام دادي. در حاليكه من با آن دو نشسته بودم، ناگهان فرستاده عثمان پيش من آمد، من هم پيش عثمان آمدم. و گفت: نصيحتِ تو چيست؟ گفتم: الله تعالي حضرت محمدص را به حق مبعوث فرمود و تو از جمله كساني بودي كه به الله و رسولش پاسخ مثبت دادي و دو هجرت انجام دادي و همدم رسول خدا ص شدي و هدايت او را ديدي، سر و صداي مردم در باره وليد بن عقبه بلند شده است، بر تو لازم است­كه حد شرعي را در حق او اجرا كني! گفت: آيا پيامبر ص را دیده­اي؟ گفتم: نه، ولي از علم و دانش وي به من رسيده است.

عثمان گفت: الله تعالي محمدص را به حق مبعوث فرمود و من از جمله كساني بودم كه دعوت الله و رسولش را پذيرفتم و به نبوت وي ايمان آوردم و دو هجرت انجام دادم ـ همانگونه كه گفتي ـ و همدم رسول خدا ص شدم و با او بيعت­كردم. بخدا قسم كه از او نافرماني نكردم و با او ناراست نبوده­ام تا زماني كه الله تعالي وي را قبض روح فرمود. با ابوبكر و عمر هم همچنين بودم، سپس بعنوان خليفه تعيين شدم، آيا حقي كه آنها دارند، من هم ندارم؟ گفتم: چرا.

گفت: پس اين سخناني كه در باره شما به من مي­رسد، چيست؟[[31]](#footnote-32) درباره وضعيت وليد هم كه ذكر كردي، ان شاءالله حق را در مورد وي پياده خواهيم كرد. سپس علي را فراخواند و به او دستور داد كه وي را شلاق بزند. آنگاه علي 80 ضربه شلاق به او زد. روايت از بخاري.[[32]](#footnote-33)

**نكته­ها و عبرتها:**

1- فضل و برتري خليفه راشد، عثمان بن عفانا و بيان عدل وي و اقامه حدود الله تعالي و اينكه او از سرزنش هيچ سرزنش كننده­اي متأثر نمي­شود و در اين رابطه از كسي حمايت و پشتيباني نمي­كند.

2- فضيلت صحابه بر كساني كه بعد از آنها مي­آيند.

3- بر انسان مسلمان لازم است که اگر موردي ببيند كه حاكم در مورد آن نياز به نصيحت داشته باشد او را نصيحت بكند. البته بايد به تنهايي آن نصيحت را به او گوشزد كند، همانگونه كه اين تابعي گرانقدر انجام داد. و بر او حرام است كه در مقابل عموم آن را آشكار كند، تا آتش خشم و كينه مردم نسبت به او، در دل آنها شعله­ور نشود، چه اگر شعله­ور شود، ضرر و زيان از آن ناشي مي­شود، چنانكه در آخر خلافت خليفه راشد، عثمان بن عفانا واقع شد، آن هنگام كه بعضي از مردم به خود جرأت دادند كه در مقابل مردم درباره او سخن بگويند و آتش كينه و خشم سينه­هاي مردم را نسبت به او شعله­ور ساختند و يكي از بزرگرترين زيانهاي اين كار، كشتن ويا بود. چيزي كه تا به امروز امت اسلامي از آثار و نتايج آن مي­نالد.[[33]](#footnote-34)

اين در حالي است­ كه از پيامبرص ثابت شده است­ كه وي فرموده است:   
« من کان عنده نصیحة لذی سلطان فلیاخذ بیده فلیخل به فان قبلها قبلها و ان ردها کان قد ادی الذی علیه»[[34]](#footnote-35) « هركس براي صاحب مقامي نصيحتي دارد، پس دستش را بگيرد و با او تنهايي صحبت كند، اگر قبول كند كه هيچ و اگر قبول نكند، او وظيفه خود را انجام داده است.»

4- بر حاكم لازم است كه حدود را همانگونه كه الله تعالي مشروع كرد، اقامه نمايد و در اين راستا از سرزنش هيچ سرزنش كننده­اي متأثر نشود و آن را بر هركس كه اقامه حد بر او واجب است، اقامه نمايد، هركس كه باشد، زيرا تفاوت قايل شدن در اين باره، يا تساهل بخرج دادن در آن از اسباب هلاك شدن امتهاست. بخاري و مسلم بصورت مرفوع از عايشه روايت كرده­اند كه: «ایها الناس انما اهلک الذین قبلکم انهم کانوا اذا سرق فیهم الشریف ترکوه و اذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد و ایم الله لو ان فاطمه بنت محمد سرقت لقطعت یدها»[[35]](#footnote-36) « اي مردم، كسان قبل از شما صرفاً به اين دليل هلاك شدند كه هرگاه انساني بزرگ و قوي در ميان آنها دزدي مي­كرد، او را رها ميكردند و اگر انساني ضعيف در ميان آنها دزدي مي­كرد، حد را بر او اجرا مي­كردند. به خدا قسم كه اگر فاطمه دختر محمد دزدي كند، دستش را قطع مي­كنم.»

| | |

# درس پنجم

# داستان مسلمان شدن خليفه راشد علي بن ابي طالبا و جماعتي از سابقين در گرويدن به اسلام

15ـ بريده بن حصيبا مي­گويد: ابوذر و پسر عموي ابوذر، نعيم و من به راه افتاديم، در جستجوي پيامبرص بوديم. و او در كوهي مخفي شده بود. ابوذر گفت: اي محمد نزد تو آمده­ايم تا آنچه را كه مي­گويي بشنويم و بفهميم كه به چه چيزي دعوت مي­دهي. پيامبر ص فرمود: « مي­گويم هیچ خدایی غیر از الله نیست و من فرستاده الله تعالي هستم.» ابوذر و دوستش به او ايمان آوردند و من هم به او ايمان آوردم. و علي سرگرم انجام دادن كاري بود كه پيامبر وي را به انجام آن فرستاده بود. در روز دوشنبه به پيامبر ص وحي شد و علي در روز سه شنبه نماز خواند.[[36]](#footnote-37)

16ـ عمار بن ياسرممي­گويد: پيامبر ص را ديدم كه فقط پنج برده[[37]](#footnote-38) و دو زن[[38]](#footnote-39) و ابوبكر همراه او بود.

17ـ عفيف كنديط مي­گويد: در دوران جاهليت به مكه آمدم. و   
مي­خواستم كه براي خانواده­ام از لباس و عطر مكه بخرم. لذا پيش عباس بن عبدالمطلب رفتم. گفت: من در كنار او بودم و به كعبه نگاه مي­كردم. در حاليكه خورشيد حلقه زده و بالا آمده بود.[[39]](#footnote-40) ناگهان جواني از راه رسيد تا اينكه به كعبه نزديك شد، سرش را بطرف آسمان بلند كرد و نگاه كرد، سپس ايستاده به قبله رو كرد، آنگاه پسر بچه­اي آمد و در طرف راست وي ايستاد، سپس ديري نپائيد كه زني هم آمد و پشت سر آن دو ايستاد، سپس آن جوان خم شد و آن پسر بچه و زن هم خم شدند و ركوع بردند، سپس آن جوان سرش را بلند كرد و آن پسر بچه و آن زن هم سرشان را بلند كردند، سپس آن جوان سجده كنان بر زمين افتاد و آن پسر بچه و آن زن هم سجده كنان بر زمين افتادند، (راوي) گويد: گفتم: اي عباس من دارم مسئله بزرگي را مشاهده مي­كنم. عباس گفت: مسئله بزرگ، آيا مي­داني كه اين جوان كيست؟ گفتم: نه، نمي­دانم. گفت: اين محمد بن عبدالله بن عبد المطلب برادرزاده­ام است. آيا مي­داني كه اين پسر بچه كيست؟ گفتم: نه نمي­دانم. گفت: علي ابن ابي طالب بن عبدالمطلب برادرزاده­ام است. گفت: مي­داني اين زن كيست؟ گفتم: نه نمي­دانم. گفت: اين خديجه دختر خويلد، همسر اين برادرزاده­ام است كه مي­بيني. به ما گفته كه پروردگار آسمانها و زمين به اين ديني كه هم اكنون بر سر آن است، به او دستور داده است، به همين خاطر، بر سر آن دين است. و به خدا قسم به غير از اين سه نفر، كس ديگري را که بر اين دين باشد، بر روي زمين سراغ ندارم. عفيف گويد: بعد از آن آرزو كردم كه من نفر چهارم آنها مي­بودم.[[40]](#footnote-41)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ حق با كثرت مردان شناخته نمي­شود، بلكه اكثر خلق از حق بيزارند و با آن مبارزه مي­كنند. الله تعالي فرموده است:

ﭽ ﭴ ﭵ ﭶ ﭼ (زخرف: 78)

« ولي اكثر شما حق را نپسنديديد و آن را دشمن داشتيد.»

دشمن ما شيطان رانده شده ـ همانگونه­كه الله تعالي از او حكايت كرده ـ گفته است:

ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﭼ (اعراف: 16-17)

«بدان سبب كه مرا گمراه داشتي ، من بر سر راه مستقيم تو در كمين آنان مي‌نشينم (و با هرگونه وسائل ممكن در گمراهي ايشان مي‌كوشم ). ‏ ‏ سپس از پيش‌رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ (و از هر جهت كه بتوانم) به سراغ ايشان مي‌روم و (گمراهشان مي‌سازم و از راه حق منحرفشان مي‌نمايم. تا بدانجا كه) بيشتر آنان را (مؤمن به خود و) سپاسگزار نخواهي يافت.»

به همين خاطر، امروزه مي­بينيم كه اكثر اهل زمين در باتلاق گمراهي دست و پا مي­زنند و كساني كه منسوب به اسلام هستند، تنها يك ششم يا كمتر از آن را تشكيل مي­دهند. و اگر در اين يك ششم هم دقت كنيم، مي­بينيم كه اكثر آنها مانند كف سيل هستند، بلكه بسياري از آنها نماز نمي­خوانند، روي اين حساب، آنها در شمار كفار گمراه هستند. چون مسلم از پيامبر ص روايت نموده كه وي فرمود:

**« بين الرجل و بين الكفر و الشرك، ترك الصلاة»**[[41]](#footnote-42)

« ميان مسلمان و كفر و شرك، ترك نماز فاصله است.»

و بعضي از آنها با عبادت قبرها يا غلو در مورد صالحان و غيره، در دام شرك گرفتار شده­اند.

2ـ پيروان انبياء ـ بويژه در آغاز دعوتشان ـ تنها فقرا بوده­اند و درباره هرقل پادشاه روم ثابت شده كه او به ابوسفيانط گفت: آيا اشراف مردم از او پيروي مي‏كنند يا ضعفاي آنها؟ ابوسفيان گفت: افراد ضعيف از او پيروي مي‏كنند. سپس هرقل در پایان سخنش گفت: از تو سوال کردم که اشراف از او تبعیت می‏کنند یا ضعفا و تو گفتی: ضعفا و آنها پيروان و اتباع پيامبران مي­باشند. روايت از بخاري.[[42]](#footnote-43) و اين بدين خاطر است كه مقام داران و ثروتمندان بخاطر تكبر يا از ترس اينكه مقام و مالشان را از دست بدهند، از حق پيروي نمي­كنند، در نتيجه شيطان آنها را به بازي مي­گيرد و آنها پيرو او مي­شوند، بجاي آنكه بيايند بنده خالق رازق خود بشوند.

3ـ بر دعوتگر لازم است، بر مشكلات و موانعي كه بر سر راه دعوتش پيش مي­آيد، صبر پيشه كند و از اسباب مخفی و غیرمخفی كه دعوتش را حمايت مي­كنند، استفاده كند.

4ـ بر دعوتگر لازم است، از هر وسيله و روشي كه به نظر او جهت قانع كردن كساني كه آنها را به دين اسلام يا به تمسك به تعاليم آن دعوت مي­كند مفيد است و كارآيي دارد، استفاده نمايد و شايد به همين خاطر باشد كه ابوذر اسلام خود را از بريده و نعيم ـ هنگامي كه او را نزد پيامبرص آوردند ـ‌ مخفي ساخت، سپس قبل از آنها شهادتين را تلفظ كرد، گويي در همان لحظه مسلمان شده، تا آن دو به او اقتدا كنند، در حاليكه قبلاً مسلمان شده بود.

5ـ بر شخص عاقل لازم است كه حق را بپذيرد، اگرچه اكثر مردم از آن روي گردانند، تا از جمله پيشگامان و سابقان به سوي خير باشد و تا اجل يكباره او را غافلگير نكند، در حاليكه وي از آن حق روي گردان است، و (خداي ناكرده) بدبخت دنيا و آخرت ­شود.

| | |

# درس ششم

# داستان مسلمان شدن سعد بن ابي وقاصط

18ـ سعد بن ابي وقاصط مي­گويد: روزي كه من مسلمان شدم، كسي مسلمان نشد. و من هفت روز صبر کردم و من سومين نفري هستم كه مسلمان شدم. روايت از بخاري.[[43]](#footnote-44)

19ـ باز هم سعد بن ابي وقاصامي­گويد: هنگامي كه اهل كوفه عراق از من به عمر شكايت كردند، گفتند: او خوب نماز نمي­خواند و بعضي از طايفه بني اسد هم از جمله شاكيان بودند، گفت: « من اولين عربي هستم كه تيري در راه الله تعالي انداخته­ام، و ما همراه پيامبرصجهاد مي­كرديم در حاليكه طعامي جز برگ درختان نداشتيم. تا جاييكه وقتي كه قضاي حاجت مي­كرديم، چيزي همانند آنچه كه شتر يا گوسفند بيرون مي­اندازد، بيرون مي­انداختيم، سپس بنو اسد به گونه­اي در آمده­اند كه از من عيب گرفته مي­گويند، من خوب نماز نمي­خوانم ـ سعد گويد: « در اين صورت ناكام شده­ام و عملم ضايع و تباه گشته است.» روايت از بخاري.[[44]](#footnote-45)

20ـ باز هم سعد بن ابي وقاصط مي­گويد: آياتي از قرآن درباره من نازل شد. گفت: مادرم سوگند خورد كه هرگز، با من حرف نزند تا زماني كه به اسلام كافر شوم. و سوگند خورد كه نخورد و نياشامد... مادرم گفت: گمان مي­بري كه الله تعالي در مورد پدر و مادرت به تو سفارش نموده است. و من مادر تو هستم و من اين را به تو دستور مي­دهم.

گفت: سه روز صبر كردم تا اينكه از فرط ناراحتي از حال رفت. يكي از پسرهايش به نام عُمّاره برخاست و به او آب داد، او هم شروع كرد به دعا كردن عليه سعد. آنگاه الله تعالي در قرآن اين آيه را نازل فرمود:

ﭽ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﭼ (لقمان: 14-15)

« ‏ ما به انسان درباره پدر و مادرش سفارش كرده‌ايم (كه در حق ايشان نيك باشد و نيكي كند ، به ويژه مادر ، چرا كه) مادرش بدو حامله شده است و هر دم به ضعف و سستي تازه‌اي دچار آمده است. پايان دوران شيرخوارگي او دو سال است (و در اين دو سال نيز ، كودك شير ، يعني شيره جان مادر را مي‌نوشد. مادر در اين مدّت 33 ماهه حمل و شيرخوارگي ، مهمترين خدمات و بزرگترين فداكاري را مبذول مي‌دارد. لذا به انسان توصيه ما اين است) كه هم سپاسگزار من و هم سپاسگزار پدر و مادرت باش ، و (بدان كه سرانجام) بازگشت به سوي من است (و نيكان را جزا و بدان را سزا مي‌دهم ). ‏ هر گاه آن دو ، تلاش و كوشش كنند كه چيزي را شريك من قرار دهي كه كمترين آگاهي از بودن آن و (كوچكترين دليل بر اثبات آن) سراغ نداري ، از ايشان فرمانبرداري مكن. (چرا كه در مسأله عقائد و كفر و ايمان همگامي و همراهي جائز نيست ، و رابطه با خدا ، مقدّم بر رابطه انسان با پدر و مادر است ، و اعتقاد مكتبي برتر از عواطف خويشاوندي است. ولي در عين حال) با ايشان در دنيا به طرز شايسته و به گونه بايسته‌اي رفتار كن.»

گفت: رسول اللهص غنيمت زياد و بزرگي بدست آورد. در آن غنيمت شمشيري بود كه من آن را برداشتم و آن را پيش رسول خدا آوردم و گفتم: اين شمشير را به من بده! زيرا من كسي هستم كه وضعيت آن را دانسته­ام. پيامبرص فرمود: «آن را به جايي كه برگرفته­اي، بازگردان» به راه افتادم و خواستم كه آن را به جايي كه در آنجا غنايم جمع مي­شوند، بيندازم، اما نفسم سرزنشم كرد و به سوي او بازگشتم. و گفتم: آن را به من بده! (راوي) گويد: پيامبرص صدايش را بر من بلندكرد و گفت: « آن را به جايي كه از آن گرفته­اي، برگردان.» (راوي) گويد: آنگاه خداوند اين آيه را نازل كرد:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭼ (انفال: 1) « از تو درباره غنائم مي‌پرسند»

(راوي) گويد: بيمار شدم، كسي را دنبال پيامبر ص فرستادم، او هم نزد من آمد. گفتم: بگذار هر چقدر و هر كجا كه دلم مي­خواهد، مالم را تقسيم كنم. گويد: پيامبرص امتناع ورزيد. گفتم: نصف آن را مي­بخشم. گفت: نه، گفتم: يك سوم آن را مي­بخشم، پيامبرص سكوت اختيار نمود و بعد از آن بخشيدن يك سوم مال جايز شد.

می‏گويد: پيش جماعتي از انصار و مهاجران آمدم. آنها گفتند: بيا شراب بخور. و اين زماني بود كه هنوز شراب حرام نشده بود. گويد: در بوستاني پيش آنها آمدم ديدم كه سر گوسفند بريان شده­اي و مشكي از شراب در كنار آنها وجود دارد. گفت: همراه با آنها خوردم و نوشيدم.

(راوي) گويد: در نزد آنها يادي از مهاجرين و انصار كردم. و گفتم: مهاجران بهتر از انصار هستند.

گويد: آنگاه مردي دو استخوان فكي را گرفت و مرا با آن زد، و بينيم با آن زخمي شد. آنگاه نزد رسول خدا آمدم و جريان را برايش تعريف كردم. آنگاه الله تعالي آيه زير را در مورد شراب نازل كرد:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝﭼ (مائده: 90)

« ‏ اي مؤمنان! ميخوارگي و قماربازي و بتان (سنگيي كه در كنار آنها قرباني مي‌كنيد) و تيرها (و سنگها و اوراقي كه براي بخت‌آزمائي و غيبگوئي به كار مي‌بريد ، همه و همه از لحاظ معنوي) پليدند و (ناشي از تزيين و تلقين) عمل شيطان مي‌باشند. پس از (اين كارهاي) پليد دوري كنيد.»

روايت از مسلم.[[45]](#footnote-46)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ فضيلت مسلمانان نخستين و سابق؛ الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅﰆ ﰇ ﰈ ﰉ ﰊﰋ ﰌ ﰍ ﰎ ﰏ ﭼ (حديد: 10)

«كساني از شما كه پيش از فتح (مكّه ، به سپاه اسلام كمك كرده‌اند و از اموال خود) بخشيده‌اند و (در راه خدا) جنگيده‌اند ، (با ديگران) برابر و يكسان نيستند. آنان درجه و مقامشان فراتر و برتر از درجه و مقام كساني است كه بعد از فتح (مكه ، در راه اسلام) بذل و بخشش نموده‌اند و جنگيده‌اند. اما به هر حال ، خداوند به همه ، وعده پاداش نيكو مي‌دهد ، و او آگاه از هر آن چيزي است كه مي‌كنيد.»

فضيلت كسي كه در گرايش به سوي خير، گوي سبقت را از (ديگران) ربوده و ديگران به او اقتدا كرده­اند.

2ـ فضيلت سعد بن ابي وقاصط.

3ـ حق با كثرت عدد نیست، بلكه با موافقت شرع الله تعالي است.

4ـ نيكي به والدين و بجا آوردن صله ارحام حقي واجب است، اما حق الله تعالي واجب‏تر است، بنابراين اگر حق الله تعالي با رضايت و خشنودي غير او در تعارض قرارگرفت، مقدم ساختن حق الله تعالي واجب است. پيامبرص فرموده است: «لاطاعة فی معصیة الله عزوجل انما الطاعة فی المعروف» متفق علیه.[[46]](#footnote-47) «در معصيت الله تعالي هيچ طاعتي نيست، بلكه اطاعت و فرمان پذيري فقط در كار خوب و پسنديده است.»

5ـ ضرورت ثبات و استحكام بر دين الله تعالي و صبر و پايداري بر اذيتهايي كه بخاطر آن صورت مي­گيرد.

6ـ امانتداري عظيم صحابهش به همين خاطر سعدط قبل از تقسيم كردن غنيمت چيزي از آن را بر نگرفت، زيرا اين جزء خيانت حرام در غنايم است، به همين خاطر بر انسان لازم است كه از افتادن در هر نوع خيانتي بر حذر باشد و از اين جمله است اينكه انسان بيايد مالي از بيت المال مسلمانان، را به ناحق برگيرد ـ و اين همان چيزي است كه عموم مردم آن را مال حكومت نام مي­نهند ـ اين از بزرگترين خيانتي است كه در رابطه با آن تهديد و انذار شديد وارد شده است.

7ـ بر انسان حرام است كه در مالش به گونه­اي دخل و تصرف كند كه مخالف با شرع الله تعالي باشد.

8 ـ بيان ضررهاي شراب (و مشروبات الكلي).

| | |

# درس هفتم

# داستان مسلمان شدن عمرو بن عبسه سلميط

21ـ عمر بن عبسه سلميط مي­گويد: من در دوران جاهليت گمان مي­بردم كه مردم بر سر گمراهي هستند و بر سر چيزي (عقيده­اي) نيستند، در حاليكه آن بتها را مي­پرستيدند، شنيدم كه مردي در مكه اخبار (غيب) ي بيان مي­كند.[[47]](#footnote-48) لذا بر روي شترم سوار شدم و پيش او آمدم، ديدم كه رسول خدا است و در حالت خفا و پنهاني بسر مي­برند و قوم او نيز در پي آزار او هستند و با جرأت تمام عليه او نقشه مي‏كشند، با زيركي خاصي خود را در مكه به رسول خدا رساندم و بر او وارد شدم. به او گفتم: تو كيستي؟ فرمود: من پيامبر هستم. گفتم: پيامبر چيست؟ فرمود: « الله تعالي مرا فرستاده است.» گفتم: برای چه چيزي تو را فرستاده است؟ فرمود: « مرا فرستاده به اينكه صله ارحام بجاي آورده شود و بتها شكسته شود و الله، يگانه دانسته شود و چيزي شريك او قرار داده نشود.» گفتم: چه كسي بر سر اين دين همراه توست؟ فرمود: يك آزاد و يك برده­. گويد: در آن روز ابوبكر و بلال با او و از جمله ايمان آورندگان بودند. گفتم: از شما پيروي مي­كنم (و در اينجا مي­مانم). پيامبرص فرمود: تو نمي­تواني دينت را در مكه اظهار نمايي، (چون قريش به هركس كه مسلمان شود، آسيب مي­رساند) آيا حال من و حال مردم را نمي­بيني؟ اما به سوي اهل و عشيره­ات برگرد و هنگامي كه شنيدي كه من پيروز شده­ام و كفر شكست خورده است، نزد من بيا. عمرو بن عبسه سلمي گويد: پيش خانواده‏ام رفتم و پيامبرص به مدينه تشريف فرما شد، در حاليكه من در ميان عشيره­ام بودم و اخبار را دنبال مي­كردم و هنگامي كه پيامبرص وارد مدينه شد، از مردم پرس و جو مي­كردم، تا اينكه جماعتي از اهل مدينه بر من وارد شدند، گفتم: اين مردي كه وارد مدينه شده، چه كار كرد؟ گفتند: مردم سريعاً وارد دين او شده و پيرو او مي­شوند. اين در حالي است كه قومش مي­خواستند او را بكشند، ولي نتوانستند. آنگاه به مدينه آمدم، به خدمت آن حضرت رسيدم و گفتم: اي رسول خدا آيا مرا مي­شناسي؟ ايشان فرمود: تو همان كسي هستي كه در مكه با من ملاقات كردي؟ گفتم: آري، گفتم: اي پيامبر خدا، آنچه را كه الله به تو آموخته و من از آن بي اطلاعم، براي من بازگو. درباره نماز براي من بگو. گفت: نماز صبح را ادا كن، سپس از نماز دست بكش[[48]](#footnote-49) تا اينكه خورشيد طلوع مي­كند و ارتفاع مي­­گیرد، زيرا هنگامي كه طلوع مي­كند، در بين دو شاخ شيطان طلوع مي­كند[[49]](#footnote-50) و در آن هنگام كفار براي آن سجده مي­بردند.[[50]](#footnote-51) سپس نماز بخوان زيرا آن نماز، نمازي است كه ملايكه در آن حضور مي­يابند و آن را مشاهده مي­نمايند. تا اينكه سايه نيزه كم مي­شود،[[51]](#footnote-52) سپس از نماز دست بكش، زيرا در آن وقت جهنم برافروخته مي­شود و هنگامي كه سايه رو به طرف مشرق ـ بعد از زوال خورشيد ـ رو به ازدياد نهاد، نماز بخوان. چه ملايكه در اين نماز هم حضور مي­يابند و آن را مي­نگرند. تا اينكه نماز عصر را مي­خواني، پس از نماز عصر، از نماز دست بكش، تا اينكه خورشيد، غروب مي­كند، زيرا خورشيد در بين دو شاخ شيطان غروب مي­كند و در آن هنگام كفار براي آن سجده مي­برند.»

(راوي) گويد: گفتم: اي پيامبر خدا، درباره وضو هم برايم سخن بگو! گويد: بقيه حديث را ذكر نمود و در آن آمده است كه پيامبرص، فضيلت وضو را ذكر نمود سپس بعد از آن فرمود: اگر شخصي كه اينچنين وضو گرفته، برخيزيد و پس از حمد و ثنا و تمجيد الله تعالي به گونه بايد وشايد، و خالص كردن قلبش براي الله، (نماز بخواند) از خطاهايش پاك مي­شود مانند آن روزي كه مادرش او را به دنيا آورده است.»[[52]](#footnote-53) روايت از مسلم.[[53]](#footnote-54)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر شخص مؤمن و دعوتگر لازم است كه از اظهار حق و پيروي كردن مردم از آن، نا اميد نشود، زيرا نصر و ياري الله تعالي نزديك است و هركس كه الله تعالي را ياري دهد، الله تعالي او را ياري مي­دهد، همانگونه كه فرموده است:

ﭽ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﭼ (محمد: ٧)

«اگر (دين) خدا را ياري كنيد ، خدا شما را ياري مي‌كند (و بر دشمنانتان پيروز مي‌گرداند) و گامهايتان را استوار مي‌دارد (و كار و بارتان را استقرار مي‌بخشد.)» ‏

این پيامبر ص بود که در آغاز دعوتش، جز يك شخص آزاد و يك برده، كس ديگري همراه وي بر سر دين اسلام نبوده است و آنها خود را مخفي   
مي­كردند و نمي­توانستند دينشان را ظاهر سازند و به سوي آن دعوت دهند و   
قومش خواستند كه او را بكشند و حتي بعضي از يارانش را هم كشتند، اما آن حضرت و يارانش صبر نمودند و در راه گسترش و انتشار اين دين عظيم مقاومت نمودند، تا اينكه بالاخره فقط الله تعالي عبادت و پرستش شد و توحيد و ايمان گسترش و انتشار يافت و شرك و بت پرستي در بسياري از نواحي زمين از بين رفت و قلمرو دولت اسلام توسعه يافت و حد و مرزهاي آن در شرق به چين و در غرب به اقيانوس اطلس رسيد و در شمال از درياي سياه به درياي عرب در جنوب رسيد و دعوت به سوي اين دين، به همه نقاط آباد جهان رسيد، همانگونه كه پيامبر ص فرموده است: « لا یبقی علی ظهر الارض بیت مدر و لا وبر الا ادخله الله کلمة الاسلام بعز عزیز او ذل ذلیل» «بر روي زمين چادرنشين و آبادي نشيني باقي نمي­ماند مگر اينكه الله تعالي كلمه اسلام را بوسيله عزت شخصي عزيز يا ذلت شخصي ذليل وارد آن مي­سازد. »[[54]](#footnote-55)

2ـ بر بنده لازم است كه در مسیر حق حرکت کند، اگرچه اكثريت مردم از آن روي گردانند، تا به سعادت دنيا و نجات آخرت نايل آيد.

3ـ دشمنان حق، از كفار و منافقان گرفته تا فاسقان و فاجران در همه زمانها از هيچ تلاشي جهت مبارزه با اين دين صحيح ـ دين اسلام ـ و جلوگيري از اجراي آن در زمين و مبارزه با كساني كه به سوي آن دعوت مي­دهند و ايجاد ممنوعيت براي دعوتگران از نشر آن و از امر به معروف و نهي از منكر...، فروگذاری نمي­كنند. همان گونه كه الله تعالي در حق كافران و منافقان فرموده:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭼ (توبه: 32)

« ‏ آنان مي‌خواهند نور خدا را با (گمانهاي باطل و سخنان نارواي) دهان خود خاموش گردانند (و از گسترش اين نور كه اسلام است جلوگيري كنند) ولي خداوند جز اين نمي‌خواهد كه نور خود را به كمال رساند (و پيوسته با پيروزي اين آئين ، آن را گسترده‌تر گرداند) هرچند كه كافران دوست نداشته باشند.»

همانگونه كه الله تعالي در حق عموم عاصيان و فاسقان فرموده است:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭼ (نساء: 27)

« ‏ خداوند مي‌خواهد توبه شما را بپذيرد (و به سوي طاعت و عبادت برگرديد و از لوث گناهان پاك و پاكيزه گرديد) و كساني كه به دنبال شهوات راه مي‌افتند ، مي‌خواهند كه (از حق دور شويد و به سوي باطل بگرائيد و از راه راست) خيلي منحرف گرديد (تا همچون ايشان شويد ). ‏»

4ـ بر انسان مسلمان لازم است احكام ديني مورد نياز خود را فرا بگيرد، همانگونه كه بر او لازم است از اهل علم درباره مواردي كه از دين الله نمي­داند سؤال نمايد، تا از روي آگاهي و بصيرت پروردگارش را عبادت نمايد و از فتنه شبهات و شهوات ـ به اذن الله تعالي ـ در امان بماند.

5ـ در نهي پيامبر ص از نماز خواندن در اين اوقات، فوايد و احكام فراواني وجود دارد كه مهمترين آنها عبارتند از:

اولاً: بستن راهها و دستاويزهايي كه منجر به شرك مي­شوند.(سد ذریعه)

ثانياً: تحريم مشابهت پيدا كردن با كفار در عبادتهايشان و مانند آن است عاداتي كه مخصوص آنهاست، خواه اين مشابهت جويي در لباس باشد يا در قيافه و شكل. و در حديث آمده است:

**« مَن تشبه بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»**‌[[55]](#footnote-56) « هركس خود را به قومي شبيه نمايد، از جنس آنان مي­باشد.»

همانگونه كه در مشابهت پيدا كردن مسلمان به آنان، نشانه­اي بر ضعف شخصيتي او و احساس وي نسبت به نوعي كمبود و نقص وجود دارد و اينكه آنها از او افضل و برتر هستند، به همين خاطر راضي شده كه تابع و پيرو آنها باشد و اين اشتباهي آشكار و روشن است؛ زيرا انسان مسلمان از همه كفار برتر است و نگرش صحيح به كفار همان چيزي است كه پروردگار عزوجل ما از آن خبر داده است:

ﭽ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭼ (محمد: 12)

« (چند روزي از نعمتهاي زودگذر جهان) بهره و لذت مي‌برند و همچون چهارپايان (بي‌خبر و غافل از سرانجام كار) مي‌چرند و مي‌خورند ، و (پس از بدرود حيات و گام نهادن به آخرت) آتش دوزخ جايگاه ايشان است.»

# درس هشتم

# داستان مسلمان شدن عبدالله بن مسعودط

22ـ عبدالله بن مسعودط مي­گويد: من نوجواني نزديك به سن بلوغ بودم كه در مكه، گله گوسفندي را براي عقبه بن ابي محيط مي­چراندم. پيامبرص و حضرت ابوبكرط كه از دست مشركان فرار كرده بودند، نزد من آمدند. و فرمود: «اي پسربچه، آيا شيري داري كه بما بدهي تا آن را بياشاميم؟» گفتم: من امانتدار هستم، و نمي­توانم آن را به شما به دهم. آن دو گفتند: «آيا بز ماده­اي در نزد تو هست كه هنوز بز نري با آن جفت گيري نكرده باشد؟» گفتم: آري. آن را براي آنها آوردم، حضرت ابوبكرط آن را گرفت و پيامبرص پستانش را گرفت، آنگاه دعا كرد و پستان پر از شير شد و حضرت ابوبكرط سنگي كنده شده را براي او آورد، (و پيامبرص روي آن نشست) و آن بز مادينه را دوشيد. سپس او و حضرت ابوبكر از آن شير دوشيده شده نوشيدند، سپس به من هم نوشاندند، سپس به پستان گفت: « فروكش!» و آنگاه پستان فروكاست (و ديگر شيري در آن وجود نداشت) بعدها وقتي نزد رسول خداص آمدم، مسلمان شدم وگفتم: از اين سخن پاك ـ يعني قرآن ـ به من هم ياد بده. آنگاه رسول خداص فرمود: « تو پسر بچه­اي آموزش ديده هستي!» آنگاه از دهان ايشان هفتاد سوره را فرا گرفتم كه كسي درباره آنها با من اختلاف و منازعه نمي‏كرد.[[56]](#footnote-57) (يعني همه را درست يادگرفته بودم.)

23ـ باز هم ابن مسعود مي­گويد: من ششمين نفر مسلمانان بودم، به غير از ما، مسلماني در روي زمين وجود نداشت.[[57]](#footnote-58)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر شخص امانتدار لازم است از امانتي كه به او سپرده­اند، محافظت نمايد.

2ـ قبول سخن حق واجب است از كسي كه آن را گفته، ولو كافر باشد.

3ـ در اين حديث معجزه­اي از معجزات پيامبر ص مشاهده مي­شود.

4ـ قرآن پاك ترين سخن و زيباترين سخن است و علاوه بر مسلمانان، كفار نیز به اين گواهي داده‏اند. بيهقي روايت كرده است كه وليد بن مغيره، قرآن را شنيد، گويي نسبت به آن نرم شد و از آن متأثر گشت، به همين خاطر قوم مشركش او را مورد سرزنش قرار دادند، آنگاه او به آنها گفت: « به خدا در ميان شما مردي وجود ندارد كه نسبت به اشعار از من آگاهتر باشد! و از رجز و قصيده­اش از من آگاهتر و داناتر باشد! و نسبت به اشعار جن از من عالمتر باشد! بخدا، آنچه كه او مي­گويد، به چيزي از اينها مشابهت ندارد، بخدا اين سخني كه او مي­گويد، داراي شيريني و جذابيت خاصي است و زيبايي و گيرايي (از هر سو) بر آن مي­بارد. و سخنان او همانند درخت باروري است كه بالاي آن ميوه دارد و پايين آن سرسبز و خرم است. و اين سخن برتري مي­يابد و مغلوب نمي­شود و هر آنچه را كه در زيرش است، در هم مي­شكند و نابود مي­نمايد.»[[58]](#footnote-59)

5ـ اهميت حفظ قرآن و سایر نصوص مهم مانند سنت و متون علمي. بنابراين حفظ دانش موجب عمل كردن بدان و سبب يادآوري نص به هنگام تعليم، دعوت و ارشاد است.

6ـ اهميت اخذ علم از اهلش و قرائت قرآن نزد كسي كه قرائت آن را خوب مي­داند، تا متعلم از اشتباه و لغزش در امان بماند و به همين خاطر بعضي از اهل علم گفته­اند: « علم و دانش را از صحفي (كسي كه به منابع غير معتبر مراجعه مي­كند) و از مصحفي (كسي كه قرآن را بدون استاد يادگرفته) بر نگيريد!»

و دیگری گفته است:

«هركس كه معلمش كتابش باشد، لغزشهايش بيشتر از صوابهايش مي­شود.»

7ـ فضيلت ابن مسعودط و علم وافر او. بخاري از ابن مسعود روايت كرده كه او گفته است: « قسم به آن خدايي كه هيچ خدايي جز او وجود ندارد، سوره­اي از كتاب الله تعالي نازل نشده مگر اينكه من مي­دانم كه كجا نازل شده و آيه­اي از كتاب الله تعالي نازل نشده مگر اينكه من مي­دانم كه درباره چه كسي نازل شده است. و اگر مي­دانستم كه احدي از من نسبت به كتاب الله آگاهتر است و شترم به او مي­رسد، سوار بر شتر، به سوي او مي­رفتم!»[[59]](#footnote-60) و روايت از مسلم از طريق شقيق بن سلمه، سپس شقيق گفته است: در حلقه­هاي اصحاب محمد نشستم، نشنيدم كه كسي اين مطلب را از او رد كند، يا بر او عيب بگيرد.[[60]](#footnote-61)

| | |

# درس نهم

# مسلمان شدن ابوذرط و قومش (غِفار)

24ـ ابوذر غفاريط مي­گويد: از ميان قوم خودمان غفار خارج شديم، آنها در ماه حرام جنگ و قتال را حلال و جايز مي­شمردند.[[61]](#footnote-62) اين بود كه من و برادرم انيس به همراه مادرمان از ميان آنها بيرون آمديم و نزد يكي از دايي­هايمان فرود آمديم. دايي‏مان به ما احترام گذاشت و نسبت به ما نيكي كرد. اما قومش نسبت به ما حسادت ورزيده، گفتند: هنگامي كه تو خانواده­ات را تنها مي­گذاري و آنها را ترك مي­كني، انيس به نزد آنها مي­آيد (و با آنها زنا مي­كند) و داييمان آمد و اتهامي را كه قومش به انيس زده بودند، براي ما بازگفت. من گفتم: همه­ي خوبي­هاي را كه در حق ما كرده بودي هيچ كردي، ديگر بعد از اين سخن، با تو در منزلت نمي­مانيم. گله شتر خود را (كه به 30 عدد مي­رسيد) نزديك كرديم و بر روي آنها سوار شديم و دايي­مان لباسش را بر خودش انداخت و شروع كرد به گريه كردن. آنگاه به راه افتاديم و مسافرت كرديم تا اينكه در نزديكي مكه فرود آمديم. آنگاه انيس با شاعر ديگري بر سر اين گله شتر و گله شتري به مانند آن بر سر اينكه كداميك در شعر برتر است، باهم شرط بندي كردند. نزد كاهني رفتند تا ميان آنها داوري نمايد. آنگاه كاهن حكم كرد كه انيس از دوستش برتر است، به همين خاطر انيس هر دو گله شتر را برگرفت.

(راوي) گويد: اي برادرزاده، سه سال قبل از اينكه با رسول الله ملاقات كنم، نماز خوانده­ام. گفتم: براي چه كسي؟

گفت: براي الله، گفتم: به كجا رو مي­كردي؟ گفت: به هرجا كه پروردگارم مرا به آنجا روكند. نماز عشاء را مي­خواندم و تا ­آخر شب فرا مي­رسيد آنرا ادامه مي­دادم، آنگاه از فرط خستگي مي­افتادم گويي لباسي هستم تا اينكه خورشيد بالاي سرم مي‏آمد (يعني تا زمان طلوع خورشيد و گرماي آن از خواب نمي­پريدم.)

انيس گفت: من در مكه حاجتي دارم، مواظب (گله­ها و بار و بنه­ام) باش! انيس به راه افتاد، تا اينكه به مكه رسيد، سپس با تأخير پيش من برگشت، گفتم: چه كردي؟ گفت: با مردي در مكه ملاقات كردم كه بر سر دين توست[[62]](#footnote-63) و گمان مي­برد كه الله او را فرستاده است. گفتم: مردم چه مي­گويند: مي­گويند: شاعر است، كاهن است، جادوگر است... (البته انيس، خود يكي از شعرا بود.)

انيس گفت: من قول كاهنان را شنيده­ام، اما سخن او سخن آنها نبود و سخن او را از ناحيه شعري و انواع آن و قوافي آن مورد بررسي قرار دادم، اما بعد از من هم بر زبان هيچ كسي جور در نمي­آيد كه بگويد سخن او شعر است، به خدا قسم او صادق و راستگوست و آنها دروغ مي­گويند.

(راوي) گويد: گفتم: مواظب (گله­ها و بار و بنه­ام) باش تا بروم ببينم. ابوذر گويد: به مكه آمدم. به مردي از اهل مكه نگاه كردم ديدم كه ضعيف است، گفتم: آن كسي كه او را صابيء[[63]](#footnote-64) (يعني بي دين) مي­خوانيد كجاست؟ به من اشاره كرد و گفت: اين بي دين است.

با شنيدن سخن آن مرد، اهل مكه، گل و لاي خشك شده و استخوانها را به سوي من پرتاب كردند تا جاييكه از حال رفتم و بر زمين افتادم. گويد: هنگامي كه بلند شدم گويي به مانند آن سنگهاي خونيني بودم (كه اهل جاهليت آنها را نصب مي­كردند و بر روي آنها قرباني مي­كردند و از فرط خون سرخ مي­شدند.)

ابوذر گويد: نزد آب زمزم آمدم. و خوني را كه بر من بود، شستم، و از آب آن نوشيدم. اي برادرزاده حدود 30 شبانه روز ماندگار شدم در حاليكه طعامي جز آب زمزم نداشتم. به گونه­اي چاق شدم كه شكمم لايه لایه بر روي هم سوار شده بود و بر روي ­كبدم ضعف و لاغري مشاهده نمي­كردم.

ابوذر گويد در حاليكه اهل مكه يك شب كاملاً مهتابي را مي­گذراندند، ناگهان به خواب رفتند، كسي دور كعبه طواف نمي­كرد، مگر دو زن كه دو بت را به نامهاي اسف و نائله در مقام دعا مي­خواندند، گويد: در حاليكه آنها به من برخورد كردند، گفتم: آيا اين دو بت يكديگر را عقد كرده­اند (و اين خود دشنامي به دو بت است،) گويد: باز هم به دعا كردن از آن دو بت ادامه دادند... گويد: باز هم از كنار من گذشتند، گفتم: « هن[[64]](#footnote-65) مثل الخشبة غير انّي لا اكني » « آلتي مانند چوب من كاملاً صريح و بي كنايه سخن مي­گويم». آنگاه آن دو زن واي واي كنان حركت كردند و مي‏گفتند: اگر يكي از اصحاب و ياران ما اينجا مي­بود، ما را بر او ياري مي­كرد!

گويد: آنگاه رسول خداص و حضرت ابوبكر صديقط در حاليكه پايين   
مي­آمدند[[65]](#footnote-66) با آنها برخورد كردند، پيامبرص فرمود: شما را چه شده؟ گفت: آن شخص بي دين در بين كعبه، در پشت پرده كعبه پنهان شده است. پيامبرص فرمود: او به شما چه گفت؟ گفت: او به ما سخني گفت كه دهان را پر مي­كند.[[66]](#footnote-67)

رسول خداص آمد، تا جاييكه حجرالاسود را لمس كرد و همراه با حضرت ابوبكر به دور كعبه طواف نمود، سپس نماز خواند، هنگامي كه نمازش را به پايان رساند، ابوذر گويد: من اولين­كسي بودم­ كه به او سلام اسلامي كردم و گفتم: سلام عليك اي رسول خدا! او هم فرمود: «و عليك و رحمة الله» سپس فرمود، تو كيستي؟ گفتم: از قبيله غفار هستم. گويد: دستش را دراز كرد و انگشتانش را روي پيشانيش قرار داد، آنگاه با خودم گفتم: از اينكه من از قبيله غفار هستم، خوشش نيامده! من هم جلو آمدم و دستش را گرفتم، اما حضرت ابوبكر دستم را گرفت و نگذاشت كه دست پيامبر ص را بگيرم، و او بيشتر از من از او آگاه بود. سپس سرش را بلند نمود و گفت: « از چه وقت اينجا هستي؟» گفتم: 30 روز و شب است. گفت: « چه كسي به تو طعام مي­داد؟» گفتم: طعامي جز آب زمزم نداشتم. آنقدر آب زمزم خوردم كه چاق شدم و لايه­هاي بر روي هم سوار شده گوشتهاي شكمم شكستند. و به روي كبد و شكمم ضعف و لاغري مشاهده نكردم.

پيامبرص فرمود: « اين آب، مبارك است و نوشنده­اش را سير مي­نمايد (همانگونه كه طعام او را سير مي­نمايد)».

حضرت ابوبكر گفت: اي رسول خدا، به من اجازه بده كه امشب او را طعام دهم. آنگاه من همراه رسول خدا و حضرت ابوبكر به راه افتادم. ابوبكر دري را باز كرد و مقداري از كشمش طائف براي ما آورد. اين اولين غذايي بود كه من آن را خورده بودم. سپس مدتي ماندگار شدم، (مرادش اين است كه مدتي از پيامبر ص غايب شد) سپس پيش رسول خدا آمدم، وي فرمود: «سرزميني به من نشان داده شده كه داراي نخلستان است و من آن را فقط يثرب مي­بينم،[[67]](#footnote-68) پس آيا تو، اگر به ميان قومت بازگشتي، از طرف من، آنها را به سوي اسلام دعوت مي­نمايي؟[[68]](#footnote-69) اميد است كه الله تعالي بوسيله تو آنها را منفعت بخشد و در ارتباط با آنان، تورا پاداش دهد! »[[69]](#footnote-70)

آنگاه نزد انيس آمدم، گفت: چه كار كردي؟ گفتم: من مسلمان شدم و   
(رسالت پيامبرص) را تصديق نمودم.

گفت: من از دين تو تنفري ندارم، بلكه من هم مسلمان شدم و رسالت پيامبرص را تصديق نمودم.

آنگاه نزد مادرمان آمديم. گفت: من هم از دين شما متنفر نيستم و بلكه مسلمان مي­شوم و رسالت پيامبرص را تصديق و تأييد مي­نمايم.

بارمان را بر روي شترها قرار داديم و خود نیز سوار شدیم و پيش قوممان «غفار» بازگشتيم. نيمي از آنها مسلمان شدند و ايماء بن رحضه الغفاري كه بزرگ آنها بود، براي آنها امامت مي­كرد. و نصف ديگر گفتند: هنگامي كه رسول خدا ص به مدينه بيايد، مسلمان مي­شويم و هنگامي كه رسول خدا ص وارد مدينه شد، آن نصف باقي هم ايمان آوردند. و قبيله اسلم آمدند، آنگاه گفتند: اي رسول خدا قبيله غفار برادران ما هستند، طبق آنچه كه آنها مسلمان شده­اند، ما هم مسلمان مي­شويم. آنگاه مسلمان شدند.

رسول خداص فرمود: «غفار غفرالله لها و اسلم سالمها الله»[[70]](#footnote-71) « غفاري كه الله تعالي آنها را ببخشايد و اسلمي كه الله تعالي با آنها آشتي نموده است.» روايت ازمسلم.[[71]](#footnote-72)

اين حديث را بخاري و مسلم از حديث ابن عباس روايت كرده­اند كه در قسمتي از آن آمده است: ابوذر از قول و سخن و پيامبرص شنيد و فورا مسلمان شد، آنگاه پيامبرص به او گفت: « به سوي قومت بازگرد و آنها را به اسلام دعوت كن، تا اينكه فرمان من به سوي تو مي­آيد.» ابوذر گويد: « قسم به آن كسي كه جانم در دست اوست! مي­روم و جريان مسلمان شدنم[[72]](#footnote-73) را در حضور آنها فرياد كنان اعلان مي­كنم.» آنگاه خارج شد، تا اينكه به مسجدالحرام آمد. آنگاه با بلندترين صدايش فرياد زد كه: گواهي مي­دهم كه هيچ معبودي جز الله وجود ندارد و اينكه محمد فرستاده الله است. سپس مشركان بر سرش ريختند و او را كتك زدند، تا جايي كه او را انداختند.

آنگاه عباس آمد و خودش را بر روي او انداخت و گفت: واي بر شما، آيا نمي­دانيد كه او از طايفه غفار است و راه تجارتي شما به سوي شام از كنار آنهاست، سپس ابوذر فرداي آن روز دوباره اين كار را تكرار كرد، آن قوم باز هم بر سر و رويش ريختند و او را كتك زدند، آنگاه عباس خودش را بر روي او انداخت و او را از دست آنها نجات داد.[[73]](#footnote-74)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ دشمني و خصومت كفار با اهل حق و اتهام زدن به آنها به چيزي كه اهل حق از آن بري هستند، تا مردم را نسبت به اهل حق متنفر سازند.

2ـ گمراهي و حماقت كفار، به طوري كه بتهايي را مي­خوانند كه نه نفعي دارند و نه ضرري.

3ـ فضيلت آب زمزم.

4ـ مشروعيت دعوت به سوی الله براي هر مسلماني، اگرچه عملش كم باشد، در صورتيكه آگاهانه دعوت نمايد.

5ـ بيان پاداش عظيمي كه الله تعالي براي كسي كه به راه او دعوت   
مي­دهد و الله تعالي بر دستان او ولو يك نفر را هدايت داده، در نظر گرفته است. زيرا براي او مانند پاداش همه كساني است كه الله تعالي بر دستان او آنها را هدايت داده است.

| | |

# درس دهم

# مسلمان شدن ضماد بن ثعلبه ازديط

25ـ ابن عباسم مي­گويد: ضماد به مكه آمد و از طايفه ازد شنوئه بود و هركس را كه دچار جن گرفتگي مي­شد، بوسيله رقيه (افسون) معالجه و درمان مي‏كرد. از انسانهاي سفيه و احمقي از اهل مكه شنيد كه مي­گفتند: محمد مجنون و ديوانه است. آنگاه او گفت: چه خوب مي­شد كه من اين مرد را مي­ديدم، شايد الله او را بر دستان من شفا دهد. ابن عباس گويد: وي با پيامبر ص ملاقات كرد و گفت: اي محمد، من از اين جن گرفتگي كه تو به آن مبتلا شده­اي، رقيه و افسون مي­كنم و الله هركس را كه بخواهد، بر دستان من شفا مي­دهد. آيا مي‏خواهي براي تو افسون كنم و تو را معالجه نمايم؟

رسول خدا ص فرمود: «حمد براي خدا است، او را ستايش مي­كنيم و از او طلب ياري مي­نمائيم، هركس كه الله تعالي او را هدايت دهد، گمراه كننده­اي ندارد و هركس كه الله تعالي او را گمراه نمايد، هدايت دهنده­اي ندارد. و گواهي مي­دهم كه هيچ خدايي جز الله وجود ندارد، يگانه است و بي شريك و محمد بنده و رسول اوست، اما بعد... »

ابن عباس گويد: ضماد گفت: اين سخنان را دوباره براي من بازگو، آنگاه پيامبرص سه بار آن كلمات را براي او تكرار نمود. ابن عباس گويد: ضماد گفت: سخن كاهنان و سخن ساحران و سخن شاعران را شنيده­ام، نشنيده­ام كه آنها چنين كلماتي كه تو مي­گويي، آن را گفته باشند. در حاليكه آنها به ناعوس[[74]](#footnote-75) دريا رسيده­اند. ابن عباس گويد: ضماد گفت: « دستت را بياور تا با تو بر سر اسلام بيعت نمايم.»

ضماد گويد: با پيامبرص بيعت نمودم. آنگاه رسول خداص فرمود: «بر قومت هم با من بيعت كن.»[[75]](#footnote-76) ضماد گفت: و بر قومم هم با تو بيعت كردم.

(راوي) گويد: پيامبرص سريه­اي را فرستاد. آنها از كنار قوم ضماد گذشتند. فرمانده آن سريه گفت: آيا از اينها چيزي بدست آورده­ايد؟ مردي از آن جماعت گفت: آفتابه­اي از آنان بدست آورده­ام. وي گفت: آن را به آنها باز پس ده كه آنها قوم ضماد هستند. روايت از مسلم.[[76]](#footnote-77)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ در اتهام جنون و ديوانگي مشركان به پيامبرص - با آنكه وي**ج** به لحاظ عقلاني از همه آنها ارجح تر و به لحاظ انديشه و نظر از همه آنها نيك انديش­تر است- ‌سلوك و روشي از آنها براي يكي از شيوه­هاي اهل كفر و نفاق و فسق در مانع تراشي بر سر دين راستين الله تعالي وجود دارد و اين بدينگونه است كه آنها مي­آيند هر تهمتي كه دعوت مبلغان و دعوتگران را در نظر عوام الناس كه از تبليغات شوم و دروغين متأثر مي­شوند، قبول ناپذير جلوه دهد، به آنها مي­زنند؛ يكبار درباره پيامبرص گفتند كه او يك كاهن است و يكبار گفتند: شاعر است و يكبار گفتند: ساحر است و يكبار گفتند: مجنون و ديوانه است و آري، در هر عصر و دوره­اي داعيان باطل همينگونه هستند. و اين چيزي است كه ما در اين عصر از آنها مي‏شنويم، يكبار داعيان الي الله را توصيف مي­كنند به اينكه: «ديوانه» هستند يا «وسوسه زده و وهم زده» و بار ديگر در توصيف آنها مي­گويند كه آنها اهل «ترور و فساد پراكني در زمين» هستند. و امام و طلايه­دار آنها در اين رابطه همان فرعوني است كه درباره پيامبر خدا حضرت موسي**؛** گفت:

ﭽ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭼ (غافر: 26)

« من از اين مي‌ترسم كه آئين شما را تغيير دهد ، يا اين كه در زمين فساد را گسترش دهد و پراكنده سازد.»

2ـ بر شخص دعوتگر لازم است كه اين تهمتها را با صبر و بردباري و اغماض و گذشت پاسخ دهد و در دعوتش موردي را ذكر كند كه مبطلات دعوت آنها را بيان مي­كند. همانگونه كه نبايد اين تهمتها و امثال آنها از اذيتها و و ناراحتي­ها شخص دعوتگر را از پيگيري دعوت و امر به معروف و نهي از منكرش باز دارند؛ چرا كه الله تعالي وقتي كه در سوره عصر « سفارش كردن يكديگر به حق » را كه همان دعوت الي الله و امر به معروف و نهي از منكر مي­باشد، ذكر نموده، به دنبال آن « سفارش كردن يكديگر به صبر » را آورده است.

اين رويه­اي است كه پيامبرص در دعوتش آن را در پيش گرفته است.

3ـ اين دين، دين فطرت است، همين كه بر كسي كه در جستجوي حق است، عرضه شود، غالباً سریع وارد آن مي­شود، اگر چه سيماي اين دين در نزد او زشت شده باشد.

4ـ هرچند كه مانعان سد راه دين خدا بشوند و مكرکنندگان به منظور دور ساختن مردم ازحق نقشه بكشند، باز هم از مكر الله تعالي درامان نمي­مانند، چه اينها كه تهمت ديوانگي به پيامبرص زدند، يكي از مكرهاي الله تعالي نسبت به آنها اين بود كه از جمله كساني كه در نخستين روزهاي دعوت وارد دعوت او مي­شود، را كسي قرار دهد كه درد جن گرفتگي را درمان مي­كند، بلكه او آمده بود تا كسي را معالجه كند كه مردم به دروغ و بهتان گفته بودند او مجنون است. اين بود كه الله تعالي او را هدايت داد و در دين الله تعالي وارد شد. و اين همانند حال فرعون است، از ترس جان خودش پسران بني اسرائيل را مي­كشت و يكي از تلافي­هاي خدا نسبت به او اين بود كه كسي را كه قرار است از پسران بني اسرائيل بزودي او را بكشد، در خانه خود فرعون بزرگ كرد و پرورش داد. بلكه كاري كرد كه فرعون بر او انفاق كند و به مادرش مالي بدهد تا او را شير دهد. و او همان موسي**؛** است.

5 ـ بر مسلمان واجب است، به سوي دين الله تعالي دعوت نمايد و بايد به مسئله­اي دعوت كند كه به لحاظ ديني نسبت به آن آگاهي دارد و اينكه به شبهه‏پراكني­هاي شيطان مبني بر اينكه او هيچ علمي ندارد، يا اينكه دعوت تنها يكي از وظايف علماء و دانشمندان ديني است، ‌وقعي ننهد و تسليم آن نشود.

زيرا بديهي است كه دعوت الي الله و امر به معروف و نهي از منكر فرض كفايه است، كه اگر افرادي پيدا نشوند كه بطور كفايت آن را انجام دهند، همه مسلمانان گناهكار مي­شوند؛ پس كسي كه اصل دين را بداند، بر او لازم است، به سوي آن دعوت دهد ‌و كسي كه احكام ديگري را بداند، بر او لازم است، به سوي آنها دعوت نمايد،‌ مثلاً همين صحابه هنگامي كه پيامبرص با او بيعت نمود، بر او شرط گرفت كه قومش را به سوي دين الله تعالي دعوت دهد، با اينكه او تازه مسلمان شده بود.

| | |

# درس يازدهم

# داستان مسلمان شدن عثمان بن مظعون جمحيط

26ـ عبدالله بن عباس مي­گويد: در حاليكه رسول خدا در مقابل خانه­اش در مكه نشسته بود، ناگهان عثمان بن مظعون از كنار او گذشت. آنگاه اخم و تخمي به رسول خداص كرد، رسول خداص به او فرمود: آيا نمي­نشيني؟ گفت: چرا.

عبدالله گويد: پيامبرص روبروي او نشست. و با او سخن گفت. پيامبرص چشمش را به آسمان دوخت، لحظه‏ای به آسمان نگاه كرد، سپس كم كم چشمش را پايين آورد تا اينكه آن را به طرف راستش در زمين دوخت، آنگاه پيامبرص از همنشينش عثمان، به جايي كه به آن چشم دوخته بود، متمايل و كج شد. و شروع كرد به تكان دادن سرش، گويي آنچه را كه به او گفته مي­شد، مي­فهميد.[[77]](#footnote-78) و اين در حالي بود كه ابن مظعون نگاه مي­كرد. وقتي كه پيامبرص كارش تمام شد و آنچه را به او گفته شد، خوب فهميد، چشمش را به آسمان دوخت، همانگونه كه او بار اول بالا برد، چشمان رسول خدا (پيك وحي) را دنبال كرد تا اينكه (پيك وحي) در آسمان متواري شد. آنگاه رو به عثمان كرد و مانند اول نشست. عثمان گفت: اي محمد! در همه دفعاتي كه با تو نشسته بودم، نديده بودم كه چنين­كاري را که اين دفعه انجام دادي، انجام دهي؟!

پيامبرص فرمود: ديدي كه من چه كار كردم؟ گفت: ديدم كه چشمت را به سوي آسمان دوختي، سپس آن را به طرف راست خودت پايين آوردي، آنگاه به آنجا رفتي كه چشم دوخته بودي و مرا ترك كردي و سپس شروع كردي به تكان دادن سرت، گويي چيزي را مي­فهميدي كه به تو گفته مي­شود.

رسول خداص گفت: آيا متوجه اين شدي؟ عثمان گويد: آري، رسول خداص فرمود: فرستاده خدا (جبرئيل) پيشم آمد در حاليكه تو نشسته بودي. گفت: فرستاده خدا؟! پيامبرص گفت: آري، گفت: چه به تو گفت؟ گفت:

ﭽ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﭼ (نحل: 90)

« ‏ خداوند به دادگري ، و نيكوكاري ، و نيز بخشش به نزديكان دستور مي‌دهد ، و از ارتكاب گناهان بزرگ (چون شرك و زنا) ، و انجام كارهاي ناشايست (ناسازگار با فطرت و عقل سليم) ، و دست‌درازي و ستمگري نهي مي‌كند. خداوند شما را اندرز مي‌دهد تا اين كه پند گيريد (و با رعايت اصول سه‌گانه عدل و احسان و ايتاء ذي‌القربي ، و مبارزه با انحرافات سه‌گانه فحشاء و منكر و بغي ، دنيائي آباد و آرام و خالي از هرگونه بدبختي و تباهي بسازيد ). ‏»

عثمان گويد: در آن هنگام ايمان در قلبم جاي گرفت و دوستدار محمد شدم.[[78]](#footnote-79)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر شخص داعي لازم است، نسبت به اذيتهايي كه در حال دعوت از ناحيه افراد دعوت شده براي او حاصل مي­شود، به زيور صبر و شكيبايي آراسته گردد و اين همان حال داعياني است كه از زيان و خسارت نجات يافته­اند همانگونه كه الله تعالي فرموده است:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭼ (عصر: 1 ـ 3)

« ‏ سوگند به زمان (كه سرمايه زندگي انسان ، و فرصت تلاش او براي نيل به سعادت دو جهان است )! ‏ ‏ انسانها همه زيانمندند. ‏ ‏ مگر كساني كه ايمان مي‌آورند ، و كارهاي شايسته و بايسته مي‌كنند ، و همديگر را به تمسّك به حق (در عقيده و قول و عمل) سفارش مي‌كنند ، و يكديگر را به شكيبائي (در تحمّل سختيها و دشواريها و دردها و رنجهائي) توصيه مي‌نمايند (كه موجب رضاي خدا مي‌گردد ). ‏»

اما مسلمانان غير اينها و كساني كه در يكي از اين امور چهارگانه قصور و كوتاهي كرده­اند، اين خسارتي كه در اين آيه از آن ياد شده، بيم آن مي­رود كه دامنگير آنها شود.

2ـ دعوتگري كه در دعوتش موفق و پيروز است، از استجابت كساني كه آنها را دعوت مي­دهد، نا اميد نمي­شود، بلكه دعوت را تكرار مي­كند و به آن ادامه مي‏دهد تا اينكه دعوت شده­ها دعوتش را مي­پذيرند، يا او در دعوتش معذور مي‏شود. آنگاه به اجر عظيمي از ناحيه الله تعالي، دست مي­يابد.

3ـ قرآن، بزرگترين معجزه­اي است كه به پيامبر ما حضرت محمدص داده شده و قرآن معجزه جاودان وي است. بخاري و مسلم از پيامبرص روايت كرده­اند كه او فرمود: «مَا مِنَ الأَنْبِيَاءِ نَبِيٌّ إِلاَّ أُعْطِيَ مَا مِثْلهُ آمَنَ عَلَيْهِ الْبَشَرُ، وَإِنَّمَا كَانَ الَّذِي أُوتِيتُ وَحْيًا أَوْحَاهُ اللَّهُ إِلَيَّ، فَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَكْثَرَهُمْ تَابِعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[[79]](#footnote-80) «به هر يك از پيامبران، معجزه‌اي عطا شده است كه مردم به آن، ايمان بياورند. و آنچه به من عنايت شده است، وحيي است كه خداوند بسوي من فرستاده است. پس اميدوارم كه روز قيامت،‌ از ساير پيامبران، پيروان بيشتري داشته باشم.»

اين، تنها يكي از آيات اين كتاب بزرگ است كه با اعجاز لفظي و معنوي خود فصحا و سخنوران عرب را مبهوت كرده است و شامل بر امر به بزرگترين خصال خير و نهي از بزرگترين خصال شر در الفاظي كم و جامع، مي­باشد.

بيهقي روايت نموده كه وليد بن مغيره اين آيه را از پيامبرص شنيد گويي وقتي كه آن را شنيد، تحت تأثير قرائت قرآن قرار گرفت و دلش نرم شد، آنگاه قومش او را سرزنش نموده و او به آنها گفت: « بخدا در ميان شما كسي وجود ندارد كه نسبت به اشعار و رجز و قصيده، از من آگاهتر باشد. هيچيك از شما نسبت به اشعار جن از من آگاهتر نيست، بخدا آنچه را كه مي­گويد، به هيچ كدام از اينها شبيه نيست. بخدا، اين سخني كه او مي­گويد، داراي حلاوت و شيريني و از زيبايي و تازگي مخصوصي برخوردار است، سخنان او مانند درخت باروري است كه بالاي آن ميوه دارد و پايين آن سرسبز و خرم است. و اين گفته برتري مي­يابد و مغلوب نمي‏شود و آنچه را كه در زيرش است، نابود مي­سازد.»[[80]](#footnote-81)

بخاري در ادب المفرد از عبدالله بن مسعودا روايت كرده كه او گفت: «در قرآن آيه­اي جامعتر از اين آيه وجود ندارد كه حلال و حرام و امر و نهي را با هم جمع كرده باشد.»[[81]](#footnote-82)

# درس دوازدهم

# داستان مسلمان شدن حمزه بن عبدالمطلب عموي پيامبرص و ركانه بن عبد يزيد بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف

27ـ يعقوب بن عتبه: مي­گويد: ابوجهل در كوه صفا سد راه رسول خدا شد و او را اذيت كرد. اين در حالي بود كه حمزه شكارچي بود و آن روز به شكار رفته بود. هنگامي كه بازگشت، زنش كه اذيت شدن پيامبرص توسط ابوجهل را ديده بود، به او گفت: اي ابو عماره، اگر مي­ديدي كه ابوجهل با برادرزاده­ات چه كرد؟

حمزها خشمگين شد و به خانه داخل نشد و در حاليكه كمانش را به گردنش آويخته بود، به راه افتاد، تا اينكه وارد مسجد شد، ديد كه ابوجهل در يكي از انجمنهاي قريش نشسته است، با او حرفي نزد تا اينكه با كمانش، ضربه­اي به سر او زد و آن را شكست، آنگاه مرداني از قريش برخاستند و حمزه را گرفتند، آنگاه حمزه گفت: دين من، دين محمد است، گواهي مي­دهم كه او رسول خدا است، بخدا از اين دين دست بر نمي­دارم و اگر شما راست مي­گوئيد بياييد و مرا از آن منع كنيد.[[82]](#footnote-83)

هنگامي كه حمزه مسلمان شد، رسول خدا و مسلمانان با او عزتمند شدند و بعضي از امورشان استقرار يافت و قريش از او ترسيدند و دانستند كه حمزها از او محافظت خواهد كرد.

28ـ سعيد بن جبير/ مي­گويد: رسول خدا ج در بطحاء بود. يزيد بن ركانه يا ركانه بن يزيد در حاليكه ماده بزي به همراه داشت پيش وي آمد. و به او گفت: اي محمد آيا حاضري با من كشتي بگيري؟ پيامبرص فرمود: اگر تورا به زمين زدم، و برنده شدم، چه به من مي­دهي؟ گفت: يكي از گوسفندانم را به تو مي­دهم.

آنگاه با هم كشتي گرفتند و پيامبرص او را به زمين زد و برنده شد و گوسفندي را برگرفت، ركانه گفت: آيا حاضري دوباره كشتي بگيريم؟ پيامبرص فرمود: اگر من برنده شوم، چه به من مي­دهي؟ گفت: گوسفندي ديگر. و ركانه اين مورد را چندين بار ذكر كرد.[[83]](#footnote-84) و گفت: اي محمد؛ بخدا اي محمد، كسي پهلوي مرا به زمين نزده و اين تو نيستي كه مرا به زمين مي­زني،[[84]](#footnote-85) آنگاه ركانه مسلمان شد و رسول خداص گوسفندش را به او پس داد.[[85]](#footnote-86)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر کسی که به سوی الله دعوت می‏کند، لازم است كه در راه الله تعالي اذيت و ناراحتي­ها را تحمل نمايد و اذيتهايي كلامي و بدني و مالي و ديگر اذيتها و آزارهايي را كه از ناحيه مدعوان به او مي­رسد، بر دوش خود هموار سازد.

2ـ الله تعالي گاهي اوقات نسبت به دشمانش مكر انديشي نموده و كيد و حقه آنها را از بين مي­برد و عملي را كه آنها بمنظور جلوگيري از دين الله تعالي انجام مي‏دهند، به عنوان سببي براي هدايت بعضي از افرادي كه هدايت آنها را مي­خواهد، قرار مي­دهد، چنانكه اين مسأله براي حمزها روي داد و مهمتر و بزرگتر از آن، اتفاقي است كه براي حضرت موسي روي داد، چه الله تعالي كيد فرعون را بعنوان سببي در تربيت پيامبرش موسي**؛** در قصر وي قرار داد و قتل و نابودي وي را بر دستان موسي قرار داد.

3ـ گاهي بنده بدون هيچ اخلاصي و بلكه بخاطر يك هدف دنيايي مانند تعصب يا منفعت مادي يا مانند اين دو، وارد دين الله تعالي مي­شود يا عمل صالح انجام مي­دهد، اما ديري نمي­پايد كه ايمانش قوي مي­شود و در اعمالش براي الله تعالي اخلاص پيدا مي­نمايد، چنانكه اين حال حمزها است.

4 ـ در داستان ركانه ـ چنانكه بر مي­آيد ـ يكي از دلايل نبوت وجود دارد و به همين خاطر، علت مسلمان شدن وي آن بود كه مطمئن شد علت زمين خوردن او توسط پيامبرص در هر دفعه، مايه گرفته از تأييد و حمايت الله تعالي نسبت به پيامبرشج مي­باشد.

5ـ جواز كُشتي­اي­ كه زياني براي دو كشتي­گير در بر ندارد، اما كشتي­هايي كه براي يكي از آنها زيان در بر دارد، همانگونه كه در كشتي­ها و مشت زني­هاي عصر حاضر روي مي­دهد، قطعاً حرام هستند، زيرا پيامبرص فرموده: **«لا ضرر و لا ضرار»[[86]](#footnote-87)** «در دين هيچ ضرري وجود ندارد و نبايد ضرر را با ضرر پاسخ داد.» و بقيه بازيهاي ديگر هم مانند كشتي هستند، آنهايي كه فاقد ضرر هستند و هيچ ممنوعيت و محظوريت شرعي ندارند، جايز مي­باشند و آنهايي كه ضرررسان هستند و ممنوعيت شرعي دارند، حرام مي­باشند.

6ـ جواز گرفتن مال توسط كسي كه در كشتي و مانند آن برنده مي­شود، در صورتيكه يكي از كشتي گيران آن را داوطلبانه پيشنهاد كند و اگر طرف سومي هم آن را بدهد، خالي از اشكال است، اما اگر طرف شكست خورده مال را بپردازد، در نظر بسياري از اهل علم، اين كار از نوع قماري است كه حرام مي­باشد.[[87]](#footnote-88)

| | |

# درس سيزدهم

# داستان مسلمان شدن بعضي از جن­ها در آغاز بعثت

29ـ ابن عباسب مي­گويد: حضرت رسولص قرآن را بر جن­ها نخواند و آنها را مشاهده نكرد. رسول خداص به همراه گروهي از يارانش به قصد بازار عكاظ[[88]](#footnote-89) حركت نمودند. اين در حالي بود كه بين شياطين و خبر آسمان، مانع و پرده‏اي ايجاد شده بود و شهاب سنگها بر سر آنها فرستاده شده بود. به همين خاطر شياطين به سوي قوم خودشان بازگشتند و گفتند: شمارا چه شده؟ گفتند: ميان ما و خبر آسمان مانع ايجاد شده و ما سنگ باران شده­ايم.

گفتند: اين­كار فقط بخاطر چيزي است كه روي داده است. برويد همه نقاط جهان را بگرديد و ببينيد چه چيزي ميان ما و خبر آسمان مانع ايجاد كرده است.

آنها هم حركت كرده، مشارق و مغارب زمين را در نورديدند، تعدادي از جنياني كه به جانب تهامه رفته بودند، از كنار رسول خداص گذشتند. در حاليكه وي در نخله (مكاني بين مكه و طائف) بود و مي­خواست به بازار عكاظ برود. وي در آن هنگام نماز صبح را به امامت براي اصحابش ادا مي­كرد. هنگامي   
كه آنها قرآن را شنيدند، به آن گوش دادند و گفتند: اي قوم ما، ما قرآني را شنيديم كه شگفت انگيز بود. و به سوي رشد و راه يافتگي هدايت مي­كند پس به آن ايمان آوردیم و هيچ كسي را براي پروردگارمان شريك قرار نمی‏دهيم. آنگاه الله تعالي به پيامبرشص وحي فرستاد كه:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭼ (جن: 1)

« (اي محمّد! به امت خود) بگو : به من وحي شده است كه گروهي از پريان (به‌تلاوت قرآن من) گوش فرا داده‌اند» روايت از بخاري و مسلم.[[89]](#footnote-90)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ ايمان به عالم جن و اينكه عده­اي از آنها مؤمن هستند و عده­اي كافر، لذا بر انسان مسلمان لازم است كه به همه اينها ايمان بياورد، چون در قرآن و سنت ثابت شده­اند و كسي كه اين را انكار نمايد، قرآن و سنت را انکار نموده و آن­ها را تكذيب کرده است و اين كفري است كه موجب خروج از دين مي­باشد.

2ـ رسالت پيامبرص عام و كلي و براي ثقلين، يعني جن و انس مي­باشد.

3ـ سرعت پذيرش و استجابت بعضي­ از جني­ها نسبت به حق و اينكه آنها از بعضي از انسانهايي كه حق را قبول نمي­كنند، يا در رابطه با پذيرش آن، شك و ترديد به خود راه مي­دهند، بهتر مي­باشند! اين در حالي است كه بخاري و مسلم از عبدالله بن مسعودا روايت كرده­اند كه او گفته است: تعداي از انسانها گروهي از جن­ها را عبادت كردند، آنگاه، آن گروه از جن­ها مسلمان شدند و آن انسانها به عبادت آنها تمسك نمودند، آنگاه آيه زير نازل شد:

ﭽ ﯥ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﭼ (اسراء: 57)

« آن كساني را كه به فرياد مي‌خوانند (و خداگونه‌هايشان مي‌دانند) آنان كه از همه مقرّبترند (به درگاه يزدان ، همچون عيسي و عُزَير و فرشتگان) براي تقرّب به پروردگارشان وسيله مي‌جويند (كه طاعات و عبادات است )»[[90]](#footnote-91)

4ـ اثبات استراق سمع جن­ها از اخبار آسمان، بخاري از طريق سفيان ثوري از عمرو از عكرمه از ابوهريرها روايت كرده كه پيامبرص فرمود:

«إِذَا قَضَى اللَّهُ الأَمْرَ فِي السَّمَاءِ، ضَرَبَتِ الْمَلائِكَةُ بِأَجْنِحَتِهَا خُضْعَانًا لِقَوْلِهِ كَأنه سِّلْسِلَةٌ عَلَى صَفْوَانٍ فَإِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا: مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ؟ قَالُوا: لِلَّذِي قَالَ: الْحَقَّ وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ فَيَسْمَعُهَا مُسْتَرِقُ السَّمْعِ، وَمُسْتَرِقُو السَّمْعِ هَكَذَا بعضه فَوْقَ بعض، و وصف سفیان بکفه فحرفها و بدد بین اصابعه فیسمع الکلمة فیلقها الی من تحته حتی یلقیها علی لسان الساحر أو الکاهن فَرُبَّمَا أَدْرَكَ الشِّهَابُ قبل ان یلقیها و ربما ألقاها قَبْلَ أَنْ يدرکه فَيَكْذِبُ مَعَهَا مِائَةَ كَذْبَةٍ، فیقال: الیس قد قال لنا يَوْمَ كَذَا وَكَذَا: كَذَا وَكَذَا؟ فیصدق بتلک الکلمة التی سمعت من السماء.

«هنگامي كه الله تعالي مسئله­اي را در آسمان فيصله نمايد[[91]](#footnote-92) فرشتگان به نشانه اطاعت از او بالهايشان را بهم مي­زنند، گويي كلام الله مانند صداي زنجيري است كه بر روي تخته سنگي مي­افتد[[92]](#footnote-93) و پس از آنكه اضطراب از دلهايشان برطرف گردد، مي‏پرسند: پروردگارتان چه فرموده؟ (فرشتگان مقرب) مي­گويند: خداوند حق گفته[[93]](#footnote-94) و او بلند مرتبه و بزرگ است، سپس كساني كه استراق سمع مي­كنند (شياطين) آن را می‏شنوند و بعضی از آنها بالاي ديگري قرار دارد. سفيان ثوري از طريق بسط كف دستان و فاصله انداختن ميان انگشتها و اينكه جنيان كلمه را مي­شنوند و آن را به ماتحت خود القا مي­كنند مسئله را توصيف كرده است تا اينكه آن شياطين آن سخن را بر زبان ساحر يا كاهني[[94]](#footnote-95) مي­اندازند. چه بسا شنونده را شهاب در مي­يابد و قبل از آنكه آن را به دوستش برساند، مي­سوزاند و گاهي هم شهاب او را در نمي­يابد و او آن سخن را به شخص بعدي منتقل مي­كند. سپس ساحر صد دروغ به آن مي­افزايد و مورد تأييد مردم قرار مي­گيرد و آنها مي­گويند: مگر فلان و فلان روز به ما نگفت­كه چنين و چنان مي­شود و سخن­اش، درست بود. اين در واقع همان سخني است كه از آسمان، شنيده شده است.»[[95]](#footnote-96)

بسياري از افراد ضعيف الايمان، هنگامي كه كاهن در مورد چيزي به آنها خبر مي­دهد و آنها مي­بينند كه آن مورد اتفاق افتاده است، گمان مي­برند كه وي علم غيب را مي­داند و همه پيش­گويي­هاي وي را در مورد آينده مورد تأييد قرار مي­دهند و اين پناه بر خدا، كفري است كه موجب خروج از دين مي­شود. زيرا امام احمد با سند صحيح از پيامبرص روايت كرده كه او فرموده: **« مَن اتي كاهناً اوعراّفاً فصدقه بما يقول فقد كفر بما انزل علي محمد**ص**»[[96]](#footnote-97)** « هركس نزد كاهن يا عرافي برود و گفته او را باور كند، به قرآني كه بر محمدص نازل شده است، كافر شده است.» از همين روي، بر انسان مسلمان لازم است كه از رفتن پيش كاهنان و فالگيران و تصديق و تأييد كردن آنها خودداري ورزد تا خداي ناكرده دانسته يا ندانسته در حيطه كفر وارد نشود.

| | |

# درس چهاردهم

# داستان مسلمان شدن اصحمه­ نجاشي پادشاه حبشه

30ـ ابوموسي اشعريا مي­گويد: حضرت رسولص به ما دستور داد كه همراه جعفر بن ابي طالب به سرزمين نجاشي هجرت كنيم. (ما هم هجرت كرديم...) اين خبر به گوش قوم ما رسيد، به همين خاطر عمرو بن عاص و عمارۀ بن وليد را همراه با هدايايي به حبشه فرستادند. ما و آن دو پيش نجاشي آمديم، آنها هدايا را به نجاشي داده و او آنها را پذيرفت و آنها (براي نجاشي) سجده بردند. سپس عمرو بن عاص به نجاشي گفت: جماعتي از ما كه هم اكنون در سرزمين تو هستند، از دين ما منحرف شده­اند. نجاشي گفت: در سرزمين من؟ گفتند: آري. آنگاه دنبال ما فرستاد و جعفر به ما گفت: كسي از ميان شما سخن نگويد، من امروز سخنران شما هستم، (راوي) گويد: پيش نجاشي آمديم و او در جايگاه خود نشسته بود و عمرو بن عاص در طرف راستش و عمارۀ در طرف چپش بود. و كشيشها[[97]](#footnote-98) و راهبان هم به صف نشسته بودند. اين در حالي بود كه عمروبن عاص و عمارۀ به نجاشي گفته بودند كه آن جماعت بي­دين براي تو سجده نخواهند برد.

(راوي) گويد: وقتي­كه در پيش او حاضر شديم، كشيشان و راهباني كه در كنار او حضور داشتند، سرزنش كنان به ما گفتند، براي پادشاه سجده ببريد. جعفر گفت: ما فقط براي الله تعالي سجده مي­بريم. هنگامي كه به نجاشي رسيديم، گفت: چرا سجده نمي­بري؟ گفت: ما فقط براي الله سجده مي­بريم. نجاشي به او گفت: مسئله چيست؟ جعفر گفت: الله تعالي پيامبرش را به ميان ما فرستاده و او همان پيامبري است كه عيسي بن مريم به او مژده داده است:

ﭽ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭼ (صف: ٦) « و به پيغمبري كه بعد از من مي‌آيد و نام او احمد است ، مژده مي‌دهم. »

پس او به ما دستور داده كه الله را عبادت كنيم و چيزي را شريك او قرار ندهيم و نماز را بر پاي داريم و زكات بدهيم و ما را به معروف امر نموده و از منكر نهي كرده است.

(راوي) گويد: نجاشي از اين سخن جعفر خوشش آمد، هنگامي كه عمرو بن عاص اين را ديد، گفت: خدا پادشاه را صالح گرداند، آنها در رابطه با عيسي بن مريم با تو اختلاف دارند. آنگاه نجاشي به جعفر گفت: پیامبر شما درباره ابن مريم چه مي­گويد: گفت: در باره او همان سخن خدا را مي­گويد كه: او روح الله و كلمه اوست[[98]](#footnote-99) كه او را از دختري بتول[[99]](#footnote-100) و باکره كه هيچ بشري با او نزديكي نكرده است، به دنیا آورده است.

راوي گويد: آنگاه نجاشي تكه چوبي را از زمين برداشت و گفت: «اي جماعت كشيشان و راهبان آنچه را كه اينها درباره عيسي مي­گويند (كاملاً درست است) چه ميان آنچه كه شما مي­گوئيد، حتي به اندازه­اي اين تكه چوب هم از سخني كه اينها در اين باره مي­گويند تفاوت نيست! پس مرحبا به شما و مرحبا به كسي كه از طرف او آمده­ايد، من گواهي مي­دهم كه او رسول الله است و همان كسي است كه عيسي بن مريم به آمدن او مژده داده است و اگر كار و بار پادشاهي نمي­بود، نزد او مي­آمدم تا كفش­هايش را برايش بردارم. هرچقدر كه مي­خواهيد در سرزمين من باقي بمانيد.»

دستور داد كه به ما طعام و لباس بدهند. و گفت: هديه اين دو نفر را باز پس دهيد، گويد: عمرو بن عاص مردي كوتاه قد و عمارۀ بن وليد مردي زيبا روي بود. گويد: هنگامي كه آنها از راه دريا به سوي نجاشي حركت كردند، شراب نوشيدند، گويد: و همراه با عمرو بن عاص زنش هم بود، هنگامي كه آن دو شراب را نوشيدند، عمارۀ، به عمرو گفت: به زنت دستور بده كه مرا ببوسد. عمرو به او گفت: آيا خجالت نمي­كشي؟ آنگاه عماره او را گرفت و به دريا انداخت، آنگاه عمرو شروع كرد به سوگند دادن و ياري خواستن از وي، تا اينكه او را وارد كشتي ساخت. عمرو كينه اين كار او را به دل گرفت، به همين خاطر، عمرو بعد از آنكه پيش نجاشي آمدند، به او گفت: هنگامي كه تو بيرون مي­روي، اين مرد به تو خيانت مي‏كند و پيش زنت مي­رود... نجاشي، عمارۀ را خواند و در آلت تناسلي او دميد و باد كرد. (و به جزيره­اي در دريا انداخت) در نتيجه او (ديوانه شد) و با وحشي­ها همنشين گشت.[[100]](#footnote-101) و[[101]](#footnote-102)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ كفار هر وسيله­اي را كه براي مبارزه با اسلام و مسلمانان پيدا كنند، حتماً آن را بكار مي­گيرند، مثلا اين مسلمانان به سرزميني دور دست در پشت درياها هجرت كردند و هيچ اذيتي از ناحيه آنها به مشركان نرسيد، مع الوصف كفار كوشيدند كه در راه دينشان براي آنها ايجاد مشكل و مانع نمايند.

2ـ سجده بردن جز براي الله تعالی جايز نيست، خواه سجده عبادت باشد يا سجده تحيت و سلام. و مانند سجود، ركوع بردن و خم شدن نيز جايز نيست. در شريعت اسلام جايز نيست كه انسان مسلمان جز براي الله تعالي سجده یا رکوع انجام دهد. اين در حالي است كه پيامبرص فرموده است: **«ما ينبغي لاحدٍ ان يسجد لاحدٍ»[[102]](#footnote-103)** « شايسته و سزاوار نيست كه كسي براي ديگری سجده ببرد.»

از آن حضرت در مورد مردي كه با برادر يا دوستش ملاقات مي­كند سؤال كردند كه آيا درست است براي او خم شود يا نه؟ فرمود: «خير»[[103]](#footnote-104)

3ـ يكي از وسايل دعوت به سوی الله، يادآوري حقیقتی برای شخص دعوت شده است كه به آن ايمان دارد. تا اين كار ـ به مشيت الله تعالي ـ سببي براي قبول دعوت، از ناحيه او بشود.

4ـ احساس غيرت بر (زنان) محرم از اخلاق مرداني است كه بر آن سرشته شده­اند و بجز شخص ديوث، كسي از اين غيرت شانه خالي نمي­كند يا در مورد آن كوتاهي نمي­كند.

5ـ هدايت، هدیه‏ و فضیلتی از ناحيه الله تعالي است، گاهي الله تعالي كسي را توسط مسلمانی كه از ناحيه قرابت و مكان از او خيلي دور است، هدايت مي­دهد در حالی که هدایت نزديك­ترين خویشانش را توسط او نمي­نويسد.

6ـ خباثت و كثيفي شراب؛ شراب سرچشمه خباثت و ناپاکیها است و سبب فساد دين و عقل و مال و باعث پيدايش دشمني­ها در بين مردم مي­شود. همانگونه كه الله تعالي فرموده است:

ﭽ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭼ (مائده: 91)

«اهريمن مي‌خواهد از طريق ميخوارگي و قماربازي در ميان شما دشمنانگي و كينه‌توزي ايجاد كند و شما را از ياد خدا و خواندن نماز باز دارد. پس آيا (از اين دو چيزي كه پليدند ، و دشمنانگي و كينه‌توزي مي‌پراكنند ، و بندگان را از ياد خدا غافل مي‌كنند ، و ايشان را از همه عبادات ، به ويژه نماز كه مهمترين آنها است ، باز مي‌دارند) دست مي‌كشيد و بس مي‌كنيد؟! ‏»

7ـ الله تعالی گاهي اوقات عقوبت كافر و هر كسي را كه با شرع الله مبارزه مي‏كند و مسلمانان را اذيت مي­نمايد، به پيش مي­اندازد. و گاهي اوقات به منظور استدراج و مهلت دادن به او، عقوبت او را به تأخير مي­اندازد تا در هنگام غفلت او را بگيرد، بي آنكه بتواند توبه نمايد. چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﭼ (ابراهيم: 42)

« ‏ (اي پيغمبر!) گمان مبر كه خدا از كارهائي كه ستمگران مي‌كنند بي‌خبر است. (نه ، بلكه مجازات) آنان را به روزي حوالت مي‌كند كه چشمها در آن (از خوف و هراس چيزهائي كه مي‌بيند) باز مي‌ماند. ‏»

| | |

# درس پانزدهم

# داستان مسلمان شدن اياس بن معاذس

31ـ محمود بن لبيدا مي­گويد: وقتي كه ابوالحيسر انس بن رافع به همراه تعدادي از جوانان بني عبد الاشهل به مكه آمدند و اياس بن معاذ در ميان آن جوانان بود، خواستند كه قريش را بر ضد قومشان خزرج هم پيمان خود سازند،[[104]](#footnote-105) پيامبرص از آمدن آنها آگاه شد و نزد آنها آمد و با آنها نشست. و به آنها گفت: «آيا شما مي‏خواهيد به چيزي بهتر از آنچه كه براي آن آمده­ايد، دست يابيد؟» به او گفتند: آن چيست؟ گفت: «من رسول الله هستم كه الله مرا به سوي بندگان فرستاده است، آنها را به اينكه الله را عبادت كنند و چيزي براي او شريك قرار ندهند، دعوت مي­كنم و كتابي را بر من نازل كرده است.» (راوي) گويد: سپس اسلام را براي آنها ذكر كرد و آياتي از قرآن را براي آنان تلاوت كرد. گويد: اياس بن معاذ كه نوجواني بيش نبود، گفت: اي قوم من، بخدا اين بهتر از آن چيزي است كه بخاطر آن آمده­ايد.

(راوي) گويد: آنگاه ابولحيسر انس بن رافع مشتي از خاك بطحاء برداشت و آن­ را به صورت اياس بن معاذ زد و گفت: كاري به ما نداشته باش، به جان خودم سوگند كه براي كار ديگري آمده­ايم.

(راوي) گويد: اياس ساكت شد. و رسول خداص از ميان آنان برخاست و آنگاه به مدينه بازگشتند و جنگ بعاث ميان اوس و خزرج روي داد.

(راوي) گويد: ديري نپائيد كه اياس بن معاذ از دنيا رخ بربست. محمود بن لبيد گويد: جماعتي از قومش كه هنگام وفاتش در نزد او بودند، براي من بازگفتند كه: آنها پيوسته از او مي­شنيدند كه لا اله الا الله و الله اكبر و الحمدلله و سبحان الله. مي­گفت، تا اينكه وفات نمود. آنها شكي نداشتند در اينكه بر مسلماني وفات كرده است. زيرا وي اسلام را در آن مجلس احساس كرده بود، هنگامي كه آن حرفها را از رسول خدا شنيد.[[105]](#footnote-106)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ يكي از وسايل دعوت، رفتن به مجالس و اماكن حضور كساني است­ كه مي­خواهيم آنها را دعوت دهيم، تا بتوانيم دعوت و خير را به آنها برسانيم.

2ـ بر شخص دعوتگر لازم است كه در دعوت به سوي توحيد و پرهیز از هر آنچه كه ضد آنست يا آن را نقص مي­كند، اهتمام نمايد.

3ـ تذكر و يادآوري به قرآن و استناد به نصوص آن و نصوص سنت مصطفيص از مهمترين وسايل دعوت مي­باشد. الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﭼ (ق: ٤٥)

4- پیروی از شریعت الله و یاری دینش از بزرگترین عوامل پیروزی است. همچنانکه خداوند متعال می‏فرماید:

ﭽ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﭼ (حج: 40)

« و به طور مسلم خدا ياري مي‌دهد كساني را كه (با دفاع از آئين و معابد) او را ياري دهند. خداوند نيرومند و چيره است.»

بدون شك این امر از بستن معاهده و پيمان با انسانها برتر است و به همين خاطر است كه رسول اللهص ـ چنانكه در اين حديث آمده است ـ فرمود: «آيا شما مي­خواهيد به چيزي بهتر از آنچه كه براي آن آمده­ايد، دست بيابيد؟»

5ـ تحمل اذيت بخاطر الله تعالی يكي از اخلاق ايمانداران و دعوتگران صابر و شكيبا و يكي از اسباب ثبات و پايداري بر دين الله تعالی است.

6ـ هركس كه بر دين الله تعالی ثابت و استوار بماند و بسوي آن فرا بخواند و بر اذيتهايي كه در راه آن حاصل مي­شود، صبر کند، شايسته است كه عاقبت به خیر باشد، چنانكه اياسا به اين خاتمه نيك دست يافت.

| | |

# درس شانزدهم

# داستان مسلمان شدن عَدّاسس

32ـ محمد بن كعب قرظي مي­گويد: هنگامي كه رسول خداص به طائف رسيد، پيش گروهي از طايفه ثقيف رفت. آنها آن روز، اشراف و بزرگ ثقيف بودند. و آنها سه برادر بودند: عبد ياليل بن عمرو بن عمير، مسعود بن عمرو بن عمير و حبيب بن عمرو بن عوف بن عقدۀ بن غيرۀ بن عوف بن ثقيف. آنگاه رسول خدا در كنار آنها نشست و آنها را به سوي الله دعوت كرد و از آنها خواست كه بعد از مسلمان شدنشان وي را حمايت كنند و خود به اسلام دعوت نمايند و با قريشياني كه مسلمان نشده­اند و با پيامبر ص به مخالفت برخواسته­اند‌، برخورد كنند. يكي از آنها گفت: غلاف كعبه را دزديده باشم اگر خدا تو را ارسال كرده باشد[[106]](#footnote-107) و ديگري گفت: آيا خدا كس ديگري را نيافت كه مبعوث كند؟[[107]](#footnote-108) و سومي گفت: بخدا هرگز با تو سخن نمي­گويم، اگر تو رسولي از ناحيه الله باشي همانگونه كه مي­گويي، بسيار از اين خطرناك­تر هستي كه من اين كلام را بر تو بازپس دهم و اگر بر الله دروغ ببندي، باز هم شايسته من نيست كه با تو سخن بگويم.[[108]](#footnote-109)

آنگاه رسول خداص در حاليكه از مسلمان شدن ثقيف نااميد شده بود، برخاست. آنها افراد احمق و سفيه و بردگان خود را تشويق كردند كه به او دشنام بدهند و بر او فرياد بكشند، اين كار را هم كردند تا اينكه مردم بر سر او جمع شدند، و پيامبرص را وادار كردند كه به باغ عتبه بن ربيعه و شيبه بن ربيعه كه خودشان در آنجا بودند، پناه ببرد. آنگاه افراد سفيه و احمق ثقيف كه وي را دنبال مي­كردند، (همين­كه ديدند وي وارد آن باغ شده) بازگشتند و او را رها كردند. پيامبرص در زير سايه درخت خرمايي نشست، در حاليكه دو پسر ربيع به او نگاه مي­كردند. و مي­ديدند كه چه اذيت و آزاري از ناحيه سفيهان اهل طائف به او رسيده است.

با ديدن اين منظره، احساس خويشاوندي آنها نسبت به پيامبرص تحريك شد، لذا غلام مسيحي خود را به نام عداس صدا زدند و به او گفتند: خوشه­اي از اين انگور را بگير و آن را در ظرفي قرار بده و براي آن مرد ببر و به او بگو كه از آن بخورد، هنگامي كه عداس بسوي وي آمد، پيامبرص فرمود: از چه ديار و بلادي هستي اي عداس؟ گفت: اهل نينوا[[109]](#footnote-110) هستم. پيامبرص فرمود: از شهر آن مرد صالح يعني يونس بن متي...

عداس گفت: تو از كجا مي­داني كه يونس بن متي كيست؟ گفت: او برادرم است، او پيامبر بود و من هم پيامبر هستم، آنگاه عداس خود را بر پيامبرص انداخت، و شروع به بوسيدن سر و دست و پاهايش كرد.

آنگاه يكي از پسران ربيعه به برادرش گفت: اين غلامت را هم خراب و فاسد كرد. هنگامي كه عداس پيش آنها آمد، به او گفتند: واي بر تو اي عداس! چرا سر و دست و پاي اين مرد را بوسيدي؟ گفت: اي سرورم! بر روی زمين کسی بهتر از اين (شخص) وجود ندارد، موضوعي را به من گفته كه فقط يك پيامبر آن را مي­داند. آن دو به او گفتند: واي بر تو اي عداس، نگذار كه تو را از دينت باز دارد؛ زيرا دين تو ـ‏كه مسيحيّت است ـ از دين او برتر و بهتر است.[[110]](#footnote-111)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ ضرورت تحمل اذيتها و آزارها در راه دعوت الي الله و اجراي شریعت وي.

2ـ بر شخص داعي لازم است، نسبت به كساني­كه طرف دعوت وي هستند و به او بدي مي­كنند، به زيور صبر و عفو و گذشت آراسته گردد، زيرا بخاري و مسلم در صحيح خودشان[[111]](#footnote-112) از عايشه**ل** روايت كرده­اند كه وي از پيامبرص سؤال كرد: آيا روزي بر شما آمده كه از روز (جنگ) احد سخت­تر باشد؟! پيامبرص فرمود: «لَقَدْ لَقِيتُ مِنْ قَوْمِكِ مَا لَقِيتُ وَكَانَ أَشَدَّ مَا لَقِيتُ مِنْهُمْ يَوْمَ الْعَقَبَةِ إِذْ عَرَضْتُ نَفْسِي عَلَى ابْنِ عَبْدِيَالِيلَ بْنِ عَبْدِكُلالٍ فَلَمْ يُجِبْنِي إِلَى مَا أَرَدْتُ فَانْطَلَقْتُ وَأَنَا مَهْمُومٌ عَلَى وَجْهِي فَلَمْ أَسْتَفِقْ إِلا وَأَنَا بِقَرْنِ الثَّعَالِبِ فَرَفَعْتُ رَأْسِي فَإِذَا أَنَا بِسَحَابَةٍ قَدْ أَظَلَّتْنِي فَنَظَرْتُ فَإِذَا فِيهَا جِبْرِيلُ فَنَادَانِي فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ سَمِعَ قَوْلَ قَوْمِكَ لَكَ وَمَا رَدُّوا عَلَيْكَ وَقَدْ بَعَثَ إِلَيْكَ مَلَكَ الْجِبَالِ لِتَأْمُرَهُ بِمَا شِئْتَ فِيهِمْ، فَنَادَانِي مَلَكُ الْجِبَالِ فَسَلَّمَ عَلَيَّ ثُمَّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ، فَقَالَ ذَلِكَ فِيمَا شِئْتَ إِنْ شِئْتَ أَنْ أُطْبِقَ عَلَيْهِمُ الأَخْشَبَيْنِ فَقَالَ النَّبِيُّ : «بَلْ أَرْجُو أَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ مِنْ أَصْلابِهِمْ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ وَحْدَهُ لا يُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا» «از سوي قومت، سختيهاي زيادي را متحمل شده‏ام. اما شديدترين مشكلي كه از سوي آنها با آن، مواجه شدم، روز عقبه بود. يعني هنگامي كه خود را به ابن عبدليل بن عبدكلال، عرضه كردم (وخواسته ام را به او گفتم). آنرا نپذيرفت. غمگين شدم و ناخود آگاه، به سويي كه چهره‏ام به آن طرف بود، براه افتادم. هنگامي كه بخود آمدم، ديدم كه در قرن الثعالب[[112]](#footnote-113) هستم. سرم را بلند كردم. ناگهان چشمم به ابري افتاد كه بر سرم سايه انداخته است. به آن ابر نگاه كردم. جبريل را در ميان آن ديدم. مرا صدا زد و گفت: همانا خداوند، سخنان قومت و پاسخشان را شنيد. هم اكنون، فرشتة كوهها را بسوي تو فرستاده است تا هر چه را كه دوست داري، در مورد آنها به او دستور دهي. سپس فرشتة كوهها مرا صدا زد و سلام داد و گفت: اي محمد! هر چه مي خواهي،‌ انجام مي دهم. اگر مي خواهي، دو كوه سخت مكه را بر آنان، فرود مي آورم.[[113]](#footnote-114) نبي اكرم فرمود: «بلكه من اميدوارم كه خداوند از نسلهاي آنان، كساني را بوجود آورد كه فقط خدا را عبادت كنند و چيزي را با او شريك نسازند».

3ـ در رد بي‏ادبانه عبدياليل بيان سفاهت كفار و گمراهي آنها و بازي كردن شيطان با آنها وجود دارد و اين وضعيت هركسي است كه از فرمان الله تعالی سرپيچي نمايد، در واقع شيطان با او بازي مي­كند و بر او تسلط حاصل مي­نمايد، تا باطل را به عنوان حق و حق را به عنوان باطل به او نشان دهد. به همين خاطر، بر هر شخص عاقلي لازم است كه از شرع الله تعالی پيروي كند، همان شرعي­ كه خالق بشر كه مصلحت امر آنها را در كوتاه مدت و دراز مدت مي­داند، نازل كرده است. و لازم است كه از معصيت الله دوري كند؛ زيرا معصيت عنوان سفاهت است و همين كافي است كه فرد عاصي نفس خود را از دخول به بهشت منع نمايد و بخاطر معصيتهايي كه هيچ استفاده­اي از آنها نمي­برد، آن را در معرض آتش جهنم قرار مي­دهد و اين معصيت، تنها طاعت و فرمان بري از دشمنش شيطان است كه همه غم و هم او اين است كه بني آدم همراه با او وارد جهنم شوند، از الله تعالی سلامت و تندرستي را خواستاريم.

4ـ بي­نيازي و مقام و منصب و رفاه گاهي اوقات يكي از بزرگترين اسبابي است كه جلوي پيروي كردن از حق و حركت كردن بر صراط مستقيم را مي­گيرد، چه، الله تعالی بوسيله اين مقامها و خوش گذرانيها و زينتها بندگان را در بوته آزمايش قرار مي­دهد تا ببيند كه آيا آن را بر طاعت الله مقدم مي­دارند يا نه؟ همانگونه كه فرموده است:

ﭽ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭼ **(**كهف:7)

« ‏ ما همه چيزهاي روي زمين را زينتِ آن كرده‌ايم (و جهان پرزرق و برق ، و پرنعمتي را براي انسانها آراسته‌ايم) تا ايشان را بيازمائيم (و ببينيم از آنان) كدام يك كارِ نيكوتر مي‌كند.»

اين شهوات بر بسياري از مردم، غلبه پيدا مي­كنند، در نتيجه در برابر حق گردن نمي­نهند و به همين خاطر است كه در اين حديث آمده كه ثروتمندان اهل طائف و رؤساي آن تسليم حق نشدند و بدينسان عتبه و شيبه دو پسر ربيعه هم تسليم حق نشدند و در مقابل مي­بينيم كه عداس اين برده به خدمت گرفته شده، براي اعتراف به حق و تصديق نبوت پيامبرص عجله كرد و تأخير ننمود.

| | |

# درس هفدهم

# داستان مسلمان شدن اولين­ افراد انصار به سبب استفتاح يهود بر آنها و خبر دادن آنها به اينكه بعثت پيامبرص نزديك است

33ـ عاصم بن عمر بن قتاده از بعضي مردان قومش روايت مي­كند كه آنها گفته­اند: موردي كه ما را به اسلام دعوت كرد، علاوه بر رحمت و هدايت الله تعالی كه شامل حال ما شد، اين بود، هنگامي كه ما از مردان يهود مي­شنيديم ـ در حاليكه ما اهل شرك و بت پرست بوديم ـ و آنها اهل كتاب بوده و دانشي در اختيار داشتند[[114]](#footnote-115) كه ما آن را نداشتيم و ميان ما و آنها پيوسته شرارتهايي صورت مي­گرفت و اگر ما آنها را اذيت مي­كرديم به ما مي­گفتند: زمان پيامبري­ كه هم اكنون مبعوث مي­شود، نزديك شده، به همراه وي، شما را همچون قوم عاد[[115]](#footnote-116) و ارم مي­كشيم.

ما چه بسيار اين سخن را از آنها مي­شنيديم، هنگامي كه الله تعالی پيامبرش را مبعوث فرمود، هنگامي كه او ما را به سوي الله دعوت كرد، به او جواب داديم و آنچه را كه يهوديان بوسيله آن به ما هشدار مي­دادند، شناختيم. پس قبل از يهوديان، سريعاً به سوي او شتافتيم و به او ايمان آورديم و يهوديان به او كافر شدند به همين خاطر آياتي از سوره بقره در مورد ما و آنها نازل شد:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭼ (بقره: 89)[[116]](#footnote-117)

« ‏و هنگامي كه از طرف خداوند كتابي (به نام قرآن توسّط پيغمبر اسلام) به آنان رسيد كه تصديق‌كننده چيزهائي (همچون توحيد و اصول دين و مقاصد آن) بود كه با خود (از تورات) داشتند ، و (از روي تورات) آن را شناختند و (به صدق محتوايش) پي بردند ، ولي (به سبب حسادت و عناد) بدان كفر ورزيدند (زيرا ، پيغمبري آن را آورده بود كه از بني‌اسرائيل نبود. گرچه) قبلاً (هنگامي كه با مشركان به جنگ و يا نزاع لفظي برمي‌خاستند ، مي‌گفتند كه خدا ايشان را با فرستادن آخرين پيامبري كه كتابشان بدان نويد داده است ، ياري خواهد داد و) اميد فتح و پيروزي بر كافران را داشتند. پس لعنت خداوند بر كافران (چون ايشان) باد.»

34ـ سلمه بن سلامه اشهلي انصاريا كه يكي از شركت كننده­ها در جنگ بدر است، مي­گويد: در بني عبدالاشهل[[117]](#footnote-118) ما يك همسايه يهودي داشتيم. گويد: كمي قبل از بعثت پيامبرص از خانه­اش خارج شد و پيش ما آمد. و در يكي از انجمنهاي بني عبدالاشهل ايستاد، سلمه گويد: من در آن روز از همه كساني كه در آنجا بودند، جوان­تر بودم! و ردايي بر تن داشتم كه پيشگاه خانه­ام روي آن حك شده بود. آن يهودي زنده شدن و قيامت و حساب و ميزان و بهشت و جهنم را ذكر نمود، اينها را به قومي گفت كه اهل شرك و بت پرست بودند و معتقد نبودند كه بعد از مرگ زنده شدني است. آنگاه به او گفتند: واي بر تو اي فلاني، تو بر اين باوري كه مردم پس از مرگشان دوباره زنده مي­شوند و به سرايي مي­روند كه در آن بهشت و جهنم است و در آن برابر با اعمالشان سزا داده مي­شوند؟ گفت: «آري و سوگند به كسي كه به او سوگند خورد[[118]](#footnote-119) كه او دوست دارد در عوض نصيبش از آن آتش،[[119]](#footnote-120) براي او بزرگترين تنور دنيا در نظر گرفته شود كه او را داغ و گرم مي­كنند، سپس او را در آن مي­اندازند و اينكه فردا از آن آتش نجات يابد!»

گفتند: واي بر تو، نشانه اين چيست؟[[120]](#footnote-121)

گفت: «پيامبري كه از اين بلاد، برانگيخته مي­شود.» و با دستش به ناحيه مكه و يمن اشاره نمود. گفتند: به نظرت چه وقتي مي­آيد؟ راوي گويد: به من نگاه كرد در حاليكه من از همه آنها جوان­تر بودم و گفت: «اگر اين پسر بچه بزرگ شود و نميرد، بعثت اين پيامبر را ملاحظه خواهد كرد.»

سلمه گويد: به الله قسم مدتي بیش سپری نشد تا اينكه الله تعالی آن پيامبر را مبعوث فرمود، در حاليكه آن يهودي در ميان ما بود و ما به پیامبرص ايمان آورديم و او از سر حسادت و كينه توزي به او كافر شد، آنگاه ما گفتيم: واي بر تو اي فلاني! مگر تو هماني نبودي كه آن حرفها را به ما مي­زدي؟ گفت: چرا، ولي نمي­توانم به او ايمان بياورم.[[121]](#footnote-122) »[[122]](#footnote-123)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر انسان مسلمان لازم است كه همواره نعمت الله تعالی را با هدايت دادنش به اسلام به ياد بياورد و بخاطر اين نعمت، با قلب و زبان و اندامش، الله تعالی را شكر گويد.

2ـ دشمني و كينه، مسلمان را از اين منع نمي­كند كه به دانش يا فضلي كه دشمنش در اختيار دارد، اعتراف نمايد.

3ـ يهود مغضوب عليهم مي­باشند، چون علمي دارند كه به آن عمل نكرده­اند، و به همين خاطر الله تعالی در آيه سابق، درباره آنها فرموده است:

ﭽ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭼ (بقره: ٨٩)

و اين دلالت بر خباثت و سنگدلي يهود مي­نمايد، بلكه نشان دهنده بي­‏شعوري و كم عقلي آنها مي­باشد، زيرا چگونه يكي از آنها از يك سو نبوت پيامبرص را مي­داند و از سوي ديگر اگر به او ايمان نياورد و بميرد، هيزم جهنم شده و براي هميشه در آن باقي مي­ماند، مع الوصف بر كفر به او پافشاري و اصرار مي‏ورزد و بر دين منسوخ و منحرف يهود باقي مي­ماند؟

4ـ بر انسان مسلمان لازم است، از آنچه كه يهود در آن افتاده، از عدم عمل به حقيقتی كه آن را دانسته­اند، بر حذر باشد و نيز از افتادن در آنچه كه بعضي از گروههاي منتسب به اسلام، از مشابهت جستن به يهود در اين باره، افتاده­اند، مانند بعضي از صوفي­هاي افراطي كه علم را به قول خودشان فقط براي بركت مي­آموزند، برحذر باشد.

5ـ يكي از اسلوبهاي دعوت يادآوري و تذكير طرف دعوت به حقیقتی است كه بدان ايمان دارد و بدان معتقد است و بدان قانع مي­شود؛ شايد اين سببي بشود براي پذيرش او در وارد شدن به اسلام يا التزام وي به همه احكام وي اگر از مسلمانان باشد.

| | |

# درس هيجدهم

# داستان مسلمان شدن بعضي از انصار و بيعت عقبه اول

35ـ عاصم بن عمرو بن قتاده از شيخهايي از قومش روايت مي­كند كه آنها گفته­اند: هنگامي كه رسول خداص با آنها ملاقات نمود، به آنها گفت: « از چه قبيله‏اي هستيد؟ » گفتند: جماعتي از خزرج هستيم. فرمود: آيا از همپيمانان يهود مي‏باشيد؟ گفتند: «آري، فرمود: آيا نمي­نشينيد تا با شما سخن بگويم؟ » گفتند: چرا.

(راوي) گويد: همراه با پيامبرص نشستند، آنگاه پيامبرص آنها را به سوي الله دعوت كرد، و اسلام را بر آنها عرضه نمود، و آياتي از قرآن را بر آنها خواند، و يكي از كارهايي كه الله تعالي در رابطه با اسلام با آنها كرد اين بود كه يهود با آنها در سرزمينشان بودند، و آنها اهل كتاب و علم بودند، و اوس و خزرج مشرك و بت پرست، هنگامي كه ميان آنها چيزي رُخ مي­داد، يهوديان مي­گفتند: هم اكنون پيامبري مبعوث مي­شود كه زمان بعثت او نزديك شده است؛ آنگاه به دنبال او مي­افتيم و همراه با او به گونه قتل عاد و اِرم شما را مي­كشيم.

هنگامي كه رسول خداص با آن جماعت صحبت كرد و آنها را به سوي الله عزوجل دعوت نمود، به يكديگر گفتند: اي جماعت، بدانيد كه بخدا، اين همان پيامبري است كه يهود آن را به شما وعده داده است، نگذاريد كه قبل از شما به او ايمان بياورند، لذا، هنگامي كه پيامبرص آنها را به سوي الله تعالی دعوت نمود، به او جواب دادند، و اسلامي را كه به آنها عرضه نموده بود، از پيامبرص قبول كردند، و به او گفتند: ما قوم خودمان و قومي را ترك گفتيم كه عداوت و دشمني ميان آنها وجود دارد، و اميد است كه الله تعالی بوسيله تو آنها را با هم متحد گرداند، و ما پيش آنها مي­رويم و آنها را به سوي امر و فرمان تو دعوت مي­دهيم و اين ديني را كه پذيرفته‏ايم، بر آنها عرضه مي­كنيم. اگر الله تعالی آنها را براي تو جمع نمايد، مردي باعزت­تر از تو پيدا نخواهد شد!

سپس رسول خدا را ترك گفته و با مسلماني و ايمان داري به سرزمين خود بازگشتند، و بنا به آنچه كه گمان مي­برند آنها شش نفر از خزرج بودند، كه در ميان آنها از قبيله­ي بني نجّار وجود داشتند: اسعد بن زراره كه همان ابو امامه است، عوف بن مالك بن رفاعه، رافع بن مالك بن عجلان، قطبه بن عامر بن حديده، عقبه بن عامر بن زياد و جابر بن عبدالله، (راوي) گويد: هنگامي كه به پيش قومشان در مدينه بازگشتند، رسول خداص را براي آنها ذكر نمودند و آنها را به اسلام دعوت كردند، تا جايي كه اسلام در ميان آنها اشاعه پيدا كردند، بطوريكه خانه­اي از خانه­هاي انصار باقي نماند مگر اينكه در آن از رسول خداص صحبت شد. تا اينكه در سال بعدي، دوازده نفر از انصار به موسم حج آمدند و در عقبه با رسول خداص ملاقات كردند، و آن عقبه همان عقبه اول است، آنها بر سر مسايلي كه زنان با پيامبرص بيعت مي‏كردند بيعت كردند آنهم قبل از آنكه جنگ و جهاد فرض شود.[[123]](#footnote-124)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ در اين حديث يكي از دلايل و نشانه­هاي نبوت پيامبر ما حضرت محمد بن عبداللهص وجود دارد كه عبارت است از خبر دادن يهود به وقت بعثت ويص.

2ـ يهود مغضوب عليهم مي­باشند؛ چون آنها حق را مي­دانند، ولي بدان عمل نمي­كنند. آنها بر مشركان نويد پيروزي مي­دادند و اين نويد پيروزي همان چيزي است كه در اين حديث ذكر شده است. و هنگامي كه پيامبر ص ـ‌ كه   
از نژاد عرب بود ـ مبعوث شد و يهوديان به ديده تحقير به عرب مي­نگريستند، از سر حسادت و كينه­توزي به او ايمان نياوردند، الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭼ (بقره: 89)

« ‏و هنگامي كه از طرف خداوند كتابي (به نام قرآن توسّط پيغمبر اسلام) به آنان رسيد كه تصديق‌كننده چيزهائي (همچون توحيد و اصول دين و مقاصد آن) بود كه با خود (از تورات) داشتند ، و (از روي تورات) آن را شناختند و (به صدق محتوايش) پي بردند ، ولي (به سبب حسادت و عناد) بدان كفر ورزيدند (زيرا ، پيغمبري آن را آورده بود كه از بني‌اسرائيل نبود. گرچه) قبلاً (هنگامي كه با مشركان به جنگ و يا نزاع لفظي برمي‌خاستند، مي‌گفتند كه خدا ايشان را با فرستادن آخرين پيامبري كه كتابشان بدان نويد داده است، ياري خواهد داد و) اميد فتح و پيروزي بر كافران را داشتند. پس لعنت خداوند بر كافران (چون ايشان) باد. ‏»

به همين خاطر مسلمان در همه نمازها به هنگام قرائت سوره فاتحه، دعا مي­كند كه الله تعالی او را از راه و روش يهود بدور بدارد.

3ـ كفر و شرك و معصيت الله تعالی و عدم تمسك به اخلاق اسلامي سبب حصول جدايي و حصول اختلاف است.

4ـ تمسك به اسلام و التزام به احكام و اخلاق آن به عنوان يك التزام صحيح، سبب الفت و از بين رفتن كينه و جدايي و دشمني مي­باشد.

5ـ كسي كه چيزي از امور اسلام را بداند و نسبت به آن آگاهي كامل داشته باشد، براي او مشروع است به اين چيزي كه از آن آگاه است، دعوت دهد. و درشخص دعوتگر شرط نيست كه از علماء باشد؛ زيرا اين يكي از شبهاتي است كه شيطان بوسيله آن بسياري از مسلمانان را از دعوت الي الله دلسرد مي­نمايد، صحيح و درست اين است كسي كه مسئله­اي را بداند، واجب است كه به سوي آن دعوت دهد. و به همين خاطر است كه اين انصار كه تازه مسلمان بودند، بعنوان مبلغان و دعوتگراني به ميان قوم خود و اهل ديارشان بازگشتند. الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﭼ (يوسف: 108)

« ‏ بگو : اين راه من است كه من (مردمان را) با آگاهي و بينش به سوي خدا مي‌خوانم و پيروان من هم (چنين مي‌باشند) ، و خدا را منزّه (از انباز و نقص و ديگر ناشايست) مي‌دانم، و من از زمره مشركان نمي‌باشم (و كسي و چيزي را شريك خدا نمي‌انگارم ). »‏

بنابراين هركسي كه از پيامبر تبعيت نموده، بر او واجب است كه در رابطه با مسئله­ا­ي كه آگاهانه آن را مي­داند، به سوي الله تعالی فرا بخواند.

| | |

# درس نوزدهم

# داستان مسلمان شدن اسيد بن حضير و سعد بن معاذ و قومشان بني عبدالاشهل

36ـ عبدالله بن ابي بكر بن حزم و عبدالله بن مغيرۀ بن معيقيب مي­گويند: حضرت رسولص مصعب بن عمير را همراه با آن دوازده نفري كه در عقبه اول با او بيعت كردند، به مدينه فرستاد تا مردم آنجا را نسبت به مسايل و تعاليم اسلام آگاه سازند و قرآن خواندن را به آنها ياد بدهند. آن دو مي­گويند: مصعب بن عمير ميهمان اسعد بن زرارۀ شد كه مقریء مدينه خوانده مي­شد. يك روز اسعد بن زرارۀ او را به محله بني عبد الاشهل برد و او را وارد يكي از باغهاي بني ظفر نمود ـ و آن دهكده متعلق به بني ظفر بود و با دهكده و منطقه بني عبدالاشهل تفاوت داشت ـ و اين دو باهم پسر عمو بودند و در كنار چاهي به نام « مَرَق » نشستند. سعد بن معاذ كه پسر خاله اسعد بن زرارۀ بود، از اين موضوع مطلع شد، به همين خاطر به اسيد بن حضير گفت: پيش اسعد بن زرارۀ برو، او را از اين كار بازدار تا از آنچه كه ما آن را نمي‏پسنديم، دست بردارد، به من خبر رسيده كه او اين مرد غريبه را آورده، دارد افراد ساده­لوح و ضعيف را گول مي­زند، اگر من با اسعد بن زرارۀ نسبت خويشاوندي نداشتم، خودم اين كار را انجام مي­دادم.

اسيد بن حضير نيزه خود را برداشت و به سراغ آن دو رفت. هنگامي كه اسعد بن زرارۀ او را ديد، به مصعب بن عمير گفت: «بخدا اين بزرگ قومش است كه نزد تو آمده، پس در دعوت كردن وي كوشش كن! » مصعب بن عمير گفت: اگر بنشيند، با او سخن مي­­گويم.

آنگاه اسيد ناسزاگويان بر سر آنها ايستاد و گفت: اي اسعد!‌ چرا اين مرد غريب را پيش ما مي­آوري تا افراد ساده­لوح و ضغيف ما گول او را بخورند؟ اسعد گفت: ممكن است چند لحظه بنشيني و حرفهاي ما را بشنوي، اگر آنها را پسنديدي، آن را قبول مي­كني و اگر مورد قبول شما واقع نشد، ما سخني بر خلاف ميل شما نمي­گوئيم. اسيد گفت: سخني منصفانه گفتي. سپس نيزه­اش را در زمين فرو برد و نشست. آنگاه مصعب بن عمير با او صحبت كرد و اسلام را بر او عرضه نمود و آياتي از قرآن را براي او خواند، (اين دو بزرگوار مي­گويند) بخدا قبل از اينكه سخني بر زبان آورد، ما از درخشش چهره و آرامش او متوجه شديم كه اسلام را خواهد پذيرفت. سپس گفت: اين اسلام چقدر زيبا و خوب است. و هنگامي كه شما وارد اين دين مي­شويد، چه كار مي­كنيد؟

گفتند: بايد غسل كني و لباست را پاك نمايي و شهادت حق را بر زبان جاري سازي و دو ركعت نماز بخواني. او هم اين كارها را انجام داد. سپس به آن دو گفت: پشت سر من مردي هست كه اگر مسلمان شود، كسي از قومش با او مخالفت نمي‏كند، او سعد بن معاذ است كه هم اكنون او را نزد شما مي­فرستم.

سپس پيش سعد بن معاذ بازگشت، هنگامي كه سعد ديد كه اسيد دارد به سوي او مي­آيد، گفت: به الله سوگند مي­خورم كه اسيد با چهره­اي متفاوت با چهره‏اي كه رفته بود، پيش شما بازگشته، چه كار كردي؟ گفت: آنها را بازداشتم. به من خبر رسيده كه بني حارثه مي­خواهند به منظور تحقير تو اسعد بن زرارۀ را بكشند، چون او پسر خاله توست. آنگاه سعد خشمناكانه برخاست و نيزه را از دست اسيد گرفت و گفت: بخدا مي­بينم كه كاري از پيش نبرده­اي، سپس خارج شد.

هنگامي كه اسعدبن زرارۀ او را ديد كه دارد به سوي آنها مي­آيد، به مصعب گفت: بخدا اين سرور و رئيس قوم خودش است، اگر او مسلمان شود و تابع تو گردد، كسي از قومش با تو مخالفت نخواهد كرد. پس در دعوت وي كوشش كن!

آنگاه مصعب بن عمير گفت: اگر به حرفهايم گوش دهد، با او سخن مي­گويم.

هنگامي كه بالاي سر آنها ايستاد، گفت: اي اسعد! ـ در حاليكه ناسزا   
مي­گفت ـ چرا مرا با امري احاطه كرده­اي كه آن را دوست ندارم، بخدا اگر رابطه خويشاوندي ميان ما نمي­بود، هرگز اين برخورد را از ناحيه من مشاهده نمي­كردي، آنگاه مصعب گفت: ممكن است چند لحظه بنشيني و حرفهاي ما را بشنوي، اگر آنها را پسنديدي، كه قبول مي­كني و اگر آنها را نپسنديدي، از آنچه كه مورد اكراه توست، دست بر مي­دارم. گفت: سخني منصفانه گفتيد. سپس نيزه­اش را در زمين فرو برد و نشست، آنگاه مصعب با او سخن گفت و اسلام را بر او عرضه كرد و آياتي از قرآن را براي او خواند، (آن دو بزرگوار گفتند:) بخدا قبل از آنكه سخني بگويد، به خاطر آرامش و درخشش چهره­اش، دانستيم كه اسلام را قبول خواهد كرد.

سپس گفت: اين اسلام چقدر خوب است! هنگامي كه شما وارد اين دين مي‏شويد، چه كار مي­كنيد؟ به او گفتند: بايد غسل كني و لباست را پاك نمايي و شهادت حق را بر زبان جاري سازي و دو ركعت نماز بخواني، او هم برخاست و اين كارها را انجام داد.

سپس نيزه­اش را گرفت و به سوي قومش حركت كرد. هنگامي كه مرداني از بني عبدالاشهل او را ديدند، گفتند: به الله قسم مي­خوريم كه سعد با چهره­اي متفاوت از چهره­اي كه با آن از پيش شما رفت، بازگشته است. هنگامي كه بالاي سر آنها ايستاد، گفت: اي بني عبدالاشهل! مرا چگونه مردي در ميان خودتان   
مي­شناسيد؟ گفتند: به الله قسم كه تو را به عنوان بهترين خود مي­شناسيم، شما در ميان ما بهترين و برترين نظر را داريد! او گفت: سخن گفتن با زنان و مردان شما بر من حرام است تا زماني كه به الله كه يگانه است، ايمان بياوريد و رسالت محمد را تصديق نماييد.

راوي گويد: بخدا قبل از غروب آفتاب، تمام مردان و زنان قبيله بنوعبدالاشهل مسلمان شدند.[[124]](#footnote-125)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ ضرورت ارسال دعوتگران به شهرها و اقليمها جهت آموزش دادن دين الله تعالی به مردم و جهت دعوت غير مسلمانان به وارد شدن به دين اسلام، به منظور خارج كردن آنها از تاريكي­ها به سوي نور و روشنايي.

2ـ بر دعوتگر لازم است كه به زيور صبر و بردباري آراسته گردد، تا بتواند اذيتهايي احتمالي اشخاص دعوت شده را تحمل نمايد. همانگونه كه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭼ (عصر: 3)

« و همديگر را به تمسّك به حق (در عقيده و قول و عمل) سفارش مي‌كنند و يكديگر را به شكيبائي (در تحمّل سختيها و دشواريها و دردها و رنجهائي) توصيه مي‌نمايند.»

3ـ اهتمام به رؤساي قبايل و كساني كه در اجتماع جايگاه (مقبولي) دارند، زيرا با مسلمان شدن آنها اميد مسلمان شدن قومشان مي­رود.

4ـ بر هر مسلماني لازم است از جايگاه خود در بين قوم و جامعه‏اش، در راستاي دعوت الي الله، استفاده و بهره برداري نمايد.

| | |

# درس بيستم

# داستان مسلمان شدن بسياري از انصار در بيعت عقبه دوم

37ـ جابر بن عبداللهب مي­گويد: حضرت رسولص ده سال در مكه ماندگار شد كه در طي آن مدت، به دنبال مردم در محل اتراقشان در عكاظ[[125]](#footnote-126) و مجنه[[126]](#footnote-127) راه مي­افتاد و هرساله در مراسم حج در مني مي­گفت:

«چه كسي به من پناه مي­دهد؟ چه كسي مرا ياري مي­دهد تا بتوانم رسالت پروردگارم را ابلاغ نمايم و او در عوض اين كار، بهشت بگيرد؟» (تحذير از وي بجايي رسيده بود)كه شخصي از يمن يا از مُضَر به قصد حج به مكه مي­آمد، آنگاه قومش نزد او مي­آمدند و مي­گفتند: مواظب آن جوان قريشي باش، تو را گول نزند. و پيامبر در بين كاروانهاي آنها راه مي­رفت و مشركان (در آن بازارها و مراسم حج) با انگشتان به او اشاره مي­كردند (تا مردم از او برحذر باشند) تا اينكه الله تعالی ما را از يثرب[[127]](#footnote-128) به سوي او فرستاد. ما به او پناه داديم و او را باور كرديم، مردي از ميان ما خارج مي­شد و پيش او مي­رفت و به او ايمان مي­آورد و پيامبرص هم به او قرآن را مي­آموخت، آنگاه او پيش اهلش باز مي­گشت و آنها با مسلمان شدن او، مسلمان مي­شدند تا جاييكه خانه­اي از خانه­هاي انصار باقي نماند مگر اينكه جماعتي از مسلمانان در آن بودند و اسلام را ظاهر مي­ساختند، سپس همگي با هم مشورت كرده و به توافق رسيدند (كه پيامبرص را ياري دهند) گفتيم: تا كي رسول خدا را ترك كنيم كه در كوههاي مكه تعقيب و طرد و ترسانده ­شود؟ اين بود كه هفتاد نفر از ما به سوي او حركت كردند تا اينكه در موسم حج به خدمت او رسيدند، در دره عقبه با او قرار ملاقات گذاشتيم و يك نفر يك نفر و دو نفر دو نفر آمديم تا اينكه همگي در آن دره جمع شديم،آنگاه گفتيم: اي رسول خدا، بر سر چه چيزي با شما بيعت كنيم؟ فرمود: « اطاعت از من در سرحالی و تنبلي و خرج كردن مال در سختي و آساني و بر امر به معروف و نهي از منكر و اينكه خدا محورانه سخن بگوئيد و در راه الله، از سرزنش هيچ سرزنش كننده­اي نترسيد[[128]](#footnote-129) و بر اينكه مرا ياري دهيد و هنگامي كه پيش شما آمدم، آنگونه كه از جان و همسر و پسرانتان محافظت مي­كنيد، از من محافظت كنيد و در عوض اين كارها، بهشت مي­گيريد.»

آنگاه به سوي او برخاستيم و اسعد بن زراۀ كه از همه آنها سن كمتري داشت، دست پيامبرص را گرفت و گفت: صبر كنيد اي اهل يثرب! ما سوار بر شترها اين همه مسافت طولانی را طي نكرده­ايم مگر بدين خاطر كه براي ما معلوم شده كه او رسول الله تعالی است. و اگر ما او را با خود به مدينه ببريم، بايد بدانيم كه با اين كار از همه عرب جدا شده­ايم و بهترين­هاي شما كشته خواهد شد و از هر سو شمشيرها شما را قطعه قطعه خواهند كرد.[[129]](#footnote-130) اگر شما جماعتي هستيد كه مي­توانيد اين مصايب و مشكلات را تحمل كنيد، پس او را با خود برداريد، كه اجرتان با الله تعالی است و اگر ترس از جان خود داريد، اين را بگوئيد؛ زيرا، به اين صورت عذر شما نزد خداوند بيشتر قابل قبول خواهد بود.

گفتند: اي سعد! دستت را كه با آن دست پيامبر ص را گرفته­اي، كنار ببر، زيرا ما هرگز اين بيعت را ترك نخواهيم كرد و از پيامبر ص هم نخواهيم خواست كه ما را از آن معاف نمايد.

جابر گويد: به سوي پيامبر ص برخاستيم و با ايشان بيعت نموديم و با ايشان بيعت نموديم و پيامبر تعهداتي را از ما گرفت، و در رابطه با اين بيعت، شروطي را براي خود، تعيين كرد. و در عوض اين كارها، بهشت را به ما وعده داد.[[130]](#footnote-131)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر شخص داعي لازم است در ارتباط با كسي كه با دعوتش دشمني كرده، دنبال ياور و مدافعي بگردد؛ كسي كه بتواند او را در راستاي انتشار عقيده صحيح و مبارزه با شرك ياري دهد، همانگونه كه پيامبر ص چنين كرد. اين در حالي است­ كه ائمه بزرگوار اسلام در اين زمينه از وي پيروي نموده­اند و به او اقتدا كرده­اند. يكي از واضح­ترين نمونه­ها در اين باره كاري است كه امام مجدد شيخ محمد عبدالوهاب انجام داده است، وي براي اينكه كساني را پيدا كند كه وي را در زمينه دعوت به سوي كنار نهادن خرافات و ترك قبر پرستي­ها، کند، كوشش­هاي فراواني نمود، تا اينكه الله تعالي امام محمد بن سعود را براي تقويت و ياري دادن به اين دعوت توفيق عنايت فرمود، الله تعالی آن دو را بر دشمانشان ياري داد و به وسيله آن دو و حكومتشان شرك را سركوب نمود و توحيد را گسترش داد و اگر امروز مي­بينيم كه توحيد و عقيده صحيح در اين جزيره و ديگر سرزمينهاي مسلمانان و غير مسلمانان ادامه دارد، بايد بگوئيم كه اين دنباله و امتداد اين دعوت مبارك است.

2ـ يكي از سنتهاي الله تعالی در اين هستي، وجود درگيري و نبرد ميان حق گرايان و باطل گرايان است و اينكه حق ستيزان اعم از كافران و فاسقان و ظالمان هرچه را كه در توان دارند، براي مبارزه با دعوت صحيح مبذول مي­دارند از جمله مي­آيند شهرت و آوازه داعيان الي الله را زشت و ناپاك جلوه مي­دهند و به مردم نسبت به آنان تحذير و هشدار مي­دهند و ادعا مي­كنند كه داعيان الي الله هواپرست بوده و در صدد فتنه جويي مي­باشند.

3ـ بر انسان مسلمان و بويژه بر شخص دعوتگر لازم است قبل از اينكه بخواهد يكي از امور و شئون دعوت را به پيش ببرد، خوب آن را بررسي كند و ببيند كه آيا مي­تواند آن كار را انجام دهد يا نه و آيا وقت و مكان فعلي مناسب اين كار هستند يا نه و ديگر بازبيني­هايي كه بدينگونه، صلاحيت اين امر و عدم صلاحيت آن را رقم مي­زنند.

4ـ فضيلت انصارش به جهت آنكه آمدند طاعت الله تعالی و رفتن به بهشت را بر همه چيزهاي غير اين دو، ترجيح دادند و مال و جان بر كف نهاده، آماده نصرت و ياري رسول خدا ص شدند.

| | |

# درس بيست و يكم:

# داستان مسلمان شدن عبدالله بن عمرو بن حرام و ماجراي بيعت عقبه دوم بطور مفصل

38ـ كعب بن مالك انصاريا كه در عقبه حضور داشت و با رسول خدا ص بيعت نمود، مي­گويد: همراه با حجاجي از قوم مشرك خودمان بيرون شديم.

اين در حالي بود كه ما نماز مي­خوانديم و آن را خوب فهميده و بلد بوديم. بزرگ و سرور ما يعني براء بن معرور هم با ما بود. داشتيم دنبال رسول خدا مي‏گشتيم. اين در حالي بود كه ما او را نمي­شناختيم و قبلاً هم او را نديده بوديم، با مردي از اهل مكه برخورد كرديم، درباره رسول خدا ص از وي پرسيديم. گفت: آيا شما دو نفر او را مي­شناسيد؟ گفتيم: نه، گفت: آيا عمويش عباس بن عبدالمطلب را مي­شناسيد؟ كعب گويد: گفتيم آري، گويد: ما قبلاً عباس را مي‏شناختيم؛ زيرا او همواره در كسوت يك بازرگان پيش ما مي­آمد. آن مرد گفت: هنگامي كه شما وارد مسجدالحرام شديد، او همان مردي است كه در كنار عباس نشسته است.

كعب گويد: وارد مسجد شديم، ديديم كه عباس نشسته و پيامبرص هم همراه با او نشسته است، سلام كرديم، سپس در كنار وي نشستيم. آنگاه رسول خداص به عباس گفت: اي ابوالفضل آيا تو اين دو مرد را مي­شناسي؟

گفت: آري اين براء بن معرور بزرگ قومش است و اين هم كعب بن مالك است. كعب گويد: بخدا هرگز اين سخن رسول خدا ص را فراموش نمي­كنم كه گفت: منظورت همان كعب "شاعر" است؟ گفت: آري.

گويد: به قصد حج بيرون شديم و در شب دوازدهم ذي الحجه با رسول خداص قرار گذاشتيم كه در عقبه يكديگر را ملاقات كنيم.

كعب گويد: وقتي كه حج را تمام كرديم، (ديديم) كه همان شبي است كه با رسول خداص قرار ملاقات گذاشته­ايم. لذا در حاليكه عبدالله بن حرام ابو جابر، يكي از بزرگان ما همراه ما بود، او را با خود برديم و حركت كرديم. البته ما اين مسئله را از مشركاني كه با ما بودند، پنهان مي­كرديم، لذا به او گفتيم: اي جابر، تو يكي از بزرگان و شريفان قوم ما هستي و ما دوست نداريم كه فرداي قيامت بخاطر پرستش بتها، يكي از هيزم­هاي جهنم شوي،[[131]](#footnote-132) سپس او را به اسلام دعوت كرديم و به او گفتيم كه با رسول خدا ص در دره عقبه قرار ملاقات داريم.

كعب گويد: جابر مسلمان شد و همراه ما در حاليكه يكي از سردسته­ها بود، حضور يافت.

كعب گويد: آن شب همراه با قوممان در اقامتگاهمان خوابيديم، وقتي كه (تقريباً) يك سوم شب سپري شد، جهت ملاقات با رسول خداص از اقامتگاهمان بيرون شديم. همچون مرغ قطا دزدانه و مخفيانه راه مي­رفتيم، تا اينكه در دره عقبه همگي جمع شديم در حاليكه 73 مرد بوديم و دو زن از زنانمان را با خود داشتيم. كعب گويد: در دره عقبه جمع شديم و منتظر رسول خداص شديم، تا اينكه همراه با عمويش عباس بن عبدالمطلب پيش ما آمدند. عباس در آن وقت بر سر دين قومش بود.[[132]](#footnote-133) ولي دوست داشت كه در جريان كار برادرزاده­اش باشد و از هيئت مدينه پيمان محكمي براي او بگيرد و از ياري و كمك آنان به وي اطمينان يابد، هنگامي كه رسول خدا ص نشست، اولين كسي كه سخن گفت، عباس بن عبدالمطلب بود، او گفت: اي جماعت خزرج ـ عربها اين طايفه از انصار را خزرج مي­خواندند چه اوس و چه خزرج ـ مي­دانيد كه محمد ص از خاندان ماست، ما از او در مقابل مخالفان قوم خودمان كه مثل ما مي­انديشيند، دفاع كرده­ايم، بنابراين او در ميان قوم خودش، با عزت و سربلند زندگي مي­كند و در شهر خودش از امنيت برخوردار است. اما او اصرار دارد كه به جانب شما بيايد و به شما ملحق شود، پس اگر شما تصور مي­كنيد كه مي­توانيد به آنچه كه شما را به سوي آن دعوت كرده وفا نماييد و در برابر مخالفانش از او دفاع كنيد، پس او مي­تواند در ميان شما زندگي كند، اما اگر معتقديد، وقتي پيامبر به ميان شما آمد (در لحظات سخت) او را رها كرده و حواله دشمن مي­كنيد، پس هم اكنون از او دست برداريد؛ زيرا او در ميان قوم و ديار خود با عزت و عظمت زندگي مي­كند و مورد حمايت است.

كعب گويد: به او گفتيم: اي عباس، سخنانت را شنيديم، پس اي رسول خدا! شما هم سخني بگو، و هرچه را براي خودت و پروردگارت دوست داري، از ما درباره آن عهد و پيمان بگيريد.

كعب گويد: آنگاه رسول خدا سخن گفت و آياتي از قرآن را تلاوت فرمود و به سوي الله تعالی دعوت نمود و آنان را تشويق كرد كه مسلمان شوند، سپس فرمود: « با شما بيعت مي­كنم بر سر اينكه همانگونه كه از فرزندان و زنان خودتان حمايت و دفاع مي­كنيد، از من حمايت و دفاع كنيد.»

كعب گويد: آنگاه براء بن معرور دستش را گرفت، سپس گفت: آري، قسم به آن كسي كه به حق تو را به عنوان پيامبر فرستاده است، ما از شما مانند زنان و فرزندان خود دفاع مي­كنيم، لذا اي رسول خداص! با ما بيعت بفرما، به خدا ما اهل نبرديم و جنگ و مبارزه را از نياكان و بزرگان خود به ارث برده­ايم.

كعب گويد: هنوز سخنان براء تمام نشده بود كه ابوالهيثم گفت: اي رسول خداص! ميان ما و يهوديان معاهداتي وجود دارد و ما هم اكنون آنها را ناديده مي‏گيريم و با آنها قطع رابطه مي­كنيم، آيا اگر اين كارها را انجام دهيم، سپس الله تعالی شما را چيره و غالب ساخت، به سوي قومت باز مي­گردي، و ما را ترك مي‏گويي، كعب گويد: رسول خداص تبسمي زد، سپس گفت: « بلكه خون من، خون شماست (ذمه من ذمه شماست) و حرمت من حرمت شماست، (و سرنوشت من، سرنوشت شماست)[[133]](#footnote-134) من از شمايم و شما از من هستيد، با هركس كه شما بجنگيد، من با او مي­جنگم و با هركس كه صلح كنيد، من نيز با او صلح مي­كنم.» و رسول خداص گفت: «شما دوازده سركرده و نماينده از ميان خود انتخاب كنيد كه (در مشكلات) نظر آنها بر شما حجت باشد.» آنها نيز دوازده نفر سركرده از ميان خود انتخاب كردند، نه نفر از آنها خزرجي و سه نفر ديگر اوسي بودند.

كعب گويد: اولين كسي كه بر دست رسول خداص زد و با او بيعت كرد، براء بن معرور بود، سپس آن جماعت بعد از وي با رسول خداص بيعت كردند، هنگامي كه با رسول خداص بيعت كرديم، از سر عقبه شيطان با بلندترين صدايي كه آن را مي­شنيديم نهيب زد: اي اهل منازل! آيا نمي­آييد كار اين پيامبر مذموم و بي‏دينان همراه با او را، تمام كنيد، زيرا با هم جمع شده، مي­خواهند با شما بجنگند!

آنگاه رسول خداص فرمود: « اين ازب عقبه[[134]](#footnote-135) است، اين پسر ازيب است، آيا مي­شنوي اي دشمن خدا، بخدا به تو هم خواهم پرداخت.»[[135]](#footnote-136)

سپس رسول خداص فرمود: «حال متفرق شويد و به اقامتگاههاي خودتان برويد.»

كعب گويد: عباس بن عبادۀ بن نضله به او گفت: قسم به خدايي كه تو را به حق مبعوث داشته است، اگر بخواهي، فردا با شمشيرهاي خود بر اهل مني يورش مي­بريم! كعب گويد، آنگاه رسول خداص فرمود: « ما به چنين كاري امر نشده­ايم، لذا به اقامتگاههاي خود برگرديد.»

كعب گويد: ما هم به رختخوابهاي خودمان بازگشتيم و تا صبح خوابيديم. گويد: هنگامي كه صبح كرديم، بزرگاني از قريش به اقامتگاههاي ما آمدند و گفتند: اي جماعت خزرج، به ما خبر رسيده كه پيش اين دوست ما (پيامبر) آمده‏ايد و مي‏خواهيد او را از ميان ما با خود برداريد و ببريد. و بر سر جنگ با ما با او بيعت كرده­ايد. به خدا در ميان قبايل عرب اين تنها شما هستيد كه دوست نداريم با شما جنگ كنيم.

كعب گويد: (با شنيدن اين سخنان) مشركاني كه از قوم ما در آنجا بودند، تحريك شده و سوگند ياد كردند كه از اين جريان هيچ اطلاعي ندارند. گويد: البته راست هم گفتند، چيزي از آن جريان نمي­دانستند. گويد: ما به يكديگر نگاه مي‏كرديم، سپس آن جماعت برخاستند.[[136]](#footnote-137)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ پنهان كردن اقداماتي كه اگر دشمنان از آنها مطلع شوند، بيم آن مي­رود كه براي مسلمانان ايجاد مشكل و زيان نمايند، كاري مطلوب است و يكي از اسباب پيروزي مسلمانان بر دشمنانشان بشمار مي­رود.

2ـ بر انسان مسلمان لازم است، بر دعوت دادن نزديكان و اقاربش به سوي تمسك جستن به دين اسلام و دوري جستن از معصيت الله تعالی حريص باشد و اهتمام خاصي به آن بدهد، تا اين كار ـ پس از رحمت الله تعالي ـ سبب نجات آنها از آتش جهنم شود.

3ـ اهميت اين بيعت در اسلام؛ اين بيعت خشت اول در تأسيس ساختمان حكومت اسلامي و برپايي وجودي مستقل براي مسلمانان بود. وجودي كه آغازگر حركت آنها براي دعوت الي الله و جهاد در راه وي و بيرون آوردن مردم از تاريكي‏هاي كفر به سوي نور اسلام بود.

4ـ اهميت بكارگيري افراد متعهد و كارشناس از بزرگان عشاير و رؤساي قبايل، تا مسئول اجراي مطالباتي باشند كه از قومشان انتظار مي­رود و بدين وسيله كارها به رشته نظم و ترتيب در مي­آيند و مسئوليتها معين و مشخص مي­شوند و ديگر مسئوليتها شناور و پراكنده نشده، (به دايره نظم در مي­آيند) اينها همه از بزرگترين اسباب موفقيت كارهاي مهم و اداي مسئوليت هر فرد در ارتباط با آن كارها، مي­باشند.

5ـ عداوت و دشمني شيطان با حق و اهل حق.

6ـ الله تعالی مؤمنان را ياري مي­دهد و كيد شيطان و همدستانش را از آنها باز مي­دارد، زماني كه مؤمنان صادقانه بر الله توكل نمايند و او را ياري دهند.

| | |

# درس بيست و دوم

# داستان مسلمان شدن يك بادیه‏نشین و داستان مسلمان شدن چوپاني در روز هجرت

39ـ شداد بن هائلا مي­گويد: مردي از اعراب پيش پيامبرص آمد، به او ايمان آورد و پيرو وي شد، سپس گفت: همراه با تو هجرت مي­كنم، آنگاه پيامبرص به يكي از يارانش در مورد او سفارشاتي فرمود.

هنگامي كه غزوه خيبر روي داد، پيامبر ص غنايمي را از آن بدست آورد، آن غنايم را در بين مسلمانان تقسيم كرد و سهمي را هم براي آن مرد در نظر گرفت. لذا آنچه را كه براي او در نظر گرفته بود، به يارانش داد تا آن را به او بدهند. او در آن وقت شترهاي باري آنها را مي­چراند. هنگامي كه نزد آنها آمد، آن غنيمت را به او دادند. گفت: اين چيست؟ گفتند: اين سهمي است كه پيامبرص براي تو در نظر گرفته است، آنگاه آن غنيمت را برداشت و آن را پيش پيامبرص آورد و گفت: بخاطر اين از تو پيروي نكردم، بلكه بخاطر اين پيرو تو شدم كه اگر تيري به اينجايم ـ و به گردنش اشاره كرد ـ زده شود، آنگاه بميرم، وارد بهشت شوم. آنگاه پيامبرص فرمود: « اگر در گفته­ات راستگو باشي، خداوند راستگويي تو را آشكار خواهد كرد.» اصحاب كمي ماندگار شدند، سپس جهت مبارزه با دشمن حركت كردند. آنگاه اصحاب در حاليكه جسد آن مرد را به دوش داشتند و تيري به گردنش خورده بود، او را پيش پيامبرص آوردند. پيامبرص فرمود: آيا او خودش است؟ گفتند: آري، گفت: «اين شخص اخلاص داشت و با خدا راست گفت، خداوند نيز راستگويي و اخلاص او را آشكار كرد.»

سپس پيامبرص او را در جبه­اي كفن كرد و جلو آمد و بر او نماز خواند. و يكي از دعاهايش در نمازش اين بود: «خدايا اين بنده توست، بعنوان مهاجر در راه تو خارج شد و به عنوان شهيد كشته شد و من گواه بر آن هستم.»[[137]](#footnote-138)

40ـ قيس بن نعمان سكونيا مي­گويد: رسول خداص به همراه حضرت ابوبكرا مخفيانه و به دور از ديد قريش مكه را ترك گفتند. آنها در راه خود از كنار چوپاني گذشتند. پيامبرص به او فرمود: « آيا گوسفندي هست كه گوسفند نري با او جفت گيري كرده باشد؟» گفت: خير، اما در اينجا گوسفندي هست كه به خاطر شدت ضعفي كه دارد، نتوانسته همراه با بقيه گوسفندان به چرا بيايد.

پيامبرص فرمود: آن را براي من بياور!

آنگاه چوپان آن­ گوسفند را براي ايشان آورد، پيامبرص دستي بر پستان آن كشيد و دعا كرد كه در آن بركت بيفتد. آنگاه آن را دوشيد و شير دوشيده را به ابوبكر نوشاند، باز هم آن را دوشيد و شير دوشيده را به آن چوپان نوشاند، سپس دوباره دوشيد و اين بار خود آن شير را نوشيد. آنگاه آن چوپان به پيامبرص گفت: به خدا قسم تا به حال مانند تو را نديده­ام، تو كيستي؟ پيامبرص فرمود: «اگر به تو بگويم كه من كي هستم، آن را به كسي نمي­گويي؟» گفت: آري، فرمود: «من محمد، رسول خدا هستم. » گفت: تو همان كسي هستي كه قريش گمان مي­برد بي‏دين هستي؟ گفت: « آنها اين را مي­گويند.» آن چوپان گفت: من گواهي مي­دهم كه تو رسول الله تعالی هستي و كاري كه تو انجام دادي، تنها از عهده يك رسول بر مي­آيد. سپس به او گفت: دنبالت مي­آيم. آنگاه پيامبرص به او فرمود: «امروز دنبالم نيا، اما وقتي شنيدي ما پيروز و غالب شده­ايم، پيش ما بيا!»

لذا، وقتي كه پيامبر در مدينه پيروز شد، آن چوپان نزد وي آمد.[[138]](#footnote-139)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ هركس كه در طلب خير و نيكي صادق باشد، الله تعاليﻷ توفيق انجام آن را به او عنايت خواهد فرمود.

2ـ قوت ايمان، بنده را وادار مي­كند كه بر خير و نيكي حريص باشد و از شرارت و بدي اجتناب ورزد و از چيزهاي پوچ و بي‏بهاي اين دنيا، دوري نمايد، چنانكه وضعيت اين صحابیا چنين بوده است. و برعكس ضعف ايمان، فرد را وادار مي­كند كه از خير و نيكي دوري كند و به دنيا و چيزهاي پوچ آن دل ببندد و حتي او را وادار مي­كند كه از طريق كار حرام مانند ربا يا كلاهبرداري در معامله يا فروختن چيزهاي حرام يا ازطريق گرفتن مال به ناحق از بيت­المال مسلمانان ـ يعني همان خيانت حرام ـ دنيا و مافيهاي آن را طلب نمايد و نيز او را بر آن مي­دارد كه در دام بسياري از كارهاي حرام گرفتار شود.

3ـ فضيلت هجرت و شهادت در راه الله تعاليﻷ.

4ـ بكارگيري اسباب و وسايل، منافي توكل نيست، مثلاً همين پيامبرص و يارش ابوبكر را مي­بينيم كه در راه هجرتشان، مخفي شده و مسئله خود را كتمان نمودند؛ چون از عداوت و دشمني قريش آگاه بودند، اين در حالي است كه عمرو بن اميه الضمريا روايت كرده كه مردي به پيامبرص فرمود: شترم را آزاد مي‏گذارم و آن را نمي­بندم و توكل مي­كنم؟ پيامبرص به او فرمود: «اعقلها و توکل» «آن را ببند بعد توكل كن!»[[139]](#footnote-140)

5ـ بر انسان مسلمان و داعيِ الي الله لازم است در صورت نياز، روش پنهان كاري را بكار بگيرند و اين هنگامي ضرورت پيدا مي­كند كه ببيند يك مصلحت آشكار در اين كار وجود دارد، به همين خاطر است كه پيامبرص و دوستش كار خود را مخفي نموده و پيامبرص به آن چوپان اشاره كرد كه در اين سفر دنبال آنها نرود و اين مرافقت و همراهي را تا زماني كه دعوتش پيروز مي­شود و الله تعالی او را بر دشمنانش پيروز مي­گرداند، به تأخير بيندازد.

6ـ در حديث مسلمان شدن آن چوپان، يكي از معجزات پيامبرص و يكي از دلايل نبوت ويص ملاحظه مي­شود.

| | |

# درس بيست و سوم

# داستان مسلمان شدن دانشمند (يهودي) عبدالله بن سلاما

41ـ عبدالله بن سلاما مي­گويد: وقتي كه رسول خداص به مدينه تشريف فرما شدند، مردم همگي به سوي او شتافتند[[140]](#footnote-141) و گفته شد: رسول خدا تشريف آوردند، رسول خدا تشريف آوردند، رسول خدا تشريف آوردند...، من هم همراه با مردم نزد او آمدم تا به او نگاه كنم. هنگامي كه چهره رسول خدا را مورد بررسي قرار دادم، دانستم ­كه چهره وي چهره شخصي كذاب نيست و اولين چيزي كه به آن تكلم فرمود اين بود كه: «ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا باللیل و الناس نیام تدخلون الجنة بسلام» «اي مردم! سلام کردن را در میان خود رواج دهید، (و به فقرا) طعام بدهيد و در حاليكه مردم خوابيده­اند، نماز بخوانيد، تا با سلامت وارد بهشت ­شويد.»[[141]](#footnote-142)

42ـ انس بن مالكا مي­گويد: پيامبرص كه پشت سر ابوبكرا سوار بود، به جانب مدينه آمدند. ابوبكر پيرمرد و شيخي شناخته شده بود و پيامبر جواني گمنام.[[142]](#footnote-143) مردي به ابوبكرس ­رسيد و ­گفت: اي ابوبكرس اين مرد كه در كنار توست چه كسي است؟ ابوبكرس مي­گفت: اين مرد مرا به راه هدايت و راهنمايي مي­كند. انس گويد: آن فرد گمان مي­كرد كه مقصود ابوبكر خود جاده و راه است در حاليكه مقصودش راه خير است. آنگاه ابوبكر نگاهي به پشت سرش انداخت، ناگهان ديد كه سواركاري آنها را تعقيب مي­كند[[143]](#footnote-144) گفت: اي رسول خدا! اين سواركار ما را تعقيب كرده، آنگاه پيامبرص به پشت سر خود نگاهي كرد و گفت: **«اللهم اصرعه»** «خدايا او را بر زمين بزن! »

آنگاه آن اسب او را بر زمين زد، سپس برخاست و شيهه كشيد. آنگاه او گفت: اي پيامبر خدا، هرچه كه مي­خواهي به من دستور بده! پيامبرص فرمود: «سر جايت بايست و نگذار كسي ما را تعقيب كند.»

انس گويد: او در ابتدای روز در پيكار با رسول خدا بود و در آخر روز مدافع وي شده و او را از دشمنانش محافظت مي­كرد.[[144]](#footnote-145)

آنگاه رسول خدا در ناحيه حره فرود آمد، سپس دنبال انصار فرستاد[[145]](#footnote-146) آنها هم نزد پيامبرص و ابوبكرس آمده و به آن دو سلام كرده و گفتند: در نهايت امنيت سوار شويد كه مردم همه از شما اطاعت مي­كنند. آنگاه پيامبرص و ابوبكرس سوار بر مركبشان شدند و انصار با اسلحه دور و بر آنها را احاطه كردند. آنگاه در مدينه گفته شد: پيامبر خدا آمد، پيامبرص كمي حركت كرد تا اينكه در كنار خانه ابوايوب انصاري فرود آمد، پيامبر با خانواده­اش[[146]](#footnote-147) مشغول صحبت كردن بود كه عبدالله بن سلام ـ در حالي­كه داشت از درخت خرمايي كه متعلق به آنها بود، براي خانواده­اش خرما مي­چيد ـ خبر آمدن او را شنيد. لذا زود سبدي را كه خرماها را در آن مي­گذاشت، بر زمين گذاشت و همراه با زنش آمد.سخناني را از پيامبرص شنيد، سپس به سوي خانواده­اش بازگشت، آنگاه پيامبر خداص فرمود: كدام يك از خانه­هاي فاميل­هاي ما[[147]](#footnote-148) نزديك تر است؟ ابو ايوب گفت: من اي پيامبر خدا، اين خانه من است و اين در من است. پيامبرص فرمود: «برو جاي خوابي را براي ما آماده كن! » (آنگاه ابو ايوب رفت و جايي را براي استراحت و خواب آنها فراهم كرد سپس آمد و) گفت: بر بركت خدا بلند شويد! هنگامي كه پيامبرص آمد، عبدالله بن سلام هم آمد و گفت: شهادت مي­دهم كه تو رسول خدا هستي و تو به حق آمده­اي و يهود مي­داند كه من سرور و پسر سرور آنها هستم و نيز مي­دانند كه من از همه آنها عالم‏تر و پسر عالم‏ترين آنها مي­باشم، پس آنها را فرا بخوان و در باره من از آنها سؤال كن، البته اين سؤال بايد قبل از آن باشد كه بدانند من مسلمان شده­ام؛ زيرا اگر بدانند كه من مسلمان شده­ام، حرفهايي درباره من مي­زنند، كه اصلاً در شأن من نيست.

آنگاه پيامبرص دنبال آنها فرستاد. يهوديان هم آمدند و بر پيامبرص وارد شدند. رسول خدا به آنها گفت: «یا معشر الیهود! ویلکم اتقوا الله، فوالله الذی لاإله‏إلا هو انکم لتعلمون أنی رسول الله حقاً و إنی جئتکم بحق فأسلموا» «اي جماعت يهود! واي بر شما! از الله بترسيد، قسم به الله كه هيچ خدايي جز او وجود ندارد، شما مي‏دانيد كه من واقعاً رسول الله تعالی هستم و حقیقت را برای شما آورده­ام، پس مسلمان شويد!» گفتند: ما از اين امر بي اطلاعيم. آنها اين جمله را سه بار به پيامبرص گفتند. آنگاه پيامبرص فرمود: عبدالله بن سلام در ميان شما چگونه مردي است؟ گفتند: او سرور ما و پسر سرور ما و از همه ما عالم‏تر و پسر عالم‏ترين ما مي‏باشد!

پيامبرص فرمود: اگر او مسلمان شود، شما چه مي­گوئيد؟ گفتند: هرگز امكان ندارد كه او مسلمان شود.[[148]](#footnote-149) پيامبرص فرمود: اگر او مسلمان شود، شما چه مي‏گوئيد؟ گفتند: هرگز امكان ندارد كه او مسلمان شود. پيامبرص باز هم فرمود: اگر او مسلمان شود، شما چه مي­گوئيد؟ گفتند: هرگز امكان ندارد كه او مسلمان شود. پيامبرص فرمود: «اي پسر سلام، بيا بيرون و خودت را به اينها نشان بده!» آنگاه عبدالله بيرون آمده و گفت: اي جماعت يهود، از الله بترسيد، قسم به الله كه هيچ خدايي جز او وجود ندارد، شما مي­دانيد كه او واقعاً رسول خدا است و حق را برای شما آورده است. گفتند: دروغ گفتي، آنگاه رسول خداص آنها را بيرون كرد. روايت از بخاري.[[149]](#footnote-150)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ در حديث اول يكي از دلايل نبوت پيامبر ما حضرت محمدص وجود دارد كه عبارت است از ظهور نشانه­هاي صداقت و راستي در چهره مبارك آن حضرتص.

2ـ بر انسان مسلمان لازم است، علاقمند به انجام اعمال صالحه­اي باشد كه باعث داخل شدن به بهشت مي­شوند و يكي از مهمترين اين اعمال صالحه نماز ـ به خصوص نماز شب ـ و صدقه و افشاي سلام مي­باشد.

3ـ در حديث دوم، دليل ديگري از دلائل نبوت پيامبر ما حضرت محمدص وجود دارد - كه عبارت است از گواهي دادن علماي يهود به نبوت وي ـ اگرچه بسياري از آنها از سر حسادت و كينه و حقير دانستن عرب اين نكته را كتمان مي‏كنند.

4ـ در تعريض­ها[[150]](#footnote-151) مي­توان از دروغ گفتن پرهيز كرد، به همين خاطر حضرت ابوبكر هنگامي كه درباره پيامبرص از او سؤال شد، اصل قضيه را پنهان ساخت و وانمود كرد كه او راهنماي راه است.

5ـ حفاظت و پاسداشت الله تعالی از پيامبرشص؛ در حقيقت خدايﻷ از او در برابر كسي كه خواست او را اذيت كند، دفاع كرد، بلكه وي را پس از آنكه مي‏خواست او را اذيت كند، بعنوان مدافع وي قرار داد.

6ـ يهود داراي علم هستند، اما بدان عمل نمي­كنند، بهمين خاطر آنها   
« مغضوب عليهم » مي­باشند، همان گونه كه پروردگار ما در پايان سوره فاتحه خبر داده است.

7ـ يهوديان نسبت به غير خودشان افترا زن و تهمت زن مي­باشند، آنها به دروغ به غير خودشان اتهاماتي مي­زنند، كه آنها از آن بري مي­باشند.

# درس بيست و چهارم

# داستان مسلمان شدن سلمان فارسيا

42ـ عبدالله ابن عباسم مي­گويد: سلمان فارسي شرح حال خودش را اينچنين براي من تعريف كرد:

من يك مرد ايراني از اهالي اصفهان، ساكن يكي از روستاهاي آن به نام   
« جي »[[151]](#footnote-152) بودم. پدرم كدخداي آن روستا بود و مرا از همه كس بيشتر دوست داشت، تا جاييكه اين عشق و علاقه او را وادار كرده بود كه مرا در خانه­اش ـ همچون يك كنيز ـ زنداني و حبس نمايد. من بر سر آئين مجوسيت بودم و بدان خيلي اهتمام ورزيدم تا جاييكه به عنوان خدمتكار و خازن آن آتشي كه معبود مردم بود در آمدم و پيوسته ملازم آن بودم و از آن جدا نمي­شدم. سلمان گويد: پدرم يك مزرعه بزرگ داشت، وي يك روز كه سرگرم ساخت و ساز بود، نتوانست كه سري به مزرعه بزند، لذا به من گفت: پسرم! من امروز سرگرم اين ساخت و ساز هستم و نمي­توانم به مزرعه­ام بروم و به شئونات آن بپردازم، تو برو و به آن نگاهي بيانداز!

(سلمان گويد) پدرم در عين حال، كارهايي را در رابطه با آن مزرعه از من خواست كه آنها را انجام دهم. من هم به قصد سركشي به مزرعه­اش از خانه بيرون آمدم، در راه از يكي از كليساهاي مسيحيان عبور كردم، صداهاي آنها را شنيدم، آنها داشتند در آنجا نماز مي­خواندند. چون پدرم مرا در خانه­اش زنداني كرده بود، من قبلاً هيچ اطلاعي از شئون مسيحيان نداشتم. لذا، همين كه از كنار آنها عبور كردم و صداهاي آنها را شنيدم، پيش آنها رفتم و كارهاي آنها را ملاحظه نمودم. سلمان گويد: وقتي كه آنها را ديدم، نماز آنها مورد پسندم واقع شد و اشتياق پيدا كردم كه كار آنها را انجام دهم.

گفتم: بخدا اين بهتر از ديني است كه ما داريم. به خدا تا غروب آفتاب آنها را ترك نكردم و مزرعه پدرم را فراموش نمودم و به سراغ آن نرفتم، به آنها گفتم: اصل و منشأ اين دين در كجاست؟ گفتند: در شام.

سلمان گويد: سپس پيش پدرم بازگشتم، حال آنكه كسي را دنبال من فرستاده بود و بخاطر من اصلاً به كارش توجهي نكرده بود. حضرت سلمان گويد: هنگامي كه پيش او آمدم، گفت: پسرم، كجا بودي؟ مگر قرار نبود كه به مزرعه بروي و آن كارهايي را كه به تو گفته بودم انجام دهي؟

سلمان گويد: گفتم: پدر جان، سر راه با مردمي برخورد كردم كه در يكي از كليساهاي خودشان نماز مي­خواندند (و دعا و نيايش مي­كردند) دين آنها در نظرم خوشايند آمد، به خدا تا غروب آفتاب همچنان در نزد آنها بودم.

گفت: پسرم، در اين دين هيچ خيري نيست و دين تو و دين نياكانت از آن بهتر است! سلمان گويد: گفتم: نه بخدا، اين دين از دين ما بهتر است، حضرت سلمان گويد: پدرم ترسيد كه من دينم را ترك گويم، به همين خاطر آمد و زنجيري به پايم كشيد و مرا در خانه­اش حبس و زنداني كرد.

سلمان گويد: من هم كسي را دنبال مسيحيان فرستادم (و آنها آمدند) و من به‌ آنها گفتم: اگر يكي از كاروانهاي بازرگانان شام به اينجا آمد، به آنها خبر دهيد كه من مي­خواهم با آنها بروم.

سلمان گويد: يكي از كاروانهاي بازرگانان شام پيش آنها آمد و آنها مسئله مرا براي آن بازرگانان بازگو كردند. سلمان گويد: به بازرگانان گفتم: اگر كارهايتان تمام شد و خواستيد به شام بازگرديد، به من هم اطلاع دهيد.

سلمان گويد: وقتي­ كه تصميم ­گرفتند به سرزمينشان بازگردند، به من خبر دادند، من هم زنجير پايم را باز كرده، با آنها همراه شدم. تا اينكه سرانجام به شام رسيدم. هنگامي كه وارد آن شدم، پرسيدم: برترين و بهترين مسيحي چه كسي است؟ گفتند: (فلان) اسقف كه در كليسا است.

سلمان گويد: پيش او آمدم و گفتم: من به اين دين علاقه پيدا كرده­ام و مي‏خواهم در اين كليسا همراه با تو باشم و به تو خدمت نمايم و مسايلي را از تو ياد بگيرم و همراه با تو نماز بخوانم و نيايش كنم.

گفت: بيا تو، من هم همراه او وارد شدم. سلمان گويد: او مرد بدي بود، مردم را به صدقه دستور مي­داد و آنها را تشويق مي­كرد كه خيرات كنند، هنگامي كه مردم (تحت تأثير سخنان وي) چيزهايي را براي او مي­آوردند، او آنها را براي خود نگه مي­داشت و ذخيره مي­نمود و به مسكينان و فقيران نمي­داد، تا جايي كه توانست هفت كوزه طلا و نقره جمع آوري نمايد.

سلمان گويد: وقتي كه مي­ديدم چنين كاري را مي­كند، بشدت از او بيزار شدم بالاخره مُرد و مسيحيان براي دفن كردن او جمع شدند. من به آنها گفتم: او مرد خوبي نبود، به شما دستور مي­داد كه صدقه بياوريد و شما را (شديداً) به اين كار تشويق مي­كرد، حال آنكه صدقات جمع آوري شده شما را براي خودش ذخيره مي‏كرد و چيزي از آنها را به فقرا و مسكينان نمي­داد، گفتند: تو از كجا اين را مي‏داني؟

سلمان گويد: گفتم: من جاي گنج او را به شما مي­گويم. گفتند: بگو!

سلمان گويد: جاي آن گنج را به آنها نشان دادم، سلمان گويد: آنها هفت كوزه پر از طلا و نقره را از آنجا بيرون كشيدند، سلمان گويد: هنگامي كه آن را ديدند، گفتند: به خدا هرگز او را دفن نمي­كنيم، آنگاه او را به دار آويختند و سنگباران نمودند، سپس شخص ديگري را آوردند و بجاي او قرار دادند.

سلمان گويد: به خدا فردي را نديدم كه نماز پنج گانه را بخواند[[152]](#footnote-153) از او بهتر و برتر باشد و بيشتر از او به زهد و دوري از دنيا علاقمند باشد و بيشتر از او به آخرت اشتياق داشته باشد و در شب و روز بيشتر از او عبادت نمايد!

سلمان گويد: به همين خاطر، وي را طوري دوست داشتم كه در گذشته كسي را آنطور دوست نداشته­ام. زماني را با او سپري کردم، سپس در شرف مرگ قرار گرفت. به او گفتم: اي فلاني، من با تو بودم و تو را به گونه­اي دوست داشته­ام كه قبل از تو، كسي را آنطور دوست نداشته­ام.

مي­بيني كه هم اكنون در شرف مرگ قرار گرفته­اي، پس مرا به چه كسي سفارش مي­كني و چه فرماني به من مي­دهي؟

او گفت: پسرم! مردم هلاك شده­اند و بيشتر دينشان را تغيير و تحريف كردند، به همين خاطر، بخدا تنها يك نفر بر سر دين من مانده، كه او فلان شخص در موصل[[153]](#footnote-154) است. او درست بر سر دين و عملي است كه من بر سر آن بودم، پس به او ملحق شو!

سلمان گويد: پس از درگذشت و دفن وي، پيش دوست او در موصل رفتم و به او گفتم: اي فلاني، فلان شخص به هنگام مرگش به من وصيت نموده كه پيش تو بيايم و به تو ملحق شوم و به من خبر داده كه تو هم بر سر دين و عمل او هستي.

سلمان گويد: او به من گفت: پيش من بمان! من هم در كنار او ماندم. به خدا ديدم كه او بهترين مردي است كه بر روش و سيرت دوستش گام بر مي­دارد (و مانند او زياد عبادت مي­كند و در دنيا زاهد است)

ديري نپائيد كه او هم درگذشت. هنگامي كه در آستانه مرگ قرار گرفت، به او گفتم: اي فلاني، فلان شخص مرا سفارش كرد تا به سوي شما بيايم و به من دستور داد كه به شما ملحق شوم، حال مي­بيني كه به فرمان الله تعالي وقت مرگت فرا رسيده است، پس مرا به چه كسي سفارش مي­كني كه پيش او بروم و چه فرماني به من مي‏دهي؟ گفت: پسرم! به خدا مي­دانم كه از ميان مردم، تنها مردي در نصيبين[[154]](#footnote-155) بر سر دين ماست و او فلان شخص است، پس پيش او برو!

سلمان گويد: پس از وفات و دفن وي، پيش دوست وي در نصيبين رفتم، جريان خودم و گفته دوستم را برايش بازگو كردم. او گفت: در كنارم بمان!

در كنار او ماندم. ديدم مردي است كه بر طريق و روش دو دوست سابقش گام بر مي­دارد، لذا بايد بگويم كه در كنار بهترين مرد ماندگار شدم، به الله قسم ديري نپائيد كه مرگ او را درنورديد. هنگامي كه در آستانه مرگ قرار گرفت، به او گفتم: اي فلاني، فلان شخص به من سفارش كرد كه پيش فلان شخص بروم، فلان شخص هم به من سفارش كرد كه پيش شما بيايم، حال شما مرا به چه كسي سفارش مي­كني كه پيش او بروم و چه فرماني به من مي­دهي؟ گفت: پسرم! بخدا تنها يك نفر بر سر راه و روش ما باقي مانده است، او در عموريه[[155]](#footnote-156) است، به تو دستور مي­دهم كه پيش او بروي؛ زيرا او تفاوتي با ما ندارد، اگر مي­خواهي پيش او برو! زيرا او هم بر سر روش و طريق ماست!

سلمان گويد: پس از مرگ و دفنش، پيش آن دوستش در عموريه رفتم، جريان خودم را برايش تعريف نمودم، او گفت: پيشم بمان! به اين ترتيب پيش مردي ماندم كه هدايت و روش دوستان سابقش را داشت.

سلمان گويد: البته به كسب و كار هم مشغول شدم تا اينكه صاحب چند گاو و گوسفند شدم.

سلمان گويد: سپس به فرمان الله مرگ او را احاطه كرد، هنگامي كه در آستانه مرگ قرار گرفت، به او گفتم: اي فلاني، من پيش فلاني بودم، به من سفارش كرد كه پيش فلاني بروم، او هم به من سفارش كرد كه پيش فلان شخص بروم، او هم من را سفارش كرد كه پيش شما بياييم، حال شما سفارش مي­كنيد كه پيش چه كسي بروم، و به بنده چه دستور مي­دهي؟ گفت: پسرم! بخدا تا جاييكه من مي­دانم ديگر كسي از ميان مردم باقي نمانده كه بر سر دين و عمل ما باشد و من بخواهم تو را پيش او بفرستم. ولي زمان بعثت پيامبري نزديك شده است.[[156]](#footnote-157) او به دين ابراهيم مبعوث خواهد شد، او از سرزمين عرب (مكه) هجرت مي­كند و به سرزميني مي­رود كه در بين دو حره[[157]](#footnote-158) قرار دارد و ميان آن دو حره، نخلستان است.

او داراي نشانه­هايي است كه واضح هستند، هديه را مي­پذيرد و از آن   
مي­خورد و مالي را كه از طريق صدقه (زكات) آمده باشد، نمي­پذيرد و   
نمي­خورد، در بين شانه­هايش مهر نبوت بچشم مي­خورد.[[158]](#footnote-159) اگر توانستي به آن سرزمين بروي، حتماً برو!

سلمان گويد: پس از مرگ و دفن وي، به اندازه­اي كه الله تعالي مقدر كرده بود، در عموريه ماندم، سپس جماعتي بازرگان از قبيله كلب از كنار من گذشتند، به آنها گفتم: آيا حاضريد در ازاي اين گاوها و گوسفندها كه آنها را به شما بدهم، مرا با خود به سرزمين عربها ببريد؟ گفتند: آري.

من آن گاوها و گوسفندها را به آنها دادم و آنها مرا با خود بردند، همين كه به وادي القري[[159]](#footnote-160) رسيديدم، به من ستم كردند و به عنوان برده به يك نفر يهودي فروختند. من در نزد او بودم كه درخت­هاي خرما را مشاهده كردم و آرزو كردم كه آن همان شهري باشد كه دوستم برايم توصيف كرده. ولي مطمئن نشدم كه خودش باشد. در حاليكه من در نزد او بودم، يكي از پسر عموهايش از قبيله بني قريظه، از ناحيه مدينه، پيش او آمد و من را از او خريد و مرا با خود به مدينه برد، به الله قسم همين كه مدينه را ديدم، با توجه به تعريفي كه دوستم برايم كرده بود، آن را شناختم، در آنجا ماندگار شدم و الله تعالی پيامبرش را مبعوث فرمود، ايشان در مكه اقامت داشت، جايي كه من در آنجا نبودم و چيزي درباره او نمي­شنيدم، گذشته از اين، كار و بار بردگي هم مانع آن شده بود كه من بتوانم خبري درباره او كسب كنم. و اين بود كه دست آخر به مدينه هجرت نمود....

ان شاءالله نكته­ها و عبرتهاي اين درس هم بعد از پايان يافتن داستان سلمان ذكر خواهد شد.

| | |

# درس بيست و پنجم

# ادامه داستان مسلمان شدن سلمانا

سلمانا مي­گويد: من از يكي از درخت­هاي خرماي اربابم بالا رفته بودم و داشتم بعضي از كارهاي مربوط به آن را انجام مي­دادم و اربابم نشسته بود كه ناگهان يكي از پسر عموهايش آمد و بالاي سرش ايستاد و گفت: اي فلاني! خدا بني‏قيله[[160]](#footnote-161) را بكشد! به خدا قسم هم اكنون آنها در قبا در كنار مردي كه از مكه آمده جمع شده­اند، آنها گمان مي­برند كه او پيامبر است.

سلمان گويد: وقتي اين خبر را شنيدم، لرزشي[[161]](#footnote-162) مرا فرا گرفت، تا جايي كه گمان بردم بر اربابم خواهم افتاد، به همين خاطر از آن درخت خرما پايين آمدم. و به پسرعمويش گفتم: چه مي­گويي؟ چه مي­گويي؟ سلمان گويد: اربابم بشدت عصباني شد و مشتي محكم به من زد، سپس گفت: تو را با اين چه كار؟! برو كارت را انجام بده!

سلمان گويد: گفتم، هيچي. فقط خواستم از گفته او مطمئن و خاطر جمع شوم.

من طعامي را جمع كرده بودم، شب هنگام آن را به خدمت پيامبرص كه در قبا تشريف داشتند، بردم. به خدمت آن حضرت رسيدم و به او گفتم: به من خبر رسيده كه شما مرد صالحي هستيد و به همراه شما افرادي هستند كه ياور شما مي‏باشند و در عين حال غريبه و نيازمند. اين طعامي كه بنده آورده­ام، به منظور صدقه است و ديدم كه شما از ديگران به آن سزاوارتر مي­باشيد.

سلمان گويد: آن را به ايشان نزديك ساختم، آنگاه رسول خدا ص به يارانش فرمودند: «بخوريد! » و خودش دستش را به سوي آن طعام دراز نكرد. و از آن ميل نفرمود. حضرت سلمان گويد: با خودم گفتم: اين يكي از نشانه­ها و صفاتي است­ كه (آن دوست يهوديم در عموريه به من گفته بود).

سپس بازگشتم و چيزي را جمع كردم و پيامبرص به مدينه تشريف آوردند، سپس آن چيز را آوردم و به ايشان گفتم: من ديدم كه شما صدقه را نمي­پذيريد و نمي­خوريد و اين هديه­اي است كه بوسيله آن مي­خواهم شما را مورد اكرام قرار دهم. سلمان گويد: رسول خداص از آن خورد و به دستور ايشان يارانش هم همراه با او از آن خوردند.

سلمان گويد: با خودم گفتم: اين دو نشانه از نشانه­هايي كه دوست يهوديم به من گفته بود.

سپس در حاليكه رسول خدا در گورستان بقيع بودند، پيش وي آمدم. سلمان گويد: ايشان بخاطر تشييع جنازه يكي از يارانش به آنجا آمده بودند و دو قطيفه پوشيده و در ميان يارانش نشسته بودند، بر ايشان سلام كردم. سپس چرخيدم و شروع به نگاه كردن به پشتش نمودم تا بلكه مهر نبوتي را كه دوست يهوديم برايم گفته بود، ملاحظه كنم.

هنگامي كه رسول خداص چرخيدن مرا ديد، دانست كه دنبال چيزي مي‏گردم كه برايم توصيف شده است. سلمان گويد: از همين روي، ردايش را از پشتش انداخت و من آن مهر نبوت را بر روي شانه ايشان ملاحظه كردم. آنگاه خودم را بر روي پيامبرص انداختم و شروع به بوسيدن ايشان و گريستن كردم. رسول خداص به من گفت: بيا جلو، من هم جلو آمدم. اي ابن عباس! داستانم را آنگونه كه براي تو تعريف كردم، براي آن حضرت تعريف نمودم.

سلمان گويد: پيامبرص چنين پسنديد كه يارانش هم اين داستان را بشنوند. سپس بردگي سلمان را به خود مشغول كرد تا جايي كه جنگ بدر و احد را با رسول اللهص از دست داد و نتوانست در آنها شركت كند.[[162]](#footnote-163)

سلمان گويد: بعد از آن، رسول خداص به من فرمودند: اي سلمان! با اربابت مكاتبه[[163]](#footnote-164) كن! من هم با اربابم اينگونه مكاتبه كردم كه در عوض آزاديم، سيصد نهال خرما براي اربابم فراهم كنم و براي هر يك از آنها حفره­اي ايجاد كنم و آنها را در آن حفره­ها بكارم و آنها را آب دهم تا اينكه به ثمر برسند. و همچنين 40 اوقيه[[164]](#footnote-165) به او بپردازم. با شنيدن اين خبر رسول خداص به يارانش فرمودند: « برادرتان را ياري كنيد! » آنها هم با آوردن نهال درخت خرما مرا ياري نمودند، يكي 30 نهال مي­آورد و ديگري 20 نهال و آن يكي 15 نهال و ديگري 10 نهال، هركس به اندازه­اي كه در توان داشت به من كمك مي­كرد. تا اينكه 300 نهال براي من جمع آوري شد. آنگاه رسول خداص فرمودند: «برو سلمان، براي هر نهال حفره­اي ايجاد كن، وقتي كه حفره­ها را كندي، پيش من بيا، من آنها را با دست خودم مي­كارم.» با كمك يارانم حفره­هاي لازم را كنديم و پس از اتمام كار، پيش ايشان آمدم و به ايشان گفتم كه حفره­ها آماده است. آنگاه رسول خداص همراه من به كنار آن حفره­ها آمدند. ما يكي يكي نهالها را به ايشان مي­داديم و ايشان با دست مباركشان آنها را مي­كاشتند. قسم به كسي كه جان سلمان در دست اوست، حتي يكي از آن نهالها تباه نشد (و اين مايه گرفته از بركت آن حضرت مي­باشد). بدين ترتيب از زير بار مسئوليت آن خرماها بيرون آمدم، ولي همچنان آن پولي را كه بايد به اربابم مي­پرداختم، بر من باقي ماند.

اصحاب از يكي از غزوه­ها يك چیزی شبیه تخم مرغ طلا به عنوان غنيمت به خدمت آن حضرت آوردند، ايشان فرمودند: « آن شخص ايراني­اي كه با اربابش مكاتبه كرده بود، كجاست؟ » سلمان گويد: اصحاب مرا فراخواندند كه پيش او بروم. من هم خدمت آن حضرت رسيدم. ايشان فرمودند: « اي سلمان! اين مقدار طلا را بگير و با آن قرضت را ادا كن! » گفتم: اي رسول خداص اين كجا و آن پولي كه من بدهكارم كجا؟[[165]](#footnote-166) حضرت فرمود: « آن را بگير! زيرا الله تعالي بوسيله آن، قرض تو را پرداخت خواهد كرد. »

سلمان گويد: آن تخم طلايي را گرفتم و آن را براي اربابم وزن کردم، ـ قسم به آن كسي كه جان سلمان در دست اوست ـ به اندازه آن چهل اوقيه در آمد. بدين ترتيب من دَينم را به او ادا كردم. و آزاد شدم و در جنگ خندق با رسول خداص شركت كردم. سپس هيچ غزوه­اي را همراه با ايشان از دست ندادم.[[166]](#footnote-167)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ در اين حديث يكي از دلايل و نشانه­هاي نبوت پيامبرص ما وجود دارد؛ زيرا كه بقاياي علماي يهود در رابطه با صفت آن حضرت خبر داده­اند و گفته­اند كه به كجا هجرت خواهد كرد. و جالب اينكه آن صفت و آن مكاني كه آنها بدان اشاره كرده­اند، هر دو محقق شدند.

2ـ هدايت به دست الله تعالی است، آن را به هركس كه بخواهد   
مي­بخشد، كسي كه الله مي­داند كه او لياقت هدايت را دارد، از اين رو اسباب هدايت را برايش فراهم مي­نمايد و او را به در پيش گرفتن راهي كه به سوي هدايت منتهي مي­شود، توفيق عنايت مي­فرمايد، اگرچه او در سرزمينهاي دوردست باشد. و الله تعالی هدايت را براي كسي كه لياقت آن را نداشته باشد، فراهم نمي­كند ولو نزديكترين مردم به پيامبران و رسولانش باشد![[167]](#footnote-168)

3ـ اين داستان بيانگر ظلم يهود و انكار آنها نسبت به حق است.

4ـ لازم است مسلمانان، مسلماني را كه مي­خواهد از يوغ بردگي نجات يابد، ياري و مساعدت دهند.

5ـ بركت عظيم پيامبرص.

# درس بيست و ششم

# داستان مسلمان شدن ابوطلحه انصاريا

44ـ انس بن مالكا مي­گويد: ابوطلحه به قصد خواستگاري از ام سليم پيش او آمد. ام سليم در پاسخ گفت: من نبايد با مشركي ازدواج كنم، اي ابوطلحه آيا نمي­داني بتهايي را كه شما عبادت مي­كنيد، عبد آل فلان النجار آنها را مي­تراشد و اگر شما در زير آن بتها آتش روشن كنيد، خواهند سوخت؟

انس گويد: ابوطلحه از پيش ام سليم بازگشت، حال آنكه، سخنان او در ابوطلحه تأثير كرده بود. انس گويد: هربار كه ابوطلحه به خواستگاري ام سليم مي‏رفت، اين جواب را از او مي­شنيد، يك روز كه پيش او آمد، گفت: با پيشنهاد تو موافق هستم و مسلمان مي­شوم. حضرت انس گويد: ام سليم مهريه­اي جز مسلمان شدن ابوطلحه دريافت نكرد.[[168]](#footnote-169)

45ـ ثابت از انس بن مالك**ا** روايت مي­كند كه او مي­گويد: ابوطلحه از ام‏سليم خواستگاري كرد. ام سليم در پاسخ گفت: به خدا كه شخصي مانند تو رد شدني نيست، اما تو مردي كافر هستي و من زني مسلمان مي­باشم. و براي من جايز و حلال نيست كه با تو ازدواج بكنم. اگر مسلمان بشوي، اسلامت را به عنوان مهريه خودم قرار مي­دهم و چيز ديگري از تو نمي­خواهم. اين بود كه او مسلمان شد و مسلمان شدن وي به عنوان مهريه ام سليم تعيين شد. ثابت مي­گويد: هيچ زني را نشنيده­ام كه مهريه­اش از مهريه ام سليم كه اسلام است، گرامي­تر باشد. و اين بود كه ابوطلحه با ام سليم ازدواج كرد و ام سليم براي او بچه­اي به دنيا آورد.[[169]](#footnote-170)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ اسلام همواره برتري و پيروزي مي­يابد و برتري و غالبيت بر آن حاصل نمي­شود، به همين خاطر براي كافر جايز نيست كه بيايد با زني مسلمان ازدواج كند، الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﭼ (بقره: 221)

« و با زنان مشرك (غير اهل كتاب) تا ايمان نياورند، ازدواج نكنيد »

و الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭼ (نساء: 141)

« هرگز خداوند كافران را بر مؤمنان چيره نخواهد ساخت.»

2ـ انسان مشرك كودن است، زيرا چيزي را مي­پرستد كه هيچ نفع و ضرري به او نمي­رساند، در عين حال عبادت خالق رازقي را كه از همه كس و همه چيز بي‏نياز است ترك مي­گويد، همه كافران مثل انسان مشرك هستند، الله تعالي درباره آنها فرموده است:

ﭽ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭼ (محمد: 12)

« در حالي كه كافران (چند روزي از نعمتهاي زودگذر جهان) بهره و لذت مي‌برند و همچون چهارپايان (بي‌خبر و غافل از سرانجام كار) مي‌چرند و مي‌خورند و (پس از بدرود حيات و گام نهادن به آخرت) آتش دوزخ جايگاه ايشان است.»

البته نبايد فراموش كنيم كه شخص فاسقي كه زياد معصيت خدا را انجام مي‏دهد و بر آن پافشاري مي­كند، به مشرك و كافر نزديك است. الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭼ (اعراف: 179)

« ‏ ما بسياري از جنّيان و آدميان را آفريده و (در جهان) پراكنده كرده‌ايم كه سرانجام آنان دوزخ و اقامت در آن است. (اين بدان خاطر است كه) آنان دلهائي دارند كه بدانها (آيات رهنمون به كمالات را) نمي‌فهمند و چشمهائي دارند كه بدانها (نشانه‌هاي خداشناسي و يكتاپرستي را) نمي‌بينند ، و گوشهائي دارند كه بدانها (مواعظ و اندرزهاي زندگي‌ساز را) نمي‌شنوند. اينان (چون از اين اعضاء چنان كه بايد سود نمي‌جويند و منافع و مضارّ خود را از هم تشخيص نمي‌دهند) همسان چهارپايانند و بلكه سرگشته‌ترند (چرا كه چهارپايان از سنن فطرت پا فراتر نمي‌گذارند ، ولي اينان راه افراط و تفريط مي‌پويند ). اينان واقعاً بي‌خبر (از صلاح دنياو آخرت خود) هستند. ‏»

و از پيامبر ثابت شده كه ايشان فرموده­اند: **« ما من يوم تستقل شمسه الا و يسبح الله فيه كل شيء الا الشياطين و اغبياء بني آدم »**[[170]](#footnote-171) « هر روزي كه خورشيدش مي­رود، حتماً در آن روز همه چيز تسبيح خداوند را مي­كند جز شيطانها و انسانهاي ابله و كودن »

3ـ بر هر مرد و زن مسلماني لازم است، از همه وسايل ممكن و مباح در راه دعوت الي الله استفاده كند.

4ـ بزرگي پاداش كسي كه يكي از مشركان بر دست او مسلمان شود، بطوريكه اميد مي­رود پاداش همه اعمالي كه اين مشرك مسلمان شده توسط او انجام داده، به او هم برسد. به اين دليل و دلايل ديگر است كه مهريه ام سليم از گرامي­ترين مهريه‏اي است كه در تاريخ شناخته شده است.

| | |

# درس بيست و هفتم

# داستان مسلمان شدن دو نفر از مشركان شجاع

36ـ عايشهلمي­گويد: حضرت رسولص قبل از جنگ بدر بيرون شدند. هنگامي كه ايشان به حره وبرۀ[[171]](#footnote-172) رسيدند، مردي خود را به وي رساند كه گفته مي‏شد، شخصي شجاع و قوي است.

ياران رسول خداص هنگامي كه او را ديدند، خوشحال شدند. وي وقتي كه به پيامبرص رسيد، به رسول خداص گفت: آمده­ام كه دنبال شما بيايم و بسان شما از غنايم برخوردار شوم. پيامبرص به او گفت: آيا به الله و رسول وي ايمان داري؟ گفت: خير، پيامبرص فرمود: «پس برگرد، زيرا من هرگز از شخص مشركي كمك نمي­خواهم.»

عايشه گويد: آن شخص رفت. ما در كنار درختي اُتراق كرده بوديم كه آن شخص دوباره به پيامبرص رسيد. باز هم حرفهاي سابق را تكرار كرد. پيامبرص هم همان جواب نخستين را به او داد. يعني گفت: « پس برگرد، زيرا من هرگز از شخص مشركي كمك نمي­خواهم. »

عايشه گويد: سپس آن مرد بازگشت، و دوباره در بيابان خود را به پيامبرص رساند، آنگاه پيامبر مانند دفعه اول به او گفت: آيا به الله و رسول او ايمان مي­آوري؟ گفت: آري، آنگاه رسول خداص گفت: حركت كن! روايت از مسلم.[[172]](#footnote-173)

47ـ و نافع باهلي: مي­گويد: علاء بن زياد عدوي به انس بن مالكا گفت: اي ابوحمزه هنگامي كه پيامبر ص مبعوث شد، چند سال سن داشت؟ گفت: 40 سال. گفت: بعد از آن چه روي داد؟ گفت: بعد از آن 10 سال در مكه و 10 سال در مدينه ماندگار شد، روي اين حساب 10 سال را تمام كرد، سپس الله تعالی ايشان را به سوي خود قبض روح فرمود.[[173]](#footnote-174)

گفت: او در آن روز كه وفات كرد، در سن و سال چگونه مرداني بود؟ گفت: مانند جوان­ترين و زيباترين و پرگوشت­ترين مردم بود!

گفت: اي ابوحمزه، آيا همراه با رسول خداص غزوه­اي انجام داده­اي؟ گفت: آري، در جنگ حنين همراه با ايشان جهاد كردم، تعداد مشركان خيلي زياد بود، آنها در يك حمله غافلگيرانه بر ما يورش آوردند تا جاييكه ديديم اسبهايمان پشت سرمان هستند.[[174]](#footnote-175) در ميان مشركان مردي مشاهده مي­شد كه به ما حمله مي­كرد كه (دليرانه) با شمشيرش ما را مي­كوبيد و درهم مي­شكست. وقتي كه رسول خداص اين منظره را مشاهده كرد، پايين آمد[[175]](#footnote-176) و سرانجام الله تعالی آنهارا شكست داد و آنها از ساحت معركه گريختند. هنگامي كه رسول خدا ص پيروزي و فتح را مشاهده نمود، برخاست و به دستور وي اميران را يكي يكي نزد او مي­آوردند و آنها با او بر اسلام بيعت مي­نمودند. در همين اثنا مردي از ياران پيامبرص برخاست و گفت: من نذر كرده­ام كه اگر آن مردي را بياورند كه آن روز ما را درهم مي­كوبيد، گردنش را بزنم.

گويد: رسول خداص ساكت شد و آن مرد را آوردند، وقي كه او پيامبرص را ديد گفت: اي پيامبر خدا، من به سوي الله توبه كردم، اي پيامبر خدا، من به سوي الله توبه كردم، گويد: رسول خداص دست خود را نگاه داشت و با او بيعت نكرد، تا آن شخصي كه نذر كرده بود، به نذرش وفا كند.

گويد آن شخص پيوسته به رسول خداص نگاه كرد تا بلكه به او دستور دهد كه او را بكشد، ولي از پيامبر ترسيد كه او را بكشد، هنگامي كه ديد آن مرد هيچ كاري نمي­كند، با آن شخص شجاع بيعت كرد، آن گاه آن صحابي كه نذر كرده بود گفت: رسول خدا پس نذرم چي؟ پيامبرص گفت: از آن روز كه او را اسير كرده­ايم، با او بيعت نكردم فقط براي اينكه تو به نذر خود وفا كني.

او گفت: اي رسول خداص نمي­شد يك اشاره­اي به من مي­كردي؟ پيامبرص فرمود: **«إنه لیس لنبی أن یومض»** «هيچ پيامبري حق ندارد كه اشاره كند.»[[176]](#footnote-177)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بيان شجاعت پيامبرص.

2ـ بر مسلمانان لازم است، در حالت جهاد و غير آن بر الله تعالی توكل نمايند و مفتون كثرت و قوت آمادگي رزمي و سلاحي خود نشوند، چرا كه اين غرور و مفتوني يكي از اسباب شكست و ناكامي است و به همين خاطر است هنگامي كه مسلمانان در اين غزوه ـ غزوه‌ حنين ـ به كثرت خود مغرور شدند، در آغاز امر شكست خوردند، ولي هنگامي كه پيامبرص و ياراني كه با او بودند، ثابت قدم شدند و بر الله تعالی توكل نمودند، الله تعالی آنها را ياري داد.

3ـ معصيتها ـ كه يكي از آنها تكبر و خودپسندي است ـ از عوامل تأخير نصرت و ياري الله تعالی به مسلمانان است و عاملي است كه موجب شكست آنها مي­باشد. لذا بر مسلمانان واجب است از همه معصيتهايي كه عقوبتهاي دنيوي و اخروي الله تعالی را در پي دارند، دوري نمايند.

4ـ احترام صحابه به پيامبر ص و وقار و ارزشي­ كه براي ايشان قايل بودند.

5ـ بر مسلمان لازم است در صورت توانايي به نذرش وفا كند و بر ديگر برادران مسلمانش لازم است كه وي را در راستاي عملي كردن نذرش ياري دهند.

6ـ بر انسان مسلمان لازم است كه به زيور برترين اخلاق و آداب آراسته شود و از هر عملي يا اخلاقي ـ هرچند مباح ـ كه موجب كاهش شخصيت مسلماني وي است، يا به نحوي آبروي او را زير سؤال مي­برد، اجتناب ورزد.

# درس بيست و هشتم

# داستان مسلمان شدن جبير بن مطعما

48ـ جبير بن مطعم بن عديا مي­گويد: رسول خداص در (نماز) مغرب سوره طور را مي­خواند، هنگامي كه به آيات زير رسيد:

ﭽ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﭼ (طور: 35 ـ 37)

« ‏ آيا ايشان (همين جوري از عدم سر بر آورده‌اند و) بدون هيچ گونه خالقي آفريده شده‌اند؟ و يا اين كه (خودشان خويشتن را آفريده‌اند و) خودشان آفريدگارند؟ ‏ ‏ يا اين كه آنان آسمانها و زمين را آفريده‌اند؟! بلكه ايشان طالب يقين نيستند.‏ آيا گنجينه‌هاي پروردگارت نزد ايشان و در اختيار آنان است (تا هر گونه كه بخواهند قضاوت كنند و نبوت را به اين بدهند و به آن ندهند؟) يا اين كه ايشان (بر همه چيز جهان) سيطره دارند (و ارباب و فرمانده كل كائنات هستند؟ ). ‏»

نزديك بود كه قلبم (بدر آيد) و پرواز كند. روايت از بخاري و مسلم.[[177]](#footnote-178) و بخاري در روايت ديگري افزوده « و اين اولين وقتي بود كه ايمان در قلبم جاي گرفت.»[[178]](#footnote-179)

49ـ همچنين جبيرا مي­گويد: پيامبرص در مورد اسيران جنگ بدر فرمودند: «‌اگر مطعم بن عدي زنده مي­بود و درباره اين گنديده­ها با من سخن مي‏گفت، بخاطر او آنها را آزاد مي­كردم. »[[179]](#footnote-180) روايت از بخاري و مسلم[[180]](#footnote-181) و روايت از طبراني و او افزوده: در آن هنگام جبير مسلمان شد.[[181]](#footnote-182)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ يكي از صورتهاي اعجاز قرآن اين است­كه شنوندگان و خوانندگانش را تحت تأثير قرار مي­دهد. مثلاً همين جبير بن ­مطعم كه آمده بود در رابطه با افرادي از فاميلش كه در جنگ بدر اسير شده بودند، پا درمياني كند و فديه بدهد و در عين حال كينه زيادي نسبت به اسلام و مسلمانان داشت، مي­بينيم به محض شنيدن آياتي از قرآن ايمان در قلبش جاي مي­گيرد و اين يكي از صورتهاي فراوان اعجاز قرآن مي­باشد. بعضي از علماء صورتهاي اعجاز قرآن را به بيش از 45 صورت برشمرده‏اند و اين­ كتاب عزيز بزرگترين معجزه پيامبر ما حضرت محمدص بوده و از سوي ديگر، معجزه جاودان او مي­باشد. از پيامبرص ثابت شده كه وي فرموده است: «مَا مِنَ الأَنْبِيَاءِ نَبِيٌّ إِلاَّ أُعْطِيَ مَا مِثْلهُ آمَنَ عَلَيْهِ الْبَشَرُ، وَإِنَّمَا كَانَ الَّذِي أُوتِيتُ وَحْيًا أَوْحَاهُ اللَّهُ إِلَيَّ، فَأَرْجُو أَنْ أَكُونَ أَكْثَرَهُمْ تَابِعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ» « به هريك از پيامبران معجزاتي عطا شده كه مردم بخاطر آنها ايمان بياورند و آنچه به من عنايت شده است وحيي است كه خداوند به سوي من فرستاده است پس اميدوارم كه در روز قيامت از ساير پيامبران، پيروان بيشتري داشته باشم.» روايت از بخاري و مسلم.[[182]](#footnote-183)

2ـ يكي از اخلاقهاي مورد پسندي كه شرع پاك و مطهر مسلمانان را تشويق كرده كه به آن آراسته شوند، پاداش دادن به كسي است كه به ما نيكي كرده و به همين خاطر پيامبرص در مورد مطعم بن عدي ـ پدر جبير ـ مطلب سابق الذكر را عنوان كرد، زيرا او خدمات زيادي به پيامبرص كرده بود.[[183]](#footnote-184)

3ـ همه كافران و مشركان نجس معنوي هستند چون به الله يا به رسولان يا به كتابهايش كفر ورزيده و بر الله و بر پيامبرانش دروغ مي­گويند و با دين حق الله تعالی مبارزه مي­كنند؛ يا بدين خاطر كه ديگر مخلوقات را شريك الله تعالی قرار مي­دهند. چنانكه اين مورد در حديث اسيران بدر واضح و صريح است و چنانكه در اين گفته الله تعالی روشن است:

ﭽ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭼ (توبه: 28)

« بيگمان مشركان (به سبب كفر و شركشان ، از لحاظ عقيده) پليدند ، لذا نبايد پس از امسال (كه نهم هجري است) به مسجدالحرام وارد شوند.»

# درس بيست و نهم

# داستان مسلمان شدن عمير بن وهبا

50ـ عروۀ بن زبيرب مي­گويد: چند روز بعد از فاجعه­اي كه در جنگ بدر براي كفار پيش آمد، عمير بن وهب جُمحي با صفوان بن اميه در حجر (نام مكاني در كعبه) دور هم نشستند.

عمير بن وهب يكي از شيطانهاي قريش بود و از جمله كساني بود كه رسول خداص و صحابه را بسيار اذيت مي­كرد، مسلمانان مكه از دست او به ستوه آمده بودند، پسرش وهب بن عمير هم در زمره اسيران بدر قرار داشت، عمير ماجراي قليب بدر و فاجعه­اي را كه بر سر آنها آمده بود، مطرح كرد. (قليب نام همان چاهي است كه مسلمانان در جنگ بدر حدود هفتاد نفر از كشته شدگان مشركين را در آن انداختند) صفوان (بعد از شنيدن اين مصايب) گفت: « قسم به خدا بعد از آنها هيچ خير و لذتي در زندگي وجود ندارد. »

عمير به او گفت: «تو كاملاً راست مي­گويي، بخدا اگر من مقروض نمي­بودم، آن هم قرضي كه اينك توان پرداخت آن را ندارم و اگر از اين نمي­ترسيدم كه خانواده­ام بعد از من تلف شوند، فوراً به سراغ محمد مي­رفتم تا او را بكشم. من براي رفتن پيش او نيز بهانه­اي دارم و آن اينكه پسرم به دست آنها اسير شده است.»[[184]](#footnote-185)

زبير گويد: « صفوان اين فرصت را غنيمت شمرد وگفت: پرداخت قرضهايت را من به عهده مي­گيرم. خانواده­ات را هم پيش خانواده خودم مي­آورم و تا زماني كه زنده باشند، از آنها نگهداري مي­كنم و به آنها مي­رسم و هيچ چيزي نمي­تواند مرا از سرپرستي و نگهداري از آنها ناتوان سازد. »

آنگاه عمير به او گفت: پس اين راز بين من و تو باشد و كسي را از اين جريان مطلع مكن!

صفوان گفت: « بسيار خوب، حتماً اين كار را خواهم كرد.»

زبير گويد: بعد از اين گفتگوها عمير دستور داد تا شمشيرش را تيز كردند و آن را به سم آلوده ساختند، سپس عمير به سوي مدينه حركت نمود و خود را به آنجا رساند.

در حاليكه حضرت عمرس همراه با تني چند از صحابه درباره جنگ بدر صحبت مي­كردند و اينكه الله تعالی با پيروزي در آن، چگونه آنها را مورد اكرام قرار داد و دشمنان را خوار و ذليل ساخت، ناگهان چشمش به عمير بن وهب افتاد كه شترش را در كنار در مسجد خوابانده و مسلح به شمشير است، حضرت عمر فوراً گفت: اين سگ، دشمن خدا عمير بن وهب است، حتماً تصميم بدي دارد، اين همان كسي است كه ما را به جان هم انداخت و تعداد ما را در جنگ بدر براي دشمن تخمين زده بود.

سپس حضرت عمرس به خدمت پيامبرص آمد و گفت: اي پيامبر خدا! اين دشمن خدا عمير بن وهب است كه مسلح به شمشير آمده است.

پيامبرص فرمود: او را پيش من بياوريد! زبير گويد: حضرت عمر آمد و بند شمشيرش را كه بر گردنش آويزان بود، گرفت و او را كشيد. سپس به چند تن از انصار كه پیرامون او بودند گفت: برويد و كنار رسول خداص بنشينيد و كاملاً مواظب اين خبيث باشيد؛ چرا كه قابل اعتماد نيست. سپس او را پيش رسول خداص آورد، هنگامي كه پيامبرص او را ديد در حاليكه حضرت عمر بند شمشير و گريبانش را گرفته است‌، فرمود: « اي عمر او را آزاد كن! اي عمير نزديك بيا! »

عمير نزديك شد، سپس گفت: «انعموا صباحاً» «صبح بخير!» ـ در دوران جاهليت مردم اينگونه سلام مي­دادند ـ‌آنگاه رسول خداص فرمود: اي عمير الله تعالی با سلامي ما را مورد اكرام قرار داده كه از سلام تو بهتر است و آن   
« السلام عليك » است كه سلام بهشتيان مي­باشد.

عمير گفت: بخدا اي محمد اين سخنان براي من تازه و جديد هستند.

پيامبرص فرمود: «اي عمير! چرا به اينجا آمده­اي؟» گفت: بخاطر اين اسيري كه در دست شماست آمده­ام. پس در حق او لطف و احسان كنيد!

پيامبرص فرمود: «پس اين شمشير در گردنت چكار مي­كند؟» گفت: خداوند اين شمشيرها را رسوا كند، آيا ما را از چيزي بي نياز كرده­اند؟

پيامبرص فرمود: « راستش را بگو، چرا به اينجا آمده­اي؟ »

گفت: فقط براي اين منظور آمده­ام.

پيامبرص فرمود: « خير، اينطور نيست كه تو مي­گويي، بلكه تو همراه با صفوان بن اميه در حجر كعبه نشستيد و درباره كشته شدگان قريش در قليب، با هم گفتگو كرديد. سپس تو گفتي: اگر من مقروض نمي­بودم و مسئوليت خانواده بر عهده من نمي­بود، به سراغ محمد مي­رفتم و او را مي­كشتم. آنگاه صفوان مسئوليت قرضها و خانواده­ات را بر عهده گرفت، مشروط بر اينكه تو مرا بكشي، ولي الله تعالی نمي­گذارد كه تو اين تصميمت را عملي سازي.»

عمير گفت: شهادت مي­دهم كه تو رسول خدا هستي، اي رسول خدا ما در گذشته اخباري كه شما آن را از آسمان برايمان مي­آوردي و وحي و سروش آسماني­اي­ كه بر تو نازل مي­شد را تكذيب مي­كرديم، ولي در اين جريان به جز من و صفوان بن اميه كس ديگري حضور نداشته است. قسم به خدا حالا براي من ثابت شده كه فقط الله تعالی تو را از اين جريان باخبر ساخته است. پس حمد و ستايش براي الله كه مرا به اسلام هدايت داده و مرا به اينجا آورد. سپس كلمه شهادت را بر زبان آورد.

آنگاه رسول خداص فرمود: « برادرتان (عمير) را به خوبي با دين آشنا سازيد و قرآن را به او ياد بدهيد و اسيرش را آزاد نمائيد. » صحابه هم اين كار را كردند. بعد از آن عمير گفت: من قبلاً تلاش مي­كردم كه نور الله تعالی را خاموش سازم و در عين حال براي كساني كه بر دين الله تعالی بودند، ايجاد مزاحمت و اذيت فراواني مي­كردم. حال دوست دارم كه شما به بنده اجازه دهيد كه به مكه بروم. و اهالي آنجا را به سوي الله و رسولش و به سوي اسلام دعوت نمايم، شايد الله تعالی آنها را هدايت دهد. در غير اين صورت، چنانكه قبلاً يارانت را بخاطر دينشان اذيت مي‏كردم، اين بار آنها را بخاطر دينشان اذيت مي­نمايم.

عروۀ بن زبير گويد: پيامبرص به او اجازه داد و او خود را به مكه رساند.

و در آن سوي صفوان بن اميه پس از خروج عمير بن وهب (جهت كشتن پيامبرص) به مردم مي­گفت: اي مردم من شما را به حادثه­اي خوش خبر مي­دهم كه چند روز ديگر اتفاق مي­افتد. با شنيدن آن حادثه رويداد بدر را فراموش خواهيد كرد.

صفوان پيوسته از مسافراني كه از مدينه به مكه مي­آمدند درباره عمير سؤال مي­كرد تا اينكه مسافري از راه رسيد و جريان مسلمان شدن عمير را براي او بازگو كرد. آنگاه صفوان سوگند خورد كه هيچ وقت با او حرف نزند و به نفع او هرگز كاري نكند.[[185]](#footnote-186)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ ضرورت پرهیز از ترفند و كيد دشمنان اعم از مشركان و غير آنها.

2ـ دشمنان اسلام و مسلمانان بي هيچ ترديدي جهت خاموش كردن نور الله تعالی از هيچ وسيله­اي فروگذار نكرده، حتماً آن را بكار مي­بندند.

3ـ در اين حديث يكي از معجزات پيامبر ما حضرت محمدص و يكي از دلايل دال بر نبوت ايشان وجود دارد.

4ـ حفاظت الله تعالی از اوليائش و ياري دادن آنها.

5ـ ضرورت اهتمام به وارد شدگان به دين اسلام با ياد دادن قرآن و احكام اسلام به آنها، جهت ترسيخ ايمان در قلوب آنها و عبادت كردن آگاهانه و با بصيرت توسط آنها و جهت سالم ماندن آنها ـ بنا به مشيت الله تعالی ـ از كافر شدن دوباره و محفوظ ماندن آنها از جريانهاي بدعت آميز و خرافاتي كه هواپرستان و گروههاي گمراه و تيره بخت مردم را به سوي آنها فرا مي­خوانند.

6ـ مستحب است در راستاي بدست آوري قلب كسي كه تازه وارد اسلام شده، فعاليت بشود تا ايمانش قوي شود و اين كار باعث مي­شود كه ديگران هم خود به خود به سوي اسلام دعوت شوند.

7ـ بر انسان مسلمان لازم است بر بكارگيري الفاظ احوالپرسی اسلامي مُصِّر باشد و از طرز و شيوه تحيت و سلام اهل كفر اجتناب ورزد، همانگونه كه بر انسان مسلمان حرام است در رابطه با چيزهايي كه به كافران اختصاص دارد، خود را به آنها تشبيه كند و خطر اين شباهت جويي زماني شديدتر مي­شود كه مسلمان بخواهد در رابطه با يكي از شئون ديني كافران، از آنها تقليد كند.[[186]](#footnote-187)

8 ـ سخني كه حضرت عمرس درباره عمير گفت، بيانگر حقارت مشرك است، لذا كسي كه مسلمان نيست، در پايين­ترين درجات قرار دارد و كسي كه الله تعالی با مسلمان شدن و تمسك جستن به تعاليم اسلام او را مورد لطف و اكرام قرار دهد به بالاترين درجات صعود مي­كند همانگونه كه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭼ (شمس: 7 ـ 10)

« ‏ و سوگند به نفس آدمي و به آن كه او را ساخته و پرداخته كرده است (و قواي روحي وي را تعديل و دستگاههاي جسمي او را تنظيم نموده است )! ‏‏ سپس بدو گناه و تقوا را الهام كرده است (و چاه و راه و حسن و قبح را توسّط عقل و وحي به او نشان داده است ). ‏‏ (قسم به همه اينها!) كسي رستگار و كامياب مي‌گردد كه نفس خويشتن را (با انجام طاعات و عبادات ، و ترك معاصي و منهيّات) پاكيزه دارد و بپيرايد (و آن را با هويدا ساختن هويّت انساني رشد دهد و بالا برد ). ‏‏ و كسي نااميد و ناكام مي‌گردد كه نفس خويشتن (و فضائل و مزاياي انسانيّت خود را در ميان كفر و شرك و معصيت) پنهان بدارد و بپوشاند ، و (به معاصي) بيالايد.‏»

بنابراين هركسي كه از الله تعالی اطاعت كند در حقيقت نفس خود را تزكيه نموده است ـ يعني بوسيله طاعت و فرمان پذيري آن را پاك ساخته و ارتقاء داده است ـ و هركس از الله تعالی نافرماني كند، در حقيقت نفس خود را كثيف و آلوده ساخته است ـ يعني آن را گمراه ساخته و به بي راهه كشانده است و در باتلاق رذالت و پستي درانداخته است ـ و هنگامي كه اين عصيان و نافرماني به درجه كفر كردن برسد ـ خواه كفر او اصلي باشد يا ارتداد و از دين برگشتگي­اي باشدكه بوسيله ترك نماز يا غيرآن حاصل مي­شود ـ به پايين­ترين منازل و درجات رسيده، بلكه تا بدانجا سقوط مي­كند كه حال و روز چهارپايان خيلي از حال و روز او بهتر است!! چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭼ (محمد: 12)

« در حالي كه كافران (چند روزي از نعمتهاي زودگذر جهان) بهره و لذت مي‌برند و همچون چهارپايان (بي‌خبر و غافل از سرانجام كار) مي‌چرند و مي‌خورند ، و (پس از بدرود حيات و گام نهادن به آخرت) آتش دوزخ جايگاه ايشان است.»

و چنانكه الله تعالی مي­فرمايد:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭼ (فرقان: 44)

« ‏ آيا گمان مي‌بري كه بيشتر آنان (چنان كه بايد) مي‌شنوند يا مي‌فهمند؟! (نه! آنان تفكّر و تعقّل ندارند ). ايشان همچون چهارپايان هستند ، و بلكه گمراه‌تر. ‏»

**و درود و سلام خداوند بر پيامبر ما حضرت**

**محمدص و آل و اصحاب وي باد.**

| | |

# درس سي­ام

# داستان مسلمان شدن زيد بن سعنها

51ـ عبدالله بن سلام مي­گويد: وقتي الله تعالی خواست كه زيد بن سعنه را هدايت دهد، زيد بن سعنه گفت: هنگامي كه به پيامبرص نگاه كردم، تمام علايم نبوت را در چهره ايشان ملاحظه كردم جز دو علامت كه دقيقاً براي من مشخص نشدند كه در نزد او وجود دارد. (اين دو علامت عبارتند از اينكه:) بردباري و حلمش بر خشم و غضبش پيشي مي­گيرد و دوم اینکه هركس با جهالت با ايشان برخورد كند، حلم و بردباري او افزايش مي­يابد. از همين روي بنده با نرمي و مهرباني و كاملاً دوستانه با ايشان برخورد مي­كردم تا اينكه بتوانم با ايشان صحبت کنم و بردباريش را از خشم و غضبش باز شناسم.

زيد بن سعنه مي­گويد: تا اينكه يكي از روزها پيامبرص از حجره خود بيرون آمد. حضرت علي ابن ابي طالبس هم همراه ايشان بود. در همان لحظه مردي عرب، سوار بر شترش به خدمت آن حضرت رسيد و گفت: « اي رسول خدا! قبيله بني فلان مسلمان شده­ و وارد اسلام شده­اند و من به آنها گفته­ام كه اگر مسلمان شوند، بي‏هيچ دغدغه­اي رزقشان به سراغشان مي­آيد، ولي اكنون منطقه را خشكسالي فرا گرفته و اصلاً باران نمي­بارد، اي رسول خداص من مي­ترسم همانگونه كه از روي آز و طمع وارد اسلام شده­اند، از روي طمع از اسلام خارج شوند.[[187]](#footnote-188) اگر مناسب مي­بيني براي تعاون و كمك به آنان چيزي بفرستيم. »

آنگاه پيامبرص به مردي كه در كنارش بود، نگاه كرد. به نظر من آن مرد حضرت علي بود. آنگاه او گفت: «اي رسول خدا، چيزي از مال باقي نمانده است.»[[188]](#footnote-189) زيد بن سعنه مي­گويد: به پيامبرص نزديك شدم و گفتم: اي محمد، اگر بخواهيد من حاضرم هم اينك پولي به شما بدهم و شما در عوض از خرماي باغ فلان قبيله به همان مقدار، در فلان وقت، به من بدهيد.

پيامبرص فرمود: «نه اي يهودي، ولي من خرماي معلومي را به تو مي­فروشم تا فلان وقت و ضمناً تو نبايد اين شرط را بگذاري كه از باغ بني فلان باشد.»

گفتم: اشكالي ندارد، مي­پذيرم. پس آن را به من بفروش! و سپس كيسه پولم را باز كردم و هشتاد مثقال طلا در مقابل مقدار معيني از خرما براي مدت معلومي به پيامبر دادم. پيامبرص نيز آنها را به آن مرد داد و گفت: «پيش آنها برو و با اين پولها به ياري و كمك آنها بشتاب! »

زيد بن سعنه مي­گويد: دو يا سه روز قبل از موعد مقرر پيش رسول خداص آمدم و گريبانش را گرفتم و با عصبانيت به ايشان نگاه كردم و به او گفتم: اي محمد! چرا حقم را پرداخت نمي­كني. به خدا قسم شما فرزندان عبدالمطلب ـ تا جايي كه من مي­دانم ـ جز تأخير در اداي وام چيز ديگري ياد نگرفته­ايد. و من در اثر معاشرت و مخالطت با شما اين را دريافته­ام.

در همين لحظه نگاهم به حضرت عمرس افتاد، ديدم كه از شدت خشم و غضب چشمانش در حدقه همانند چرخش فلك مي­چرخيد. و با نگاه تندي كه به من انداخت، گفت: اي دشمن خدا! اين چه حرفهايي است كه به رسول خدا مي‏گويي؟ و اين چه رفتاري است كه از تو مي­بينم؟ قسم به آن كسي كه پيامبر را به حق مبعوث فرموده است، اگر رعايت حال مجلس پيامبرص نمي­بود، با همين شمشير سر از تنت جدا مي­كردم.

رسول خدا با نگاهي توأم با آرامش و محبت مرا مي­نگريست. سپس فرمود: «اي عمر! من و او به چيز ديگري نيازمندتر هستيم و آن اينكه مرا سفارش كني كه تا وام او را زودتر بپردازم و او را نصيحت كني تا با رفتاري نيكو وامش را طلب نمايد. اي عمر! او را با خود ببر و حقش را به او بده و علاوه بر آن، در مقابل تهديدي كه به او كردي بيست صاع (يعني هشتاد و چند كيلو) ديگر نيز به آن اضافه كن!»

زيد گويد: حضرت عمر مرا با خود برد و حقم را به من داد و 20 صاع خرما هم به من اضافه داد، آنگاه من گفتم: اين خرماي اضافي چيست اي عمر؟

او گفت: پيامبرص به من دستور داده كه در مقابل تهديد و وحشتي كه براي تو ايجاد كردم، اين مقدار را هم اضافه كنم. گفتم: آيا مرا مي­شناسي اي عمر؟ گفت: نه، تو كيستي؟ گفتم: من زيد بن سعنه مي­باشم. گفت: همان دانشمند (معروف يهودي) گفتم: آري، خودم هستم.

گفت: به چه علت آن رفتار ناشايست را با رسول خدا كردي و چرا آن سخنان ناپسند را به او گفتي؟!

گفتم: اي عمر، هنگامي كه به صورت پيامبرص نگاه كردم، همه علايم نبوت را در صورت ايشان ملاحظه كردم به جز دو علامت كه از وجود آنها در او مطمئن نشدم. يكي از آنها اين است كه شكيبايي و حِلمش بر خشم و غضبش غلبه مي­كند و ديگري اينكه برخورد جاهلانه با آن حضرت، به چيزي جز بردباري و شكيبايي ايشان اضافه نمي­نمايد.

حالا من از وجود اين دو نشانه هم مطمئن شدم، پس اي عمر! شاهد باش كه من به الله به عنوان پروردگارم و به اسلام به عنوان دينم و به محمد به عنوان پيامبرم ايمان آوردم و راضي شدم و تو شاهد باش كه من نصف ثروتم را ـ كه از ثروت همه اهل مدينه بيشتر است ـ بر امت محمد وقف مي­كنم.

آنگاه حضرت عمرس گفت: بهتر است كه ثروتت بر را بعضي از مسلمانان وقف نمايي، چون گنجايش همه را ندارد. گفتم: باشد، نصف مالم را بر بعضي از مسلمانان وقف مي­كنم.

آنگاه حضرت عمرس و زيد پيش رسول خدا بازگشته و زيد گفت: شهادت مي­دهم كه هيچ خدايي جز «الله» وجود ندارد و شهادت مي­دهم كه محمد بنده و فرستاده اوست.

بدين ترتيب زيد بن سعنه به پيامبرص ايمان آورد و او را تأييد و تصديق كرد و با او بيعت نمود و در جنگهاي فراواني با وي شركت نمود، سپس وي در جنگ تبوك در حالي كه به سوي تبوك در حركت بود، وفات يافت. الله تعالی او را مورد رحمت و لطف خود قرار دهد.[[189]](#footnote-190)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ در اين حديث يكي از دلايل نبوت پيامبر ما حضرت محمدص وجود دارد.

2ـ بخشش و شكيبايي نسبت به اشتباهات ديگران يك اخلاق والا و يكي از صفات پيامبرص مي­باشد.

3ـ بر صاحب حق مانند طلبكار و امثال او، لازم است كه در اثناي درخواست و طلب حقش از شخص مقروض، به نحو خوبي رفتار كند و به هنگام گرفتن حق خود، آسانگير باشد.

4ـ بر شخص بدهكار و هركس كه حق ديگران را برعهده دارد، لازم است صادقانه نيت پرداختن را داشته باشد و به هنگام پرداخت، رفتار خوبي از خود نشان دهد.

5ـ قوت ايمان اين صحابي ـ زيد بن سعنه ـ در اثناي مسلمان شدنش؛ به همين خاطر بود كه نيمي از مال خود را داوطلبانه وقف مسلمانان كرد.

| | |

# درس سي و يكم

# داستان مسلمان شدن قبيله « عبدالقيس »و تشريف فرمايي هيئت آنها

52ـ ابوسعيد خدريا مي­گويد: مردمي از عبدالقيس به خدمت رسول خداص آمدند و گفتند: اي رسول خدا، ما قبيله­اي از ربيعه هستيم و كافران قبيله مُضر سد راه ميان ما و شما شده­اند و تنها در ماههاي حرام (ذوالقعده، ذوالحجه، محرم و رجب) مي­توانيم خدمت شما برسيم (چون در اين ماهها كافران جنگ نمي‏كنند) به همين خاطر ما را به مسئله­اي فرمان دهيد كه آن را به افراد قبيله خودمان دستور دهيم که با تمسك به آن وارد بهشت شويم. آنگاه رسول خداص فرمودند: « شما را به چهار چيز دستور مي­دهم و از چهار چيز باز مي­دارم: الله را عبادت كنيد و چيزي را براي او شريك قرار ندهيد و نماز را بر پاي داريد و زكات بدهيد و رمضان را روزه بگيريد و از غنايمي كه بدست مي­آوريد، خمس آن را بپردازيد و شمارا از چهار چيز منع مي­كنم (و آن اينكه در اين چهار كاسه نبيذ درست نكنيد): دُبّا (كه از كدو ساخته مي­شود) حَنتم (كوزه سبز رنگي كه از گل ساخته مي­شود و در آن شراب حمل مي­كردند) مُزَّفت (ظرفي كه به آن قير ماليده شده است) و نَقير (تنه درخت خرمايي كه سوراخ مي­شود و بعنوان ظرف برگرفته مي­شود و در آن شراب مي‏ريزند.)[[190]](#footnote-191)

آنها گفتند: اي پيامبر خدا! شما درباره نقير چه مي­دانيد؟

فرمود: « آري، چوبي است كه شما آن را سوراخ مي­كنيد و در آن قطيعاء[[191]](#footnote-192) مي‏ريزيد. يا فرمود: در آن خرما قرار مي­دهيد سپس در آن آب مي­ريزيد و هنگامي كه غليان و جوشش آن فروكش كرد، شما آن را مي­نوشيد. (و آنقدر مست مي­شويد) كه يكي از شما ـ يا يكي از آنها ـ با شمشير پسر عمويش را مي­زند.»[[192]](#footnote-193)

ابوسعيد گويد: اتفاقاً در ميان آن جماعت شخصي وجود داشت كه زخمي شده بود و من از شرم رسول خداص آن را فاش نكردم. من گفتم: پس در چه ظرفهايي آب بياشاميم اي رسول خدا؟ فرمود: « در مشكهايي كه از چرم ساخته مي‏شوند و با مشك بند دهانه آنها بسته مي­گردد. » گفتند: اي رسول خداص ناحيه‏اي كه ما در آن زندگي مي­كنيم آكنده از موشهاي صحرايي بزرگي است، آنها هيچ مشكي چرمي را براي ما باقي نخواهند گذاشت.

آنگاه پيامبر خداص فرمود: « اگرچه موشهاي بزرگ صحرايي آنها را بخورند، اگرچه موشهاي بزرگ صحرايي آنها را بخورند، اگرچه موشهاي بزرگ صحرايي آنها را بخورند، (باز هم بايد از آنها استفاده كنيد) »

ابوسعيد گويد: پيامبر خدا ص به اشج عبدالقيس فرمود: « در تو دو ويژگي وجود دارد كه الله تعالی آن دو را دوست دارد: شكيبايي و حوصله و خويشتن داري.» روايت از مسلم.[[193]](#footnote-194)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ ضرورت عبادت براي الله تعالي و تحريم شرك، كه بزرگترين گناهان است، زيرا بخاري و مسلم از ابن مسعودا روايت كرده­اند كه گويد: گفتم: اي رسول خدا، چه گناهي در نزد الله از همه گناهان[[194]](#footnote-195) بزرگتر است؟ فرمود: «ان تجعل لله ندا و هو خلقک» « اينكه تو بيايي براي الله شريك قرار دهي در حاليكه ايشان تو را آفريده است. »[[195]](#footnote-196)

3ـ ضرورت اقامه نماز، و دادن زكات، و روزه رمضان، و دادن يك پنجم (خمس) غنيمت.

4ـ تحريم نبيذ درست كردن در ظرفهايي كه نبيذ موجود در آنها به سرعت به شراب تبديل مي­شود.

5ـ شراب اصل پليديهاست. و ضررهاي فراواني براي اجتماع و براي عقل و بدن انسان در پي دارد. يكي از زيانهاي آن بر اجتماع اذيت و مزاحمتي است كه از ناحيه شارب الخمر (مست) مي­رسد مانند تجاوز و سوء قصد به بدنها، مالها و يا ناموس ديگران كه در پيرامونش هستند. چون شارب الخمر عقلش را از دست مي‏دهد و بسان ديوانه در مي­آيد. همانگونه كه شاعر گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **جانب الخَمْرة و احذر وقعها** |  | **كيف يسعي في جنون مَنَ عَقَلَ** |

« از شراب دوري كن! و مواظب باش كه در دام آن گرفتار نشوي / آخر چگونه كسي كه فهم دارد، براي ديوانه شدن تلاش مي­كند. »

5ـ بر انسان مسلمان لازم است كه حلال را طلب كند و از حرام اجتناب ورزد، اگرچه در اين راه مجبور بشود مقداري از مالش را خرج كند، يا بدنش را خسته نمايد.

6ـ يكي از اخلاقهاي مورد پسندي كه الله تعالی آن را دوست دارد، شكيبايي و عجله نكردن است.

| | |

# درس سي و دوم

# بقيه داستان هيئت « عبدالقيس »

53ـ ابوالقموص زيد بن علي: مي­گويد: يكي از هيئتهاي عبدالقيس كه به خدمت پيامبرص رسيدند براي من تعريف كردند كه: طبق (عادت خودمان در دادن هديه) نوط[[196]](#footnote-197) (نوعي سبد بزرگ) يا نوعي از خرما به نام تغضُوض يا برني[[197]](#footnote-198) به ايشان هديه داديم. ايشان فرمودند: « اين چيست؟ » گفتيم: اين هديه­اي است كه تقديم شما مي­كنيم. ابوالقموص گويد: به گمانم پيامبرص به خرمايي از آن نگاه كرد و سپس آن را سر جايش گذاشت و گفت: « آن را به آل محمد برسانيد.»[[198]](#footnote-199) ابوالقموص گويد: آن جماعت در ارتباط با چيزهايي از پيامبرص سؤال كردند و درباره شراب[[199]](#footnote-200) نيز سؤال كردند، ايشان در جواب فرمودند: « در ظرف دباء (كدو) و حنتم (كوزه سبز رنگي كه از گل ساخته مي­شود و در آن شراب حمل مي­كنند) و نقير (چوبي كه سوراخ مي­شود و بعنوان ظرف برگرفته مي­شود و در آن شراب مي­ريزند) و مزفت   
(ظرفي كه به آن قير ماليده شده است) نياشاميد (يعني نبيذ درست نكنيد) بلكه ظروفي را مورد استفاده قرار دهيد كه حلال بوده و با مشك بند (يا ريسمان) دهانه آنها بسته مي­شود. »[[200]](#footnote-201)

سخن گوي ما به پيامبرص فرمود: اي رسول خدا، شما از كجا مي­دانيد كه دباء و حنتم و نقير و مزفت چيستند؟ پيامبرص فرمود: من آنها را خوب   
مي­شناسم (شما بگوئيد ببينم) كداميك از قلعه­هاي هجر (كه همان احساء است) برتر و محكم­تر است؟ گفتيم: قلعه مشقر. پيامبرص فرمود: به الله قسم وارد آن قلعه شده­ام و كليد آن را برگرفتم و بر روي چشمه دهكده زاره (كه در بحرين قرار دارد) ايستاده­ام. »

سپس فرمود: « خدايا اگر قبيله عبدالقيس داوطلبانه و بي هيچ اجباري مسلمان شوند و نخواهند با ما جنگ كنند و دچار تلفات و كشت و كشتار بشوند، آنها را مورد بخشايش خودت قرار بده! چون بعضي از قوم ما تا با آنها جنگ نشود و خوار و ذليل نگردند، مسلمان نمي­شوند. »

ابوالقموص گويد: سپس پيامبرص تضرع كنان رو به قبله نموده و براي عبدالقيس دعا كرد و سپس گفت: «بهترين اهل مشرق عبدالقيس هستند!»[[201]](#footnote-202)

54ـ هانيء بن يزيدا مي­گويد: هنگامي كه همراه با قوم خودم به خدمت رسول خدا رسيدم، رسول خدا شنيد كه آنها مرا با كنيه­ي ابوالحَكَمْ صدا مي­زنند. آنگاه پيامبر ص مرا صدا زد و گفت: « تنها الله تعالی حَكَم است و حكم هم فقط از آن اوست، پس چرا تو را با كنيه ابوالحَكَمْ صدا مي­زنند؟ » گفتم: هنگامي كه قومم بر سر چيزي با هم اختلاف پيدا مي­كنند، نزد من مي­آيند و من ميان آنها قضاوت و داوري مي­كنم و جوري قضاوت مي­كنم كه هر دو طرف راضي مي­شوند. (به همين خاطر است كه به من ابوالحَكَمْ مي­گويند)

آنگاه پيامبرص فرمود: « اين كار چقدر خوب است! آيا تو فرزندي داري؟» گفتم: (آري سه پسر) به نامهاي شريح و مسلم و عبدالله. فرمود: « كدام يك از آنها از همه بزرگتر است؟ »گفتم: شريح. گفت: « پس تو ابوشريح هستي.»[[202]](#footnote-203)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ مستحب بودن دادن هديه از ناحيه انسان مسلمان به برادر مسلمانش و مستحب بودن پذيرش آن.

2ـ تحريم هرچيز مست كننده­اي.

3ـ تحريم هرچيزي كه به مفسده­اي منتهي مي­شود و اين همان چيزي است كه در شرع به « سد ذريعه » معروف است. بنابراين هر وسيله­اي كه منجر به كار حرامي شود، از نوع تحريم وسايل و ابزار، حرام و قدغن است و به همين خاطر است كه پيامبرص از آشاميدن آن نبيذي كه در ظرفهايي قرار داده مي­شود كه سريعتر آن را به شراب تبديل مي­سازند، نهي و جلوگيري نموده، تا خداي نكرده مسلمانان نا آگاهانه چيزي را ننوشند كه مست كننده است.

4ـ پذيرش اسلام و پذيرش حق در وهله اول، از سوي كسي كه به سوي آن دعوت نموده مي­شود، نشان دهنده فضيلت و بزرگواري آن كس است كه آن را قبول مي­نمايد، است و او خيلي از كسي كه در وهله اول در پذيرفتن آن متردد و دو دل است، بهتر و برتر است!

5ـ شايسته نيست كه كسي به يكي از نامهاي الله تعالی نامگذاري شود يا به عنوان كنيه بدان خوانده شود، بويژه اگر معناي اين اسم به هنگام نامگذاري مورد اهتمام واقع شود.

6ـ مستحب است كه مرد يا زن هركدام با نام بزرگترين فرزندشان، به كنيه خوانده شوند.

# درس سي و سوم

# داستان مسلمان شدن فرات بن حيان عجلي و داستان مسلمان شدن حرمله انصاري بعد از نفاقش

55ـ فرات بن حيان عجليا مي­گويد: پيامبرص دستور داد كه مرا بكشند. چون من هم پيمان و جاسوس ابوسفيان بودم. از كنار جماعتي از انصار گذشتم. به آنها گفتم من مسلمان هستم. يكي از مردان انصار گفت: اي پيامبر خدا، او مي­گويد كه مسلمان است. آنگاه پيامبرص فرمود: « در ميان شما افرادي هستند كه (مي­گويند ما مسلمان هستيم) و ما اين مسلمان شدن آنها را مي­پذيريم و آنها را به ايمانشان واگذار مي­كنيم. يكي از آنها فرات بن حيان است.»[[203]](#footnote-204)

56ـ عبدالله بن عمرب مي­گويد: من كنار پيامبرص بودم كه حرمله بن زيد خدمت آن حضرت رسيد و در مقابل ايشان نشست. گفت: اي رسول خدا، ايمان در اينجاست (و با دستش به زبانش اشاره كرد) و نفاق در اينجاست (و با دستش به سينه­اش اشاره كرد) و انسان منافق تنها به مقدار اندكي الله را ياد مي­كند و به ذكر او مي­پردازد. پيامبرص حرفي نزدند، حرمله اين حرفها را دوباره تكرار كرد و سپس ساكت شد، آنگاه پيامبرص گوشه زبان حرمله را گرفت و فرمود: « اللهم اجعل له لساناً صادقاً و قلباً شاكراً و ارزقه حبي و حب من يحبني و صير امره الي خير»« بار الها، زباني راستگو و قلبي شكرگذار به او عطا فرما و محبت من و محبت دوستداران مرا نصيب او بفرما و كار و بار وي را به سوي خير و نيكي سوق ده!»

حرمله­ گفت: اي رسول خدا من دوستان منافقي داشتم كه روي من خيلي حساب مي­كردند و از من حرف شنوي داشتند، آيا شما را به آنها معرفي نكنم (نام آنها را پيش شما بازگو نكنم؟) پيامبرص فرمود: « هركس كه پيش ما بيايد ـ چنانكه تو نزد ما آمدي ـ براي او طلب آمرزش مي­كنيم همانگونه كه براي تو طلب آمرزش نموديم. و هركس كه بر گناهش پافشاري نمايد، (ما به او كاري نداريم) و الله تعالی نسبت به او شايسته­تر است (يعني حسابش با خداست) و حق نداري كه سرّ هيچ كس را فاش كني! »[[204]](#footnote-205)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ كسي كه اسلام خود را ظاهر كند، لازم است كه ظاهر امر وي را قبول كنيم و نيت و باطن وي را به كسي كه نيتها و باطن­ها را مي­داند ـ يعني الله عزوجل ـ واگذار كنيم.

2ـ شخص منافق از همه مردم كودن­تر و كم عقل­تر است، همانگونه كه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﭼ (بقره: 13)

« ‏ و هنگامي كه بدانان گفته شود : ايمان بياوريد همان گونه كه توده مردم ايمان آورده‌اند ، گويند : آيا همانند بي‌خردان ايمان بياوريم‌؟ هان! ايشان بي‌خردانند وليكن نمي‌دانند (كه ناداني و بي‌خردي منحصر بديشان و محدود بدانان است ). ‏»

چون انسان منافق شخصي ترسو و بزدل است به همين خاطر ايمان را ظاهر كرده و كفر را مخفي مي­كند. او از يك سو مي­ترسد كه كشته شود و از سوي ديگر مي­ترسد كه اموالش بخاطر كفرش، مصادره شود، از همين روي، اسلام را ظاهر مي‏كند و كوچكترين شجاعتي ندارد كه با كفار بجنگد، به همين خاطر به نفاق پناه مي­برد. الله تعالی درباره منافقان فرموده است:

ﭽ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭼ (توبه: 56 ـ 57)

« و مردمان ترسوئي هستند (و چون از شما وحشت دارند ، دروغ مي‌گويند و نفاق مي‌ورزند) ‏ اگر پناهگاهي يا غارهائي و يا سردابي پيدا كنند شتابان بدانجا مي‌روند و به سرعت بدان مي‌خزند. ‏» و فَرق همان خوف و ترس است.

3ـ كسي كه پنهاني به معصيت و گناهي دست يازد و مردم از آن آگاه نشوند، مشروع نيست كه نسبت به او جاسوسي شود ـ اگرچه معصيت او كفر يا بدعت باشدـ اما لازم است كه بطور عمومي او را نصيحت كنيم (يعني به نوع گناه و معصيت او در ملأ عام اشاره كنيم و مسلمانان را از عواقب آن گناه آگاه كنيم. او هم خود به موضوع پي مي­برد و آگاه مي­شود (مترجم) و حسابش با الله تعالی است.

| | |

# درس سي و چهارم

# داستان مسلمان شدن دو مرد كه به شهادت رسیدند در حاليكه اصلاً نمازي نخوانده بودند

57ـ از ابوهريرها روايت شده كه وي (به يارانش) ­گفت: كدام مسلمان است كه وارد بهشت شده، در حاليكه اصلاً نمازي نخوانده است؟ هنگامي كه مردم ندانستند كه او چه كسي است، از او ­پرسيدند كه او چه كسي است؟ او هم گفت: اصيرم بن عبدالاشهل، عمرو بن ثابت بن وقش.

حصين كه يكي از راويان اين روايت است، مي­گويد: به محمودبن لبيد گفتم: وضعيت اصيرم چگونه بود؟ گفت: قومش او را مرتب به اسلام دعوت مي­كردند، ولي او از پذيرفتن آن امتناع مي­كرد. هنگامي كه رسول خداص به جنگ احد رهسپار شد، به يكباره اسلام در نظرش خوشايند جلوه كرد و مسلمان شد، سپس شمشيرش را برداشت و حركت كرد تا اينكه به میدان جنگ رسيد و با مشركان به جنگ پرداخت، تا اينكه در اثر زخمي كه خورد، نتوانست به نبرد ادامه دهد. محمود بن لبيد گويد: در حاليكه مردان بني عبدالاشهل دنبال كشته­هاي خودشان در جنگ مي­گشتند، ناگهان چشمشان به اصيرم افتاد، گفتند: بخدا اين اصيرم است، چرا آمده؟ ما در حالي او را ترك كرديم كه منكر اسلام بود و مسلمان نشده بود، لذا از علت آمدن او پرسيدند وگفتند: اي عمرو چه چيز تو را به اينجا آورده است؟ آيا بخاطر ترحم و دلبستگي به قومت به اينجا آمده­اي يا به خاطر شوق و علاقه به اسلام؟ گفت: بخاطر علاقه به اسلام بوده كه به اينجا آمده­ام. من به الله و به رسول الله ايمان آوردم و مسلمان شدم. سپس شمشيرم را برداشتم و همراه با رسول خداص حركت كردم. سپس به همراه ايشان جهاد كردم، تا اينكه زخمي شدم.

سپس ديري نپائيد كه بر دستان آنها فوت كرد. اصحاب ماجراي او را براي رسول خداص تعريف كردند، رسول خداص فرمود:

**« انه لمن اهل الجنة »**، « براستي كه او اهل بهشت است. »[[205]](#footnote-206)

58ـ براء بن عازبب مي­گويد: مردي كه با زره و غيره آن بدن خود را پوشانده بود، به خدمت پيامبرص آمد و گفت: اي رسول خدا آيا جهاد كنم يا مسلمان شوم؟ پيامبرص فرمود: « اول مسلمان شو، سپس جهاد و نبرد كن» او گفت: شهادت مي­دهم كه هيچ خدايي جز الله وجود ندارد و اينكه تو بنده و فرستاده او هستي. سپس جلو رفت و به جنگ پرداخت تا اينكه شهيد شد. آنگاه پيامبرص فرمود: « اين شخص عمل اندكي انجام داد، ولي پاداش فراواني دريافت كرد.»[[206]](#footnote-207)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ فضل و رحمت وسيع الله تعالی بر بندگانش، زيرا وي ـ جل و علا ـ از روي فضل و كرم خود، پاداش فراوان و بزرگي را براي عمل اندك و قليلي در نظر مي­گيرد.

2ـ فضيلت اخلاص در كارها و اينكه اخلاص موجب نيل به ثواب و مغفرت الله تعالی براي بنده­اش است.

3ـ كارها به عاقبتشان بستگی دارند، از پيامبرص ثابت شده كه ايشان بيان داشته­اند: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فِيمَا يَبْدُو لِلنَّاسِ، وَإِنَّهُ لَمِنْ أَهْلِ النَّارِ، وَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ، فِيمَا يَبْدُو لِلنَّاسِ وَهُوَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ»

«بعضي از مردم، ظاهراً اعمال بهشتي انجام مي دهند ولي در واقع، دوزخي هستند. و گروهي از مردم، ظاهراً رفتار دوزخي دارند ولي حقيقتاً اهل بهشت اند». اين حديث را بخاري و مسلم از حديث سهل بن سعد[[207]](#footnote-208) روايت كرده­اند.

باز هم بخاري و مسلم از عبدالله بن مسعود[[208]](#footnote-209) روايت كرده­اند كه او گفت: رسول خدا كه صادق مصدوق است[[209]](#footnote-210) به ما فرمود:

**«إِنَّ أَحَدَكُمْ يُجْمَعُ خَلْقُهُ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا، ثُمَّ يَكُونُ عَلَقَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يَكُونُ مُضْغَةً مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ يَبْعَثُ اللَّهُ مَلَكًا فَيُؤْمَرُ بِأَرْبَعِ كَلِمَاتٍ وَيُقَالُ لَهُ اكْتُبْ عَمَلَهُ وَرِزْقَهُ وَأَجَلَهُ وَشَقِيٌّ أَوْ سَعِيدٌ، ثُمَّ يُنْفَخُ فِيهِ الرُّوحُ، فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ لَيَعْمَلُ حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ إِلا ذِرَاعٌ فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ كِتَابُهُ فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ، وَيَعْمَلُ حَتَّى مَا يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّارِ إِلا ذِرَاعٌ فَيَسْبِقُ عَلَيْهِ الْكِتَابُ فَيَعْمَلُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فیدخلها»**

« نطفة هر يك از شما مدت چهل روز در رحم مادر، جمع مي شود. سپس تا چهل روز ديگر، به شكل خون بسته در مي آيد. و بعد از چهل روز ديگر، به پاره گوشتي، تبديل ميشود. آنگاه، خداوند، فرشته‏اي را مي‏فرستد و او را به نوشتن چهار چيز، مأمور مي‏كند. و مي‏گويد: عمل، رزق، أجل و شقاوت يا سعادتش را بنويس. آنگاه در او، روح دميده مي‏شود. اينجاست كه مردي از شما اعمالي انجام مي‏دهد كه بين او و بهشت، فقط يك ذراع، ‌باقي مي‏ماند. ولي تقديرش، بر او پيشي مي‏گيرد و اعمال دوزخيان را انجام مي‏دهد. (در نتيجه، به دوزخ مي‏رود) و شخص ديگري از شما عملي انجام مي‏دهد كه بين او و جهنم، فقط يك ذراع، باقي مي‏ماند. ولي تقدير بر او پيشي مي‏گيرد و اعمال بهشتيان را انجام مي‏دهد» (در نتيجه، به بهشت مي‏رود).»

امام نووي در شرح اين حديث گفته است: « يكي از الطاف الله تعالي و رحمتهاي وسيع وي اين است كه غالباً مردم از بدي و شر به سوي خير و خوبي انتقال مي­يابند و اما اينكه از خوبي و خير به سوي بدي و شرارت انتقال ­يابند اين در نهايت قلت و ندرت است. و اين مصداق اين قول الله تعالی است: « رحمت من بر خشمم غلبه پيدا كرده و از آن سبقت گرفته است.»[[210]](#footnote-211)

# درس سي و پنجم

# داستان مسلمان شدن برخی از جنیان در مدينه منوره

59ـ ابوسائب مولاي هشام بن زهره مي­گويد: به خدمت ابوسعيد خدريا در خانه­اش رسيدم. ديدم كه نماز مي­خواند. نشستم و منتظر شدم تا نمازش را به پايان برساند. صداي حركت چيزي را در ميان چوبهاي سقف اتاق خانه شنيدم. همين كه نگاه كردم، ديدم كه ماري بر روي آنها مي­خزد. بلند شدم تا آن را بكشم، ابوسعيد به من اشاره كرد كه بنشينم. هنگامي كه نمازش به پايان رسيد، به اتاقي در خانه اشاره كرد و گفت: آيا اين اتاق را مي­بيني؟ گفتم: آري، گفت: جواني از قبيله ما كه تازه عروسي كرده بود، در آن زندگي مي­كرد. ما همراه با رسول خداص به غزوه خندق رفتيم. آن جوان در نيمه­هاي روز از پيامبرص اجازه مي­گرفت و پيش زنش باز مي­گشت. يك روز كه از پيامبرص اجازه خواست، پيامبرص به او گفت: «سلاحت را بردار، من مي­ترسم كه يهود بني قريظه كاري دستت بدهند»[[211]](#footnote-212) او هم سلاحش را برداشت، سپس رفت. همين كه به خانه رسيد ديد كه زنش دم در ايستاده است، نيزه­اش را آماده كرد تا آن را به سوي او پرت كند[[212]](#footnote-213) و دچار غيرت مردانگي شد. زن گفت: فعلاً نيزه­ات را كنار بگذار، بيا ببين چه چيز در خانه­ات است؟ وارد خانه­اش شد. ديد كه مار بزرگي در بستر وي لول خورده است. آن جوان انصاري به سوي آن مار حمله برد و نيزه­اش را در آن فرو برد تا جاييكه آن نيزه از آن طرف ديگر مار بيرون آمده و مار به آن نيزه چسبيد، سپس آن جوان نيزه را برداشت در حاليكه در سر آن نيزه، آن مار بود. مار را در (زمين) خانه­اش فرو برد و مار كه بر سر نيزه چسبيده بود، تكاني خورد و مرد. ناگهان آن جوان هم به زمين افتاد[[213]](#footnote-214) و معلوم نبود كه آيا آن مار زودتر مرد يا آن جوان؟!

گويد: خدمت پيامبرص رسيديم، ماجرا را برايش تعريف كرده و گفتيم: از خداوند بخواه كه او را زنده كند. ايشان فرمودند: « براي دوستتان طلب آمرزش كنيد!» سپس فرمودند: «در مدينه جن­هايي وجود دارند كه مسلمان شده­اند، اگر چيزي از آنها را (در قالب مار يا چيز ديگري...) ديديد، تا سه روز به او هشدار دهيد[[214]](#footnote-215) اگر بعداز اين، دوباره خود را به شما نشان دهد، او را بكشيد كه چيزي جز شيطان نيست.»[[215]](#footnote-216) روايت از مسلم.[[216]](#footnote-217)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ اينكه مي­بينيم پيامبرص در رابطه با آن جوان اظهار نگراني و ترس كرده كه مبادا يهوديان بني قريظه به او آسيبي برسانند، اين مورد نشانگر اين است كه يهوديان در داخل مدينه اذيتها و مشكلات فراواني را براي مسلمانان ايجاد   
مي­كرده­اند و اين بدان علت بود كه آنها پيماني را كه با پيامبرص بسته بودند، نقض نموده و مسلمانان را در وقت سرگرم شدن به حفر خندق و مابعد آن ـ هنگامي كه احزاب رسيدند ـ مورد تهديد قرار دادند و همه اينها بيانگر خباثت يهود و پيمان‏شكني آنها و مسلمان ستيزي و كينه توزي شديد آنها نسبت به مسلمانان است؛ و اينكه آنها از هر فرصتي جهت برچيدن اسلام و مسلمانان حتماً حتماً استفاده مي‏كنند. لذا بر مسلمانان واجب است كه از كيد و حقه يهوديان ـ و مانند آنها همه­كفار ـ در هر زماني برحذر باشند خواه حقه نظامي آنها باشد يا خواه حقه فرهنگي و غير اين دو.

2ـ همچنين اين حديث بيانگر غيرت انسان مسلمان نسبت به ناموس و خانواده­اش است. اين جوان همينكه زنش را در كنار در خانه­اش ديد، دچار غيرت مردانگي­اش شد و او را تهديد كرد كه اگر به درون خانه­اش باز نگردد، با نيزه­اش او را هدف قرار خواهد داد. و بخاري و مسلم در صحيح خودشان از مغيره بن شعبها روايت كرده­اند كه او گفت: سعد بن عبادها گفته است: « لو رأيت رجلاً مع امراتي لضربته بالسيف غير مُصَفَّحٍ به » « اگر مردي را با زنم ببينم، با لبه تيز شمشيرم او را مي­زنم. »

اين گفته سعد به گوش پيامبرص رسيد و گفت: «آيا از غيرت سعد تعجب مي­كنيد؟ بخدا من از او با غيرت­تر هستم و الله تعالی از من با غيرت­تر است. و بخاطر غيرت الله تعالی است كه كارهاي فاحشه آميز آشكار و نهان آنها را حرام كرده است و هيچ كسي نيست كه از الله تعالي عذر قبول كردن را بيشتر دوست داشته باشد و نيز هيچ كسي نيست كه بيشتر از الله تعالي مدح و ستايش را دوست داشته باشد. و به همين خاطر است كه خداوند بيم دهندگان و بشارت دهندگان را فرستاده است، به همين خاطر الله تعالي وعده بهشت را داده است. »[[217]](#footnote-218)

به همين خاطر بر انسان مسلمان لازم است كه نسبت به خانواده­اش اعم از همسر و دختران و غير آنها، غيرت داشته باشد. و راضي نباشد كه زنانش با مردان بيگانه قاطي شوند و اجازه ندهد كه زنانش بدون نياز با مردان بيگانه حرف بزنند، يا با يگديگر خلوت كنند و يا بخواهند با يكديگر دست بدهند و يا در حالي در مقابل مردان بيگانه ظاهر شود و بيرون آيد كه قسمتي از بدنش را نمايان ساخته خواه دست باشد يا غير آن، يا اجازه ندهد «رواندازي» را بپوشند كه سر و بدن زن را نمايان مي‏سازد و نيز مانند اين روانداز است عبا و پارچه­اي كه زن بر روي شانه­هايش مي‏اندازد، اين گونه كارها را نبايد شخصي كه نسبت به زنانش غيرت دارد، بپسندد و اجازه دهد. والله المستعان.

3ـ مستحب بودن كشتن مارهايي كه در خانه­ها نيستند، چون موجب اذيت و آزار هستند و سمي كشنده دارند. اما آنهايي كه در مدينه هستند، تا قبل از سه روز انذار و هشدار نبايد كشته شوند، اگر بعد از اين سه روز نرفتند و خود را نمايان ساختند، بايد كشته شوند.

اين مهلت بدين خاطر است كه بيم آن مي­رود، آن مارها، جن­هايي باشند كه در مدينه مسلمان شده­اند و اگر بعد از سه روز انذار نرفتند، معلوم مي­شود كه آنها شياطين ـ يعني جن­هايي كه مسلمان نشده­اند ـ‌ مي­باشند، يا جزو مارهايي حقيقي هستند نه جن­هايي كه در قالب مار فرو رفته­اند.

اما در رابطه با مارهايي كه در مناطق ديگر هستند، دو قول وجود دارد: يكي قايل به كشتن آنها بدون انذار و هشدار است و ديگري قايل بر اين است كه بايد سه روز به آنها انذار و هشدار داده شود.

امام مسلم از ابن عمر روايت كرد كه او مي­گويد: از پيامبرص شنيدم كه مي‏گفت: **« اقتلوا الحيات، و اقتلو ذالطفيتين و الابتر، فانها يلتمسان البصر و يستقطان الحبالي »** « مارها را بكشيد، مارهايي كه دو خط سفيد بر پشت دارند و مارهايي كه بدون دم هستند؛ زيرا اين نوع مارها (به حدي خطرناك هستند كه) تماشاي آنها باعث كور و نابينا شدن، يا كاهش ديد چشم انسان مي­شود. و زن حامله از خوف آن سقط جنين مي­كند. » (ابن عمر گويد) از آن پس هر ماري را دنبال مي­كردم (تا آن را بكشم) زيد بن خطاب يا ابولبابه ـ در آن حالت ـ از كنار من گذشت و گفت: آن را نكش اي عبدالله! گفتم: پيامبر خدا دستور به كشتن آنها داده است. گفت: پيامبرص از كشتن مارهايي كه در منازل مي­باشند، نهي كرده است.[[218]](#footnote-219)

| | |

# درس سي و ششم

# صلح حديبيه و داستان مسلمان شدن مغيرة بن شعبها

60ـ عروۀ بن زبير از مسور بن مخرمه و مروان ـ كه هر دوي اينها سخن يكديگر را تأييد مي­كنند ـ روايت كرده كه آنها گفتند: «در زمان صلح حديبيه رسول خداص از مدينه خارج شد، هنگامي كه قسمتي از راه را طي كردند، پيامبرص فرمود: «خالد بن وليد در پيشاپيش سپاهي از سواركاران قريش در منطقه غميم قرار گرفته است، (پس تغيير مسير دهيد و) به طرف سمت راست حركت كنيد.»[[219]](#footnote-220) قسم به خدا! خالد زماني از سپاه مسلمانان اطلاع يافت كه كاملاً به سپاه خالد نزديك شده بودند و غبار آن را مي­ديدند. خالد به سرعت حركت كرد و پيكي را به سوي مكه فرستاد تا قريش را از رسيدن سپاه مسلمانان اطلاع داده و به آنها هشدار دهد. و پيامبرص به حركتش ادامه داد تا به ثنيه[[220]](#footnote-221) (گردنه­اي رسيد) كه راه مكه از آنجا مي‏گذشت، در اينجا بود كه قصوا شتر پيامبرص زانو به زمين زد و از حركت ايستاد. مردم گفتند: حَلْ حَلْ[[221]](#footnote-222) اما شتر از جايش حركت نكرد، مردم گفتند: قصواء از پاي درآمده، قصواء از پاي درآمده است، آنگاه پيامبرص فرمود: « **ما خلأت القصواء و ما ذاك لها بخلق ولكن حبسها حابس الفيل**». « قصواء از پاي درنيامده است و چنين عادتي هم ندارد، اما كسي كه فيلهاي ابرهه را از حركت بازداشت، (همان كس) قصواء را از حركت باز داشته است.» سپس فرمود: «**والذي نفسي بيده لايسألونني خطة يعظمون فيها حرمات الله الا اعطيتهم اياها**» « قسم به آن كسي كه جانم در دست اوست! امروز قريش هر خواسته­اي مبني بر احترام به محرمات خدا داشته باشد، آن را مي­پذيرم و آن را برآورده خواهم ساخت.» آنگاه شترش را حركت داد، شتر هم به راحتي حركت كرد. ولي راه خود را تغيير دادند و رفتند تا به انتهاي حديبيه رسيدند، و در كنار بركه كم آبي فرود آمدند. صحابه كم كم از آن آب بر مي­داشتند تا اينكه در مدت كوتاهي آب بركه تمام شد، اصحاب خدمت رسول خدا از تشنگي شكايت كردند، آنگاه پيامبرص تيري از تيردان خود درآورد و دستور داد تا آن را در همان آب اندك قرار دهند، قسم به خدا در اثر آن، آب چنان فوّاره زد كه تا زمان بازگشت، همگي از آن استفاده كرده و سيراب شدند. در اين ميان بديل بن ورقاء به همراه تني چند از مردان خزاعه خدمت رسول خداص رسيدند، اين گروه از اهالي تهامه و از خيرخواهان و رازداران رسول خداص بودند، به پيامبرص گفتند: ما از پيش كعب بن لؤي و عامر بن لؤي[[222]](#footnote-223) مي­­آئيم، آنها در كنار چشمه­هاي حديبيه فرود آمده­اند (و با تمام ساز و برگ آماده نبردند) و شتراني كه شيرده هستند و شتراني را كه تازه بچه زائيده­اند، همراه با بچه­هايشان آورده­اند و مي­خواهند با شما بجنگند و مانع رفتن شما به خانه خدا بشوند. آنگاه پيامبرص فرمود: «ما براي جنگيدن با كسي نيامده‏­ايم، بلكه آمده­ايم كه عمره كنيم. (من در حيرتم كه چگونه قريش آماده نبرد است در حاليكه) جنگهاي متعدد قريش را ضعيف و متضرر ساخته است. اگر بخواهند من مدتي به آنها فرصت مي­دهم و با آنها صلح مي­كنم، آنها در اين مدت، نبايد در كار من با مردم دخالت كنند و من در اين مدت پيوسته مردم را دعوت مي­دهم، اگر پيروز شدم، قريش اختيار دارد كه مانند ديگران اسلام را بپذيرد، در غير اين صورت، مدتي استراحت كرده و تقويت مي­يابند و اگر آنها از صلح كردن امتناع ورزند، قسم به آن كسي كه جانم در دست اوست! بخاطر اين دين با آنها مي­جنگم تا زماني كه سر از تنم جدا شود. و قطعاً خداوند دينش را پيروز خواهد ساخت.» بديل گفت: من آنچه را كه شما مي­گوئيد، به آنها ابلاغ خواهم كرد.

گويد: بديل حركت كرد، تا اينكه به قريش رسيد. به آنها گفت: ما از طرف اين مرد (محمد) پيش شما آمده­ايم و حرفهايي را از او شنيده­ايم، اگر بخواهيد، آن حرفها را براي شما بازگو مي­كنيم. نابخردانشان گفتند: ما نيازي نداريم كه چيزي از آنها را براي ما بازگو كني. و خردمندانشان گفتند: آنچه را كه شنيده­اي بازگو! گفت: از او شنيدم كه چنين و چنان مي­گفت؛ وي همه سخنان پيامبرص را براي آنها تعريف كرد. آنگاه عروۀ بن مسعود برخاست و گفت: اي قوم من! آيا من به منزله فرزند شما نيستم؟ و آيا شما حق پدري بر من نداريد؟ گفتند: « بله »، گفت: آيا به من گمان بد داريد؟ گفتند: نه، گفت: آيا خبر داريد كه من از اهل عكاظ براي شما كمك جستم، وقتي به من جواب مثبت ندادند، با زن و فرزندان خود و كساني كه از من حرف شنوي داشتند، براي كمك شما آمدم؟ گفتند: آري از تمام اينها اطلاع داريم. گفت: واقعاً ايشان پيشنهاد بسيار مناسبي ارائه كرده است، آن را قبول نمائيد و به من اجازه بدهيد كه خودم نزد او بروم. گفتند: پيش او برو! عروۀ هم پيش پيامبرص آمد و با آن حضرت شروع به سخن گفتن كرد. پيامبرص آنچه را كه با بديل در اين باره مطرح نموده بود، در پاسخ او نيز اظهار داشت. در آن لحظه عروه گفت: اي محمد! فرض كن كه تو قوم[[223]](#footnote-224) و قبيله­ات را ريشه كن ساختي، آيا تا بحال شنيده­اي كه يكي از عربها قومش را نابود ساخته باشد؟ اگر عكس قضيه صورت بگيرد (يعني قريش غلبه پيدا كند و مسلمانان شكست بخورند و كشته شوند) بخدا من مي­بينم كه قريش با اشراف و افراد شجاع و قهرمان خود بيرون آمده و آماده نبرد است (و احتمال شكست تو قطعي است) و من تنها يك افراد اوباش را نزد تو مي‏بينم كه لياقتشان تنها تا اين حد است كه فردا تو را رها كنند و فرار نمايند.

آنگاه ابوبكرس به او گفت: امصص بظر اللات[[224]](#footnote-225) آيا ما از او فرار كنيم و او را تنها مي­گذاريم؟ عروۀ گفت: اين چه كسي است؟ گفتند: ابوبكر است. گفت: قسم به آن كس كه جانم در دست اوست اگر بخاطر نيكي و احساني نبود كه تو (اي ابوبكرس) در حقم روا داشته­اي، (احساني[[225]](#footnote-226) كه هرگز نتوانسته­ام عوضش را بدهم) حتماً جوابت را مي­دادم. عروۀ بن زبير گويد: سپس به گفتگوي خود با پيامبرص ادامه داد و هرگاه با پيامبرص صحبت مي­كرد، دست به ريش آن حضرت مي­برد.[[226]](#footnote-227) حضرت مغيرۀ بن شعبه كه بالاي سر پيامبرص ايستاده بود و كلاه خودي نيز بر سر داشت، مرتب با دسته شمشير روي دست او مي­زد و مي­گفت: دستت را از ريش پيامبر خدا بردار! يكبار عروۀ سرش را بلند كرد و پرسيد: اين كيست؟ گفت: مغيرۀ بن شعبه، گفت: اي خائن! مگر من نبودم كه تاوان خيانتهاي تو را مي­دادم؟! (ماجرا از اين قرار است كه مغيرۀ بن شعبه در زمان جاهليت با قومي به سفر مي­رود، سپس آنها را كشته و اموالشان را برمي­دارد و به خدمت پيامبر خداص رسيده و مسلمان مي­شود. رسول خداص مي­گويد: اسلامت را مي­پذيرم اما با اموال كاري ندارم.[[227]](#footnote-228) عروۀ نيز به همين جريان اشاره داشت).

عروۀ با دقت با گوشه چشمش اصحاب پيامبرص را نگاه مي­كرد، او   
مي­ديد كه ياران پيامبرص چنان به ايشان ارادت دارند كه هروقت پيامبرص آب دهانش را مي­اندازد، فوراً يكي از اصحاب آن را بدست مي­گيرد و بر دست و صورت خود مي­مالد و هرگاه دستوري مي­دهند، فوري اجرا مي­كنند. وقتي مي­خواهد وضو بگيرد، همه براي آب وضوي وي از يكديگر سبقت مي­گيرند، هنگام صحبت كردن همه صداهاي خود را پايين مي­آورند و از فرط تعظيم و بزرگداشت به سوي او نگاه نمي­كنند. عروه به سوي دوستانش برگشت و چنين گزارش داد:

« اي قوم من! به خدا من به دربار پادشاهاني همچون كسري، قيصر و نجاشي رفته­ام، اما به خدا قسم! هيچ پادشاهي را نديده­ام كه پيروانش او را چنان تعظيم نمايند كه اصحاب و ياران محمد، او را تعظيم مي­نمايند. قسم به خدا! هر وقت آب دهان مي­انداخت، فوراً يكي از اصحاب آن را بدست مي­گرفت و بر پوست و صورت خود مي­ماليد و اگر به آنها دستوري مي­داد، فوراً اجرا   
مي­كردند و هرگاه وضو مي­گرفت، براي آب وضويش نزديك بود كه باهم درگير شوند. زماني كه صحبت مي­كردند، همگي صداهاي خود را پائين   
مي­آوردند و از فرط تعظيم و بزرگداشت به او نگاه نمي­كردند. ايشان پيشنهاد مناسبي به شما ارائه كرده است، آن را قبول كنيد. »

در آن لحظه مردي از بني كنانه گفت: بگذاريد من پيش او بروم. گفتند: برو. هنگامي كه به جايي رسيد كه پيامبرص و يارانش را مي­ديد، پيامبرص فرمود: «اين فلان كس است و از قومي است كه شترهاي قرباني را تعظيم مي­دارند لذا شتران قرباني را به سمت وي به حركت درآوريد! »

اين كار نيز صورت گرفت و صحابه لبيك گويان از او استقبال كردند. وقتي آن مرد اين صحنه را مشاهده كرد، گفت: سبحان الله! شايسته نيست كه چنين افرادي از بيت الله بازداشته شوند. هنگامي كه پيش دوستانش بازگشت، گفت: « من شتران قرباني را ديدم در حاليكه نشان قرباني بر گردن آنها بود و كوهانشان با زخم كوچكي علامت گذاري شده بود (در آن زمان اين دو علامت نشان قرباني بودند) لذا نظر من اين است كه نبايد آنها را از رفتن به خانه خدا منع كرد.» آنگاه مردي از ميان آنها برخاست[[228]](#footnote-229) كه به او مكرز بن حفص گفته مي­شد. گفت: بگذاريد پيش او بروم تا با او صحبت كنم. گفتند: بفرمائيد.

هنگامي كه بجايي رسيد كه پيامبر و يارانش را مشاهده مي­كرد، پيامبرص گفت: « اين مكرز است، او مردي فاجر است.»[[229]](#footnote-230)

با پيامبرص شروع به گفتگو كرد، در حاليكه او داشت با پيامبرص سخن مي­گفت، ناگهان سهيل بن عمرو از راه رسيد. معمر كه راوي اين حديث است به نقل از عكرمه مي­گويد: «هنگامي كه سهيل بن عمرو آمد، (پيامبرص آن را به فال نيك گرفت و) گفت: « كارتان آسان شد.»

معمر گويد: زهري دنباله حديث را اينگونه نقل كرده است كه: وقتي سهيل آمد، گفت: « بيا تا صلحنامه­اي بنويسيم. » رسول خدا كاتبي[[230]](#footnote-231) را فراخواند و به او گفت: « بنويس بسم الله الرحمن الرحيم » سهيل گفت: بخدا من رحمان را نمي‏شناسم كه كيست. لذا بنويس بِاسمك اللّهُمَ آن گونه كه پيش از اين نوشتيد. مسلمانان گفتند: بخدا چيزي جز بسم الله الرحمن الرحيم نمي­نويسيم. آنگاه رسول خداص فرمود: « اشكالي ندارد بنويسيد باسمك اللهم» سپس فرمود: « هذا ما قاضي عليه محمد رسول الله » يعني اين صلحنامه­اي است كه محمد رسول خداص آن را منعقد نموده است. سهيل گفت: بخدا اگر مي­دانستيم كه تو رسول خدا هستي، مانع شما از زيارت بيت الله نمي­شديم و با شما جنگ نمي­كرديم. لذا شما فقط بنويسيد محمد بن عبدالله. آنگاه پيامبرص فرمود: «به الله قسم كه من فرستاده الله هستم اگر چه مرا تكذيب كنيد. بنويسيد: محمد بن عبدالله.» زهري گويد: پيامبرص بدين جهت اين همه نرمش به خرج داد كه ابتداءً با خداوند عهد كرده بود كه قريش هر پيشنهادي مبني بر تعظيم و احترام محرمات خدا ارائه دهند، آن را خواهد پذيرفت. سپس رسول خداص به او گفت: «شرايط صلح را به شرطي مي­پذيرم كه كاري به ما نداشته باشيد و بگذاريد ما طوافمان را انجام دهيم» سهيل گفت: اگر شما امسال بيت الله را طواف كنيد، آنگاه در ميان عرب چنين مشهور مي­شود كه ما در تنگنا قرار گرفته­ايم، (لذا اين شرط امسال امكان پذير نيست) البته سال آينده شما مي­توانيد بيت الله را طواف كنيد. پيامبرص پذيرفت و اين شرط نوشته شد. شرط ديگري كه سهيل پيشنهاد كرد اين بود كه: هركس از ما نزد شما بيايد، گرچه بر دين و آئين شما باشد، او را به سوي ما برگردانيد، مسلمانان گفتند: سبحان الله! چگونه چنين شخصي را به مشركان بازپس بدهيم در حاليكه با مسلماني نزد ما آمده است؟ مسلمانان در همين گفتگو بودند كه فرزند سهيل به نام ابوجندل خود را از زندان رهانيد و در حاليكه غل و زنجير بر پاي داشت، از پايين مكه بيرون آمده تا اينكه خود را به ميان مسلمانان انداخت. با ديدن او سهيل گفت: اي محمد، اين اولين كسي است كه من بر اساس اين پيمان خواهان اجراي تعهدات درباره او هستم. پيامبرص فرمود: «ما هنوز نوشتن صلح نامه را به پايان نرسانده­ايم.» سهيل گفت: به خدا اگر او را برنگردانيد، پس هيچ قراردادي را با شما امضاء نمي­كنم. پيامبرص فرمود: «او را بخاطر من رها كن!» او گفت: ابداً چنين كاري نمي­كنم. (اينجا بود كه مكرز ناراحت شد و) گفت: ما او را به خاطر شما رها مي­كنيم. ولي سهيل باز هم بر تصميم خود اصرار ورزيد. در اين لحظه ابوجندل گفت: اي مسلمانان آيا دوباره به سوي مشركان بازگردانده مي­شوم درحاليكه مسلمان شده و به سوي شما آمده­ام. آيا نمي­بينيد كه تا كنون با من چه كرده­اند؟ » در واقع او به خاطر الله تعالی شديداً مورد شكنجه قرار گرفته بود. روايت از بخاري.[[231]](#footnote-232)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ در اين حديث يكي از دلايل نبوت پيامبر ما حضرت محمدص وجود دارد آن هنگام كه آب به خاطر قرار دادن تير آن حضرت در آن بركه فوّاره زد.

2ـ شتافتن به سوي بجاي آوردن صله رحم و نصيحت افراد نزديك، به همين خاطر است كه پيامبرص در آغاز امر، پيشنهاد صلح را به قريش داد.

3ـ ثبات و پايداري و توانمندي پيامبرص در اجراي حكم الله تعالی و تبليغ دستور و فرمان وي.[[232]](#footnote-233)

4ـ مشروعيت تبرك به آثار پيامبرص و اين يكي از ويژگيهاي مربوط به آن حضرت مي­باشد. و درست نيست كه بيائيم ديگر افراد صالح را در اين زمينه به او ملحق سازيم (و به آثار آنها تبرك بجوئيم.)

5ـ علاقه شديد صحابهي به اجراي دستورهاي پيامبرص و احترام گذاري به ايشان.

6ـ مستحب بودن به فال نيك گرفتن نامهاي خوب و مانند آنها.

7ـ جواز مصالحه با مشركان اگر در اين كار مصلحتي براي مسلمانان وجود داشته باشد.

8ـ از داستان مغيرۀ ـ‌ همانگونه كه بعضي از اهل علم گفته­اند ـ چنين برداشت مي­شود كه: به هنگام امنيت، گرفتن اموال كافران حلال نيست، چنانكه در حالت همراهي در سفر و مانند آن چنين است.[[233]](#footnote-234) (يعني جايز نيست كه اموال آنها گرفته شود.)

| | |

# درس سي و هفتم

# ادامه داستان صلح حديبيه و داستان مسلمان شدن ابوبصير و همراهانش

61ـ عروۀ بن زبير به نقل از مسور بن مخرمه و مروان بن حكم در رابطه با ماجراي صلح حديبيه مي­گويد: حضرت عمربن خطابس گفت: به خدمت پيامبر خداص رسيدم و گفتم: آيا شما پيامبر برحق نيستيد؟ فرمود: « چرا. » گفتم: آيا ما بر حق نيستيم و دشمن­مان بر باطل نيست؟ فرمود: «آري» گفتم: پس چرا ما در ارتباط با دينمان تن به ذلت و خواري و ضعف بدهيم؟[[234]](#footnote-235) پيامبرص فرمود: «من رسول الله تعالی هستم و به هيچ وجهي نافرماني وي نمي­كنم. و او مرا ياري مي­دهد. » گفتم: مگر شما نفرموديد كه بزودي به بيت الله مي­رويم و آن را طواف مي­كنيم. فرمود: «چرا، اما آيا من به شما گفتم كه حتماً امسال مي­رويد و طواف مي­كنيد؟ »‌ گفتم: نه، فرمود: « پس در آينده شما به بيت الله مي­رويد و آن را طواف مي­كنيد.»[[235]](#footnote-236)

حضرت عمرس گويد: پيش حضرت ابوبكر آمدم و گفتم: اي ابوبكر! آيا اين پيامبر بر حق الله تعالی نيست؟ گفت: چرا. گفتم: آيا ما بر حق نيستيم و دشمن­مان بر باطل نيست؟ گفت: آري، اينطور است،گفتم: پس چرا در ارتباط با دين­مان تن به خفت و خواري مي­دهيم؟ گفت: اي مرد! او رسول الله تعالي است. و او به هيچ وجه نافرماني پروردگارش را نمي­كند و يقيناً الله او را ياري مي­دهد، پس ملازم ركاب وي باش و فرمانش را اطاعت كن، به خدا قسم كه او بر حق است. گفتم: آيا اين او بود كه به ما گفت: « ما به بيت الله خواهيم آمد و آن را طواف خواهيم كرد. » گفت: بله، اما آيا به تو گفت كه حتماً امسال مي­روي و آن را طواف مي­كني؟ گفتم: نه، گفت: پس حتماً در آينده به آنجا خواهي رفت و طواف آن را خواهي كرد.

زهري گويد: عمر گفت: (براي اين كه اين جسارتم مورد عفو قرار گيرد) اعمال خير زيادي انجام دادم.[[236]](#footnote-237)

(راوي) گويد: وقتي كه پيامبرص از مسئله صلح­نامه فارغ شد، به اصحابش فرمود: « برخيزيد و قرباني كنيد و سرهايتان را بتراشيد! » گويد: به خدا هيچ كدام از صحابه از جاي خود برنخواستند تا جايي كه پيامبرص سه مرتبه اين­گفته را تكرار كرد.[[237]](#footnote-238)

وقتي كه هيچ يك از آنان برنخواستند، پيامبرص بر ام سلمه وارد شد و رفتاري را كه از اصحاب ديده بود، برايش باز گفت. آنگاه ام سلمه گفت: اي پيامبر خدا! آيا دوست داري كه آنها اين كارها را انجام دهند؟ شخصاً بيرون شويد و با هيچ يك از آنها حرفي نزنيد و شتر خودتان را قرباني كنيد و سلماني خودتان را فرابخوانيد تا سرتان را بتراشد.

پيامبرص هم بيرون شد و با هيچ يك از آنها حرفي نزد و همه آن كارها را انجام داد. يعني شترش را قرباني كرد و سلماني­اش را صدا زد و سرش را تراشيد. هنگامي كه صحابه ديدند پيامبرص چنين كرده، برخاستند و شتران خود را قرباني كردند و سرهاي يكديگر را تراشيدند و نزديك بود كه از شدت اندوه يكديگر را بكشند. در اين اثنا تعدادي از زنان ايمان دار به پيامبرص ملحق شدند. الله تعالی آيات زير را در باره آنها نازل كرد:

ﭽ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮﮯ ﮰ ﮱ ﯓﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤﯥ ﯦ ﯧ ﯨﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﯱﯲ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﭼ (ممتحنه:10)

« ‏اي مؤمنان! هنگامي كه زنان مؤمن به سوي شما مهاجرت كردند ، ايشان را بيازمائيد - خداوند از ايمان آنان آگاه‌تر است (تا شما) - هرگاه ايشان را مؤمن يافتيد ، آنان را به سوي كافران برنگردانيد. اين زنان براي آن مردان ، و آن مردان براي اين زنان حلال نيستند. آنچه را كه همسران ايشان (به عنوان مهريه) خرج كرده‌اند ، بدانان مسترد داريد. گناهي بر شما نخواهد بود اگر چنين زناني را به ازدواج خود درآوريد و مهريه ايشان را بپردازيد. با زنان كافر (غير اهل كتاب) ازدواج نكنيد و همسران كافر را در همسري خود نگاه نداريد.»‏

بعد از نزول اين آيات حضرت عمرا دو تن از همسران خود را كه مشرك بودند، طلاق دادند.

معاويه بن ابوسفيان با يكي از آنها، و صفوان بن اميه هم با ديگري ازدواج كرد. سپس پيامبرص به مدينه بازگشت. ابو بصير كه مردي قريشي و مسلمان شده بود، به خدمت ايشان آمد، قريش دو مرد را به دنبال وي فرستادند، آنها گفتند: به عهدي كه با ما گذاشته­اي، وفا كن و او را تحويل ما بده! پيامبرص هم ابو بصير را به آن دو مرد تحويل داد. آن دو او را با خود از مدينه بيرون بردند تا اينكه به منطقه ذي الحليفه رسيدند. از مركبشان پايين آمدند (تا استراحتي بكنند) و از خرمايي كه با خود داشتند، بخورند. ابو بصير به يكي از آن دو نفر گفت: بخدا اي فلاني! بنظر من اين شمشير تو، شمشير خوبي است. آن يكي آن را بركشيد و گفت: آري، بخدا شمشير خوبي است، بارها آن را تجربه كرده­ام. ابو بصير گفت: آن را بمن بده تا بدان نگاه كنم. ابو بصير شمشير را از او گرفت و ضربه­اي به او زد و آن شخص با پيكري سرد بر زمين افتاد. و آن يكي فرار كرد تا اينكه به مدينه رسيد. دوان دوان به مسجد آمد. هنگامي كه پيامبرص او را ديد گفت: «اين مرد مورد وحشتناكي ديده است» هنگامي كه به پيامبرص رسيد، گفت: رفيقم كشته شد و من هم كشته خواهم شد. در اين لحظه ابو بصير هم سر رسيد و گفت: اي پيامبر خدا، به الله قسم كه الله تعالی مسئوليت و ذمه شما را به انجام رساند، شما مرا به آنها بازگردانديد، سپس الله تعالی مرا از دست آنها نجات داد. پيامبرص گفت: « واي بر مادرش! او برافروزنده آتش جنگ است اگر براي او همدستاني باشد.»[[238]](#footnote-239)

وقتي كه ابوبصير اين سخن پيامبرص را شنيد، دانست كه پيامبرص او را به آنها باز خواهد گرداند. بهمين خاطر از مدينه خارج شد و به سيف البحر(ساحل دريا) آمد. راوي گويد: ابوجندل هم از دست قريش گريخت و به ابوبصير ملحق شد. هر مردي كه از دست قريش مي­گريخت كاري جز اين نمي­كرد كه به ابو بصير ملحق شود. بدين ترتيب جمعيت قابل توجهي را فراهم آوردند. بخدا قسم! هر وقت كه مي­شنيدند يكي از كاروانها قريش به سوي شام حركت كرده، راه را بر آن مي‏بستند و به آن حمله مي­كردند و افراد آن را مي­كشتند و اموالشان را بر مي­گرفتند. قريشيان براي پيامبرص پيام فرستادند و او را به حق خداوند و حق خويشاوندي سوگند دادند كه به دنبال اين جماعت بفرستد. پيامبرص به دنبال آنها فرستاد، آنگاه الله تعالی آيات زير را نازل كرد:[[239]](#footnote-240)

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﭼ (فتح: 24 ـ 26)

« ‏ او همان كسي است كه در درون مكه (و در زير پنجه دشمن) دست كافران را از شما ، و دست شما را از ايشان كوتاه كرد ، بعد از آنكه (در جنگهاي قبلي) شما را بر آنان پيروز گردانيده بود ، و خداوند مي‌بيند هرچيزي را كه بكنيد. ‏ آنان همانهائي هستند كه كفر ورزيده‌اند ، و از ورود شما به مسجدالحرام جلوگيري كرده‌اند ، و نگذاشته‌اند قربانيهائي كه با خود نگاه داشته‌ايد به قربانگاه برسد. اگر مردان و زنان مؤمني را لگدمال نمي‌كرديد كه (در ميان آنان هستند و) شما ايشان را نمي‌شناسيد و از اين راه عيب و عار و زيان و ضرري ناآگاهانه به شما نمي‌رسيد (خداوند هرگز مانع اين جنگ نمي‌شد. دست شما را از ايشان كوتاه كرد) تا خدا هر كه را بخواهد غرق رحمت خود سازد (و جامه ايمانِ به اسلام را به تن او كند ). اگر (كافران و مؤمنان ضعيفي كه در مكه نهاني ايمان آورده‌اند) از يكديگر جدا مي‌بودند ، كافران ايشان را (با غلبه شما بر آنان) به عذاب دردناكي گرفتار مي‌كرديم. ‏‏ آنگاه كه كافران تعصب و نخوت جاهليت را در دلهايشان جاي دادند.»

تعصب و حميت آنها اين بود كه: به اين اقرار نكردند كه او پيامبر الله تعالی است و به بسم الله الرحمن الرحيم اعتراف نكردند و مانع رفتن آنها به بيت الله شدند. روايت از بخاري.[[240]](#footnote-241)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ باورمندي و تصديق عظيم پيامبرص به وعده الله تعالي.

2ـ اين حديث بيانگر فضيلت و برتري ايماني و فكري و علمي حضرت ابوبكرس بر ساير اصحاب مي­باشد.

3ـ بر انسان لازم است كه در برابر شرع الله تعالی سر تسليم فرود بياورد و بداند كه همه آن حق است و تمامي آنچه كه پيامبرص از طرف الله تعالی به ارمغان آورده است، حقي شك ناپذير و غير قابل انكار است؛ در اين ارمغان همه منافع كوتاه مدت و بلند مدت بندگان جامه تحقق پيدا مي­كند و همه آنچه كه در نصوص شرعي وجود دارد، تماماً حقي است كه پذيرفتن آن واجب است، خواه آنچه كه در رابطه با مسئله اعتقاد است يا احكام يا آداب يا اخبار و داستانها و غير اينها.

و اگر بعضي از عقول بشري مواردي را در آن ديده كه به گمانش، با حق جور در نمي­آيند، اين به علت فهم ضعيف و ناتوان و ادراك محدود و بسته او مي‏باشد. و جايز نيست كه بياييم نصوص شرعي را بر عقلانيت انسانها عرضه كنيم تا بلكه آن را تأييد يا تأويل كنند، چه، اين كار يك نوع توهين بزرگ به نصوص شرعي است. و الله المستعان.

4ـ كسي كه به يك مخالفت شرعي مبادرت ورزيده است، براي او مستحب است كه در عوض آن اعمال صالحي انجام دهد تا شايد اين اعمال صالحه بعنوان كفاره اين تقصيري كه از ناحيه او سر زده است، قرار بگيرند.

5ـ كسي كه دشمن يا غير وي او را از انجام دادن و تكميل كردن عمره يا حجش بازداشته است، براي او مشروع است كه سرش را بتراشد و حيوان   
قرباني­اش (هُدي) را قرباني كند اگر در مكاني كه محاصره شده است، حيواني با خود داشته باشد.

6ـ همسر صالحه نيك انديش، بهنگام نياز شوهرش به كسي كه با نظرش يا غير آن او را ياري دهد، بهترين ياري دهنده به او مي­باشد!

7ـ اگر عمل ضميمه سخن شود، از سخن صِرف، داراي تأثير و كارآيي بيشتري مي­شود.

8 ـ قدرت مؤثر و كارساز الله تعالي؛ در واقع الله تعالي اين صلح را به مثابه فتح آشكاري قرار داد، چه، به سبب آن چندين برابر مسلمانان قبلي، به دايره اسلام وارد شدند و الله تعالی در مورد آن فرمود: ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭼ « ما فتح و پيروزي آشكاري را براي تو به ارمغان آورديم. »

و همچنين الله تعالی شرطي را كه كافران بعنوان دستاورد براي خود اعتبار كردند و در نظر بيشتر صحابه زيان و خسارتي بيش نبود، بعنوان منبع و منشأ اذيت و ناراحتي كفار قرار داد، تا جايي كه در آخر امر كفار مجبور شدند كه از پيامبر بخواهند كه اين شرط را لغو كند و از كساني كه از مشركان قريش مسلمان شده­اند، بخواهد در نزد او در مدينه نبوي باقي بمانند.

9ـ معاهده­اي كه امام مسلمانان با مشركان انجام مي­دهد، شامل مسلماناني نمي­شود كه در زير دست وي قرار ندارند.[[241]](#footnote-242) (يعني آنها مي­توانند آن را لغو كنند)

| | |

# درس سي و هشتم

# داستان مسلمان شدن گروهي از زنان بعد از صلح حديبيه

62ـ عروۀ بن زبير مي­گويد: من از مروان و مسور بن مخرمه**ب** شنيدم كه آنها درباره اصحاب رسول خدا چنين گفتند: هنگامي كه پيامبرص با سهيل بن عمرو صلح­نامه نوشت، يكي از شروطي كه از ناحيه سهيل بن عمرو به پيامبرص مطرح شد، اين بود كه هر مردي ـ ولو مسلمان ـ از قريش فرار كند و پيش پيامبرص بيايد، پيامبر موظف است كه او را به آنها بازگرداند و اجازه دهد كه آنها آزادانه در اين رابطه اقدام كنند. ولي مسلمانان نه تنها از اين شرط خوشحال نشدند كه از آن دردمند هم گرديدند. و از آن طرف سهيل هم بر اين شرط پافشاري نمود، پيامبرص هم بر اساس اين شرط، با او قرارداد صلح نامه را امضا كرد. و در همان روز ابوجندل را به پدرش سهيل بن عمرو بازگرداند. در طي اين مدت هر شخصي كه از دست قريش فرار مي­كرد و نزد پيامبرص مي­آمد، ـ اگرچه مسلمان هم مي­بود ـ ايشان آن شخص را به قريش مسترد مي­داشتند. تا اينكه (در آن اثنا) زنان ايمان داري هجرت كنان از مكه بسوي ايشان آمدند، ام كلثوم دختر عقبه بن ابو معيط كه در عنفوان جواني بود، يكي از كساني بود كه در آن روز (به قصد پيوستن به مسلمانان) مكه را ترك گفته و به خدمت پيامبرص رسيد. خانواده­اش از اين جريان مطلع شدند و به مدينه آمدند و از پيامبرص خواستند كه او را به آنها بازگرداند. اما پيامبرص او را به آنها مسترد نداشت، چون الله تعالي آيات زير را درباره آنها نازل فرمود: ﭽ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮﮯ ﮰ ﮱ ﯓﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﯤ ﭼ (ممتحنه: 10) « ‏ اي مؤمنان! هنگامي كه زنان مؤمن به سوي شما مهاجرت كردند ، ايشان را بيازمائيد - خداوند از ايمان آنان آگاه‌تر است (تا شما) - هرگاه ايشان را مؤمن يافتيد ، آنان را به سوي كافران برنگردانيد. اين زنان براي آن مردان ، و آن مردان براي اين زنان حلال نيستند.»

عروۀ گويد: عايشه به من خبر داد كه رسول خداص با اين آيه آنها را مورد امتحان قرار مي­داد: ﭽ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮ ﭼ تا ﭽﭷ ﭸ ﭼ

عروۀ گويد: عايشه فرمود: هركس از آن زنان كه به اين شرط اقرار[[242]](#footnote-243)   
مي­كرد رسول خدا به او مي­گفت: « با تو بيعت كردم » اين سخني بود كه رسول خداص بدان تكلم فرمود. و بخدا قسم ايشان به هنگام ـ بيعت كردن ـ به دست هيچ زني دست نزد و تنها با سخنش با آنها بيعت كرد.[[243]](#footnote-244) روايت از بخاري.[[244]](#footnote-245)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ كسي كه چيزي از آنچه را كه پيامبرص بدان حكم نموده، يا از طريق اجتهاد (فكري) خود آن را آورده است، ناخوش تلقي كند، كافر نمي­شود، زيرا اين اصحاب بزرگواري (ياران بيعت الرضوان) اين حكم پيامبرص را نپسنديدند، با وجود آنكه ـ چنانكه در روايت ديگري آمده ـ هنگامي­كه حضرت عمرس با پيامبرص در اين باره حرف زد، ايشان فرمودند: «إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ، وَلَسْتُ أَعْصِيهِ وَهُوَ نَاصِرِي» «من رسول خدا هستم و نافرماني او را نمي­كنم و او مرا ياري مي­دهد.» روايت از بخاري.[[245]](#footnote-246) و صرفاً كسي كافر مي­شود كه دين الله را نپسندد، چنانكه وضعيت كفار و منافقان چنين است، همانگونه كه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﯦ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﭼ (محمد: 9)

« اين بدين خاطر است كه آنها آنچه را كه الله تعالی نازل فرموده، ناپسند مي‏شمارند، لذا الله تعالي همه اعمال آنها را نابود ساخته (و مي­سازد) »[[246]](#footnote-247)

2ـ بر مرد حرام است كه، دست يا بدنش را به دست يا به چيزي از بدن زني بيگانه و غير محرم بزند. و از پيامبر ص ثابت شده است كه ايشان فرموده­اند: « **لان يطعن اَحدكم بمخيط من حديدٍ خيرٌ له من ان يمس امرأة لا تحل له**»[[247]](#footnote-248)

«اگر يكي از شما به سوزني از آهن مورد طعن (زدن و فروبردن) واقع شود بهتر از آنست كه به زني دست بزند كه برايش حلال نيست!»

# درس سي و نهم

# داستان مسلمان شدن خزاعه

63ـ زكريا بن ابوزائدۀ، مي­گويد: من و ابواسحاق در جايي بين مكه و مدينه بوديم كه مردي از قبيله خزاعه همراه ما شد. ابواسحاق به او گفت: چگونه بود كه پيامبرص فرمود: « **لقد رعدت هذه السحابه بنصر بني كعب** » « اين ابر بخاطر پيروزي بني كعب رعد و برق كرد. » آن مرد خزاعي به او گفت: « آمده­ام تا خبر پيروزي بني كعب را اعلام دارم » سپس نامه رسول خدا را به خزاعه كه در آن وقت نوشته بود، براي ما بيرون آورد.

در آن آمده بود: « بسم الله الرحمن الرحيم. از طرف محمد، فرستاده الله تعالی به بديل و بسر و سراوات (اشراف) بني عمرو، من در حضور شما آن خدايي را ستايش مي­گويم كه هيچ خدايي جز او وجود ندارد. اما بعد، من روابط خويشاوندي (يا عهد و پيماني) را كه با شما دارم، ترجيح نداده­ام و نصيحت و خيرخواهي براي شما را وا ننهاده­ام. اين در حالي است كه شما براي من گرامي­ترين اهل تهامه هستيد و به لحاظ خويشاوندي شما وكساني­كه از «مطيّبون»[[248]](#footnote-249) تابع شما شدند، از همه آنها به من نزديكتر هستيد. و من حقوقي كه براي خودم و براي كساني كه در سرزمين خودشان مسلمان شده و در مكه اقامت ندارند و براي كساني از شما كه هجرت كرده­اند و به مدينه آمده­اند درنظر گرفته­ام. اما كساني كه به قصد حج يا عمره آمده­اند (و در مكه اقامت دارند) از اين حقوق برخوردار نيستند.[[249]](#footnote-250) و اگر من با شما صلح كنم، مطمئن باشيد كه شما از طرف من با هيچ مسئله نگران كننده و اضطراب آوري رو به رو نخواهيد شد. (اين را هم به شما بگويم كه) علقمه بن علاثه و دو پسر هوذه مسلمان شده و آن دو پسر هجرت كرده و از طرف كساني­كه از آن دو پيروي­كرده­اند، با من بيعت­كرده­اند، و در اين بيعت آنچه را كه براي خودشان پذيرفته و برگرفته­اند، براي آنان هم پذيرفته­اند و برگرفته­اند. و در احرام و غير احرام مانند هم هستيم و تفاوتي با هم نداريم. و من به شما دروغ نمي­گويم، و خداوند شما را زنده نگاه بدارد! »[[250]](#footnote-251)

64ـ مسور بن مخرمه و مروان بن حكمي مي­گويند: « يكي از بنود صلحنامه پيامبر با قريش اين بود كه هركسي مي­خواهد مي­تواند هم پيمان محمد ص شود، و هركس كه مي­خواهد مي­تواند هم عهد و هم پيمان قريش گردد » « قبيله خزاعه جستي زده وگفتند: ما با محمدص هم عهد و هم پيمان مي­شويم و قبيله بنو بكر هم جستي زده و گفتند: ما هم هم عهد و هم پيمان قريش مي­شويم. آنها مدت 7 يا 8 ماه اين روابط صلح آميز خود را حفظ كردند. سپس قبيله بنوبكر كه هم پيمان و هم عهد قريش بودند، شبانه به قبيله بنو خزاعه كه هم پيمان و هم عهد پيامبرص بودند، و دركنار چاهي بنام « وتير»[[251]](#footnote-252) ـ در نزديكي مكه ـ بود، حمله كردند. در آن سوي، قريش هم گفتند: محمد از ما آگاه نخواهد شد، و حال كه شب است و كسي ما را نمي­بيند، بهتر است كه با سواركاران و سلاح، بنوبكر را ياري دهيم. بدين ترتيب قريش از فرط كينه­اي كه نسبت به پيامبر داشتند، همراه با قبيله بنوبكر با قبيله خزاعه نبرد كردند. به همين خاطر وقتي كه كار به اينجا كشيد، عمرو بن سالم سوار بر مركب شد و خود را به مدينه رساند و به خدمت پيامبرص رسيد و كل ماجرا را برايش تعريف كرد. البته ابياتي از شعر را در آن اثنا سروده است. هنگامي كه به حضور پيامبرص رسيد، شعرش را اينگونه براي پيامبرص خواند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اللهم انـي نـاشد محمداً |  | حلـف ابينا و ابيه الاتلـدا |
| كنت لنا اباً و كـنـا ولـداً |  | ثـم اسلمنا فلـم ننزع يداً |
| فانصر رسول الله نصراً أعـتدا |  | و ادع عبادالله يـأتــوا مـدداً |
| فيهم رسول الله قـد تجـردا |  | ان سيم خسفاً وجـهه تــربداً |
| في فيلقٍ كالبحر يجري مزبداً |  | ان قـريشاً اخلفـوك الموعداً |
| و نقضوا ميثاقك المؤكـدا |  | و زعموا ان لست ارجوا حداً |
| فــهـم اذل و اقــل عــدداً |  | قـد جعلوا لـي بكداء مرصداً |
| هـم بـيوتنا بالـوتير هـجـداً |  | و قتلونـا ركـعاً سـجـداً |

ترجمه: خدايا! من محمد را يادآورد مي­شوم، پيمان ما و پيمان پدران پيشين اورا؛ شما به مثابه پدر ما بودي و ما به منزله فرزند، پس مسلمان شديم و عهدمان را نشكستيم و از اسلام باز نگشتيم. خدايا رسول خدا را به گونه­اي حاضر و مهيا ياري ده، و بندگان خدا را فرا بخوان تا بعنوان پشتيبان و مدديار بيايند.

در ميان آنان رسول خدا است كه حاضر به جنگ است، اگر كوچكترين احساس اهانت و تجاوزي به او دست دهد.

چهره­اش (از فرط خشم) تغيير مي­يابد. و با لشكري چون درياي خروشان حركت مي‎كند؛ قريش با شما خلاف وعده كردند و پيمان مؤكد شما را شكستند، و گمان بردند كه من به كسي اميدوار نيستم (چنين بر مي­آيد كه منظورش اين است: قريش گمان برده كه كسي خزاعه را ياري نمي­دهد و خزاعه به كسي اميد ندارد كه او را ياري دهد)

آنها با وجود آنكه ذليل­تر و تعدادشان از ما كمتر است، در كداء براي من كمين كردند.

آنها در ناحيه وتير در حاليكه ما در خواب بوديم، شبانه به ما شبيخون زدند و در حالت ركوع و سجده ما را كشتند.

آنگاه رسول خدا فرمود: **« نُصِرْتَ يا عمرو بن سالم »** « نصرت داده شدي اي عمرو بن سالم » رسول خدا همچنان در آنجا بود كه قطعه ابري در آسمان پيدا شد و پيامبرص فرمود: **« ان هذه السحابة لتستهل بنصر بني كعب»** «اين قطعه ابر مژده نصرت بني كعب را به همراه آورده است. » آنگاه پيامبرص دستور داد كه اصحاب خود را آماده كنند، و به آنها نگفت كه قصد حمله به كجا را دارد، و از خداوند خواست كه نگذارد قريش بفهمند كه او چه قصدي دارد تا بتواند آنها را در ديار خودشان غافلگير نمايد.[[252]](#footnote-253)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ مسلمان بر مسلمان حق نصيحت كردن را دارد، و اگر رابطه نزديك خويشاوندي داشته باشد، اين حق در مورد او افزايش مي­يابد.

2ـ ضرورت هجرت از سرزميني كه انسان مسلمان نمي­تواند در آن شعاير و نمادهاي ديني­اش را آشكارا انجام دهد، يا بيم آن مي­رود كه در ارتباط با دينش مفتون گردد و دينش را از دست بدهد.

3ـ جواز بقاي كسي كه دركشور خودش مسلمان شده ـ اگرچه دارالكفر باشد ـ در صورتيكه نسبت به جان خود و دين خويش هيچ خوفي نداشته باشد و بتواند شعاير دينش را اظهار كند.

4ـ مسلمانان برادران يكديگر هستند اگرچه سرزمينهايشان با هم متفاوت باشد، يا به لحاظ زماني از هم خيلي دور باشند، يا به لحاظ نسبي با هم همگون نباشند.

5ـ كسي كه پيمانش را با چيزي كه مخالف با مقتضاي عقد است، بشكند، در واقع عهدش شكسته شده، روي اين حساب، كشتن وغافلگير كردنش با حمله ناگهاني جايز است.

7ـ بر مسلمانان لازم است كه بمنظور جنگ با دشمنان آن عده وعُده لازم را فراهم كنند، و اين از طريق آماده سازي اسباب نصر و ظفر مسير است كه اسباب نصر را آماده سازند از قبيل آماده سازي لشكرها و نقشه­كشي و غافلگير كردن دشمنان و مانند اينها همراه با توكل كردن بر الله تعالی و درخواست نصرت و ياري از وي.

# درس چهلم

# داستان مسلمان شدن غلام يهودي و ابورافع قبطي

65ـ انس بن مالكا مي­گويد كه غلام يهودي به پيامبرص خدمت مي‏كرد. يك مرتبه آن غلام بيمار شد و پيامبرص به عيادت او آمد. در كنار سرش نشست و به او گفت: « مسلمان شو!» آن غلام به پدرش كه در كنارش بود، نگاه كرد، پدرش به او گفت: از ابوالقاسم اطاعت كن. آن غلام هم مسلمان شد. آنگاه پيامبر ص تشريف بردند در حاليكه مي­گفتند: «الحمد لله الذي انقذه من النار. »، «سپاس براي خدايي كه او را از آتش نجات داد. » روايت از بخاري.[[253]](#footnote-254)

66ـ و ابورافع قبطيا مي­گويد: قريش مرا خدمت پيامبرص فرستادند (تا با ايشان صحبت كنم) هنگامي كه رسول خدا را ديدم، نور اسلام در قلبم افكنده شد. گفتم: اي رسول خدا! بخدا من هرگز به سوي آنها باز نمي­گردم. آنگاه پيامبرص فرمود: من پيماني را كه بسته­ام، هيچگاه نمي­شكنم، و ضمناً پيكي را كه پيشم مي­آيد، حبس نمي­كنم. حالا تو پيش آنها بازگرد، اگر تصميمي كه اكنون داري آن وقت هم داشتي، پيش من بيا! » گويد: من هم پيش قريش بازگشتم، سپس دوباره خدمت پيامبرص رسيدم و مسلمان شدم.[[254]](#footnote-255)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ ضرورت دعوت غير مسلمانان اگرچه كم سن و سال باشند يا يكي از آنها در بيماريي باشد كه منتهي به مرگ است، تا شايد الله تعالی با اين دعوت، آنها را از آتش جهنم نجات بخشد.

2ـ تداوم و ماندن بر سر كفر موجب وارد شدن به آتش جهنم است، و وارد شدن به اسلام ـ اگرچه در حالت بيماريي باشد كه منتهي به مرگ باشد مادام كه روح به گلو نرسيده است، موجب نجات يافتن از آتش جهنم است.

3ـ سرمشق زيبا بودن و اجراي عملي تعاليم اسلام و اخلاق آن، بزرگترين وسيله دعوت الي الله مي­باشند. مثلاً همين ابورافع به محض اينكه پيامبرص را ملاحظه كرد، مسلمان شد. و شكي نيست كه وي اخلاقي زيبا و تعامل و رفتاري خوب از ناحيه پيامبرص مشاهده­كرده بود. امري كه موجب شد دوستدار اسلام و مسلمانان گردد و مشتاقانه خواهان مسلمان شدن شود. و برعكس، اخلاق بد و اجرا نكردن احكام اسلام و اخلاق اسلامي بزرگترين عامل بازدارنده از مسلمان شدن است، مثلاً هنگامي­كه كفار افرادي را مي­بينند كه لباس اسلام را بر تن كرده­اند اما احكام و اخلاق اسلامي را اجزا نمي­كنند و در عين حال بد اخلاق هستند و كارهاي فاحشه آميز و پوچي از آنها سر مي­زند، چه بسا كه تحت تأثير اين رفتار ناشايست از وارد شدن به اسلام نكول كنند، در نتيجه اين مسلمان عاصي از يك طرف گناه خود را به دوش مي­كشد و از طرف ديگر گناه كساني را كه باعث شده به اسلام نگروند.

4ـ وفا كردن به عهد و پيمان و نقض نكردن آن، بر انسان مسلمان واجب است خواه اين عهد و پيمان با مسلماني باشد يا با كافري.

5ـ رفتار مناسب و خوب داشتن با سفيران و پيكها و فرستاده­ها ـ اگرچه كافر باشند ـ لازم و ضروري است.

| | |

# درس چهل و يكم

# داستان مسلمان شدن اسيد بن سعيه و ثعلبه بن سعيه و اسد بن عبيد

67ـ عاصم بن عمر بن قتاده به نقل از پيرمردي از بني قريظه مي­گويد: آيا مي‏داني جريان مسلمان شدن اسيد و ثعلبه (دو پسر سعيه) و اسد بن عبيد ـ كه از قبيله بني هدل بوده[[255]](#footnote-256) و اصلاً از قبيله بني قريظه و بني نضير نبوده و از آنان برتر و بهتر بوده­اند ـ چگونه بوده است؟

گفتم: نه، گفت: جريان از اين قرار است كه روزي يك نفر يهودي به نام «ابن هيبان » كه اهل شام بود، پيش ما آمد، در نزد ما رحل اقامت افكند، بخدا قسم ما هرگز مردي كه نمازهاي پنجگانه را نمي­خواند، بهتر از او نديديم.[[256]](#footnote-257) او دو سال قبل از مبعث رسول اكرمص پيش ما آمد. هنگامي كه ما با قحطي و خشكسالي و كمبود باران مواجه مي­شديم، مي­آمديم و مي­گفتيم: اي ابن هيبان، از شهر بيرون شو و براي ما طلب باران كن. او هم (هر مرتبه) مي­گفت: بخدا خارج نمي­شوم مگر اينكه در ازاي اين خروجي كه شما طلب مي­كنيد، صدقه بدهيد. ما گفتيم: چقدر صدقه بدهيم؟ مي­گفت: يك صاع خرما يا دو مُد جو، ما هم يك صاع خرما يا دو مُد جو بعنوان صدقه به فقراء مي­داديم.

سپس به بيرون منطقه سنگلاخي خود مي­رفتيم و در حاليكه ما با او بوديم، طلب باران مي­كرد. بخدا از جايش بلند نمي­شد مگر اينكه باران مي­باريد و سيل‏گونه دره­ها را در مي­نورديد.

او اين كار را بارها انجام داده بود. تا اينكه در بستر مرگ قرار گرفت. ما هم در كنارش جمع شديم. گفت: اي جماعت يهود! آيا مي­داني كه من به چه علتي از سرزمين شام كه سرزمين جنگلها و درختان انبوه است و نان و غذا فراوان در آن يافت مي­شود به اين سرزمين كه جز بدبختي و گرسنگي[[257]](#footnote-258) چيز ديگري ندارد كوچ كرده­ام؟

گفتند: تو خودت بهتر مي­داني. گفت: « تنها به اين دليل كوچ كردم كه انتظار ظهور پيامبري را مي­كشيدم كه زمان بعثت وي نزديك شده است. اين سرزمين (مدينه) هجرتگاه اوست. (و من خواستم كه به خدمت ايشان برسم) و از ايشان پيروي كنم. پس اي جماعت يهود، اگر ايشان ظهور كردند، قبل از همه، به سوي او بشتابيد و مسلمان شويد، زيرا وي با اين مبعوث مي­شود كه زنان و فرزندان دشمنان و مخالفان خود را اسير كند. لذا اين كار وي، نبايد باعث شود كه شما از وي اعراض كنید. »

سپس وي وفات كرد و آن گاه كه شب فتح بني قُريظه بدست مسلمانان فرارسيد، آن سه جوان گفتند: اي جماعت يهود! بخدا اين همان كسي است كه ابن هيبان درباره­اش سخن گفته است. گفتند: اين صفت او نيست. (يعني خودش نيست) آن سه نفر گفتند: چرا، بخدا اين صفت و مشخصه اوست. سپس به خدمت آن حضرت رفته و مسلمان شدند و اموال و اولاد[[258]](#footnote-259) و زنان خود را مصون داشتند.[[259]](#footnote-260)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ طاعت و فرمانبري از الله تعالی موجب نزول باران رحمت او است، چه در اين داستان ذكر شده كه صدقه باعث نزول باران است، بنابراين طاعت الله تعالی و تقواي وي باعث نزول هر چيزي است و رستگاري در دنيا و آخرت را به همراه دارد. چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﭼ (طلا ق: 2ـ3)

« هر كس هم از خدا بترسد و پرهيزگاري كند ، خدا راه نجات (از هر تنگنائي) را براي او فراهم مي‌سازد و به او از جائي كه تصوّرش نمي‌كند روزي مي‌رساند.»

و نيز فرموده است:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭼ (اعراف: 96)

« ‏ اگر مردمان اين شهرها و آباديها (به خدا و انبياء) ايمان مي‌آوردند و (از كفر و معاصي) پرهيز مي‌كردند ، (درگاه خيرات و) بركات آسمان و زمين را بر روي آنان مي‌گشوديم.»‏

و نوح× به قومش گفت:

ﭽ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀﰁ ﰂ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭼ (نوح: 10 ـ12)

« ‏ و بديشان گفته‌ام: از پروردگار خويش طلب آمرزش كنيد كه او بسيار آمرزنده است (و شما را مي‌بخشايد ). ‏ ‏ (اگر چنين كنيد) خدا از آسمان بارانهاي پر خير و بركت را پياپي مي‌باراند. ‏ ‏ و با اعطاء دارائي و فرزندان ، شما را كمك مي‌كند و ياري مي‌دهد ، و باغهاي سرسبز و فراوان بهره شما مي‌سازد ، و رودبارهاي پر آب در اختيارتان مي‌گذارد. ‏»

و برعكس، معصيت الله تعالی باعث همه بدبختيهايي است كه در دنيا و آخرت دامنگير انسان مي­شود. الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﭼ

(شوري: 30)

« ‏ آنچه از مصائب و بلا به شما مي‌رسد ، به خاطر كارهائي است كه خود كرده‌ايد. تازه خداوند از بسياري (از كارهاي شما) گذشت مي‌كند (كه شما از آنها توبه نموده‌ايد و يا با كارهاي نيك آنها را از نامه اعمال زدوده و پاك كرده‌ايد ). ‏»

بنابراين، همه مصايبي كه دامنگير انسان مي­شود، به سبب گناهي است كه آن را انجام داده است، چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﰌ ﰍ ﰎ ﰏ ﰐ ﰑ ﭼ (نساء: 79)

« و آنچه بلا و بدي (از قبيل : سختي و بيماري و درد و رنج) به تو مي‌رسد از خود تو است (و به سبب قصور و گناهي است كه مرتكب شده‌اي )»

به همين خاطر، بر انسان مسلمان لازم است كه به مواظبت بر طاعت الله تعالی و دوري از معصيت وي شديداً حریص باشد، تا به سعادت دنيا و آخرت نائل آيد.

2ـ در اين داستان، شهادت و گواهي بعضي از يهوديان به نبوت پيامبرص بيان شده است و اين يكي از دلايل نبوت ويص مي­باشد، به طوري كه انبياي بني اسرائيل (يعني يهود) به آمدن وي مژده داده و صفات وي، زمان بعثت و مكان هجرتش را بيان داشته­اند و علماي يهود هم اين موارد را از آن پيامبران نقل كرده­اند و آنها كمي قبل از بعثت پيامبرص به نزديك بودن مبعث وي خبر مي­دادند چنانكه در اين قصه و غير آن مشهود است و بر مشركان بت پرست استفتاح نموده، مي‏گفتند: مبعث پيامبري نزديك شده است و ما از او پيروي خواهيم كرد و بر شما پيروز خواهيم شد. آنها گمان مي­بردند كه آن پيامبر از خود آنهاست. زماني كه آن حضرت مبعوث شد و (برخلاف انتظار آنها) از عرب بود، حسادت و پست شماري عرب آنها را بر آن داشت كه او را تكذيب كنند و نبوت وي را انكار نمايند و با او مبارزه و دشمني كنند با وجود آنكه مي­دانستند كه او پيامبر بر حق است. و اين چيزي است كه الله تعالی در كتابش از آن پرده برداشته است:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭼ (بقره: 89)

« ‏ و هنگامي كه از طرف خداوند كتابي (به نام قرآن توسّط پيغمبر اسلام) به آنان رسيد كه تصديق‌كننده چيزهائي (همچون توحيد و اصول دين و مقاصد آن) بود كه با خود (از تورات) داشتند ، و (از روي تورات) آن را شناختند و (به صدق محتوايش) پي بردند ، ولي (به سبب حسادت و عناد) بدان كفر ورزيدند (زيرا ، پيغمبري آن را آورده بود كه از بني‌اسرائيل نبود. گرچه) قبلاً (هنگامي كه با مشركان به جنگ و يا نزاع لفظي برمي‌خاستند ، مي‌گفتند كه خدا ايشان را با فرستادن آخرين پيامبري كه كتابشان بدان نويد داده است ، ياري خواهد داد و) اميد فتح و پيروزي بر كافران را داشتند. پس لعنت خداوند بر كافران (چون ايشان) باد. ‏»

همه اينها بر خباثت و پليدي يهود دلالت مي­كند؛ آنها داراي علم و دانشي بوده اما بدان عمل نكرده­اند و از فرط حسادت به پيامبرص ايمان نياوردند و به همين خاطر است كه آنها مغضوب عليهم (بر آنها خشم گرفته شده) مي­باشند. ولي نصاري گمراه هستند، چون علمي در اختيار ندارند و به همين خاطر، مسلمان هر روزه در نمازش حداقل 17 بار، به هنگام خواندن فاتحه از خدا مي­خواهد كه او را از راه مغضوب عليهم و از راه ضالين (گمراهان) دور بدارد.

# درس چهل و دوم

# داستان مسلمان شدن جماعتي از قبيله دوس

68ـ ابوهريرها مي­گويد: طفيل بن عمرو دوسي به خدمت پيامبرص رسيد و گفت: قبيله دوس هلاك شده، نافرماني كرده و (از قبول اسلام) امتناع ورزيده، لذا براي آنان از الله تعالی دعا كن. پيامبرص فرمود: **«اللهم اهد دوساً و اتِ بهم»** «خدايا دوس را هدايت بده و آنها را به اينجا (مدينه) بياور» روايت از بخاري.[[260]](#footnote-261)

69ـ عراك بن مالك غفاري مي­گويد كه ابوهريره همراه با جماعتي از قومش وارد مدينه شدند. اين درحالي بود كه پيامبرص در خيبر تشريف داشتند و سباع بن عرفطه را بر مدينه ـ بجاي خود ـ گماشته بود، گويد: هنگامي كه پيش ايشان رفتم، ايشان داشتند در نماز صبح، (ركعت اول) سوره­ي: «كهيعص» و در ركعت دوم «ويل للمطففين» را مي­خواندند.

گويد: با خود گفتم: واي بر فلاني! هنگامي كه مال مردم را مي­خرد و پيمانه مي­كند، پر و كامل پيمانه مي­كند و زماني كه بخواهد مالي را بفروشد و آن را پيمانه يا وزن كند، به مردم كم مي­دهد (كم فروشي مي­كند)، گويد: هنگامي كه نمازش را تمام كرد، آذوقه­اي براي ما تهيه كرد و ما به خيبر آمديم. در حاليكه پيامبرص خيبر را فتح كرده بود. گويد: با مسلمانان صحبت كرد و آنها را در سهم­هايي كه از غنايم بدست آورده بودند، شريك ساختند.[[261]](#footnote-262)

70ـ ابوهريرها مي­گويد: «هنگامي كه به خدمت پيامبرص رسيديم، در راه گفتم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يا ليله من طولها و عنائها |  | علي انها من داره الكفر نجّت |

« عجب شب طولاني و ناراحت كننده­اي بود، ولي بالاخره از حلقه و دايره كفر نجات پيدا كرد. »

در راه غلامي­كه در اختيار داشتم، فرار كرد. هنگامي­ كه به خدمت پيامبرص رسيدم، با او بيعت كردم، در همان اثنا، آن غلام پيدا شد، آنگاه پيامبرص به من فرمود: «اي ابوهريره، اين غلامت است» گفتم: در راه خدا او را آزاد مي­كنم. » روايت از بخاري.[[262]](#footnote-263)

**نكته­ها و عبرتها:**

1‌ـ بر دعوتگر لازم است كه نسبت به كساني كه آنها را دعوت مي­دهد، صبر پيشه كند، اگر چه در آغاز امر، دعوت را قبول نكنند و نبايد عليه آنان دعا كند، بلكه بايد به نفع آنها دعا كند.

2ـ مستحب بودن طولاني ساختن نماز صبح.

3ـ ضرورت رعايت عدالت و انصاف در حالت تعامل با مردم در همه امور و تحريم كلاهبرداري و ستم در اين زمينه.

4ـ بر انسان مسلمان لازم است­ كه به هنگام قرائت يا سماع قرآن در آن انديشه و تدبر ورزد و از مواعظ آن پند و موعظه گيرد و از اوامر آن فرمان پذيرد و از منهيات آن اجتناب ورزد، تا وضعيتش اصلاح شود و سر و سامان پيدا كند و به خوشبختي دنيا و آخرت نايل گردد.

5ـ يكي از اخلاقيات حسنه كه متصف بودن به آن، سنت و مورد تأكيد شرع است، گذشت از اشتباهات ديگران است بويژه از اشتباهات كساني­ كه در زير دست انسان هستند مانند برده­ها و خدمتكارها و امثال آنها، بعنوان مثال حضرت ابوهريره را مي­بينيم كه غلام فراريش را مجازات نكرد، بلكه از او گذشت كرد و علاوه بر اين احسان، او را آزاد كرد.

# درس چهل و سوم

# داستان مسلمان شدن ثمامة بن اثالا

71ـ ابوهريرها مي­گويد: « پيامبرص سپاهي را به سوي نجد فرستاد. آنها مردي بنام ثمامه بن اثال را كه از قبيله بني حنيفه بود، اسير كردند و با خود آوردند و او را به يكي از ستونهاي مسجد بستند، آنگاه پيامبرص از خانه خارج شده، پيش او آمدند و به او گفتند: « چه خبر اي ثمامه؟ » گفت: خبر خير. اي محمد اگر بكشي، (بدان كه) كسي را مي­كشي كه صاحب خون است، و اگر خوبي و احسان كني، (بدان كه) نسبت به كس خوبي و احسان مي­كني كه خوبي شما را در چشم خواهد داشت و سپاسگذار شما خواهد بود.[[263]](#footnote-264) و اگر مال مي­خواهي، هرچه كه مي­خواهي از او طلب كن! پيامبرص او را تا روز بعد ترك كرد، سپس نزد او آمد و گفت: « اي ثمامه چه خبر؟ » گفت: آنچه كه به تو گفتم، اگر خوبي و احسان كني، بر شخصي شاكر احسان و خوبي مي­كني.

دوباره او را تا روز بعد ترك گفت. سپس نزد او آمد و گفت: « اي ثمامه چه خبر؟ » گفت: آنچه كه قبلاً به شما گفتم. پيامبرص فرمود: « ثمامه را آزاد كنيد! » آنگاه ثمامه به نخلستاني كه در نزديكي مسجد بود، رفت و در آنجا غسل كرد، سپس وارد مسجد شد و گفت: شهادت مي­دهم كه هيچ خدايي جز الله وجود ندارد و شهادت مي­دهم­كه محمد فرستاده الله تعالی است. اي محمد! بخدا قسم، در روي زمين هيچ چهره­اي در نظر من از چهره تو مبغوض­تر نبود، اما اكنون چهره تو را از همه چهره­ها بيشتر دوست دارم. بخدا دينت را از همه دينها بيشتر مبغوض مي­داشتم، ولي اكنون دين تو، دوست داشتني­ترين دين در نزد من است! بخدا سرزمين تو را بيشتر از همه سرزمينها مبغوض مي­داشتم، ولي اكنون سرزمين تو را از همه سرزمينها بيشتر دوست دارم. و سپاهيان تو مرا اسير كردند و با خود آوردند و من مي­خواهم عمره كنم. چه دستور مي­فرمائيد؟ آنگاه رسول خدا به او بشارت داد و به او سفارش كرد كه عمره­اش را انجام دهد. وقتي كه به مكه رسيد، كسي به او گفت: بي‏دين شده­اي؟ گفت: نه بخدا، اما همراه با محمد مسلمان شده­ام و نه بخدا (از اين به بعد) حتي يك دانه گندم هم (از يمامه) به سوي شما نمي­آيد تا زماني كه پيامبرص اجازه ندهد. » روايت از بخاري و مسلم.[[264]](#footnote-265)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر انسان مسلمان لازم است كه با عموم كفار تعامل و رفتاري زيبا داشته باشد بويژه اگر اميدي به مسلمان شدن شخص كافر داشته باشد. بنابراين اخلاق حسنه يكي از مهمترين اسلوبهاي دعوت الي الله مي­باشد.

2ـ در محبت و علاقمندي عظيم ثمامه به رسول خدا و دين اسلام يكي از آثار قدرت ايمان نمايان است؛ اين اثر عظيم و تأثير آن، در افعال و اقدامات ويا نمايان شد و به همين خاطر، در زمان « ارتداد » بر اسلام ثابت قدم باقي ماند و از مسيلمه كذاب پيروي نكرد با وجود آنكه مسيلمه از قوم وي يعني بني حنيفه بود. بلكه او با مرتدان به جنگ پرداخت. آري، ايمان راستين چنين مي­كند، اما شخصي ­كه مدعي ايمان است و در عين حال بر معصيت الله تعالی اصرار مي­ورزد و آن را فراوان انجام مي­دهد، بايد بگوئيم در ادعايش صادق نيست و ايماني ضعيف دارد.

3ـ چنانكه در محبت و علاقمندي ثمامه به رسول خداص ـ آنهم اين محبت و علاقمندي عظيم ـ موردي وجود دارد كه به يكي از حقوق­هايي كه پيامبرص بر دوش امت اسلامي دارد، اشاره مي­كند؛ زيرا الله تعالی بوسيله ايشان امت را از تاريكي­ها به سوي نور و روشنايي بيرون آورد. لذا بر هر مسلماني واجب است كه پيامبرص را بيشتر از خودش و فرزندش و پدر و مادرش و همسرش و مالش و همه چيزش، دوست داشته باشد.

الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﭼ (توبه: 24)

« ‏ بگو : اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و قوم و قبيله شما ، و اموالي كه فراچنگش آورده‌ايد ، و بازرگاني و تجارتي كه از بي‌بازاري و بي‌رونقي آن مي‌ترسيد ، و منازلي كه مورد علاقه شما است ، اينها در نظرتان از خدا و پيغمبرش و جهاد در راه او محبوبتر باشد ، در انتظار باشيد كه خداوند كار خود را مي‌كند (و عذاب خويش را فرو مي‌فرستد ). خداوند كسان نافرمانبردار را (به راه سعادت) هدايت نمي‌نمايد. ‏»

و پيامبرص فرموده است: **« لا يؤمن احدكم حتي اكون احب اليه من اهله و ماله و الناس اجمعين »** روايت از بخاري و مسلم.[[265]](#footnote-266)

« ايمان شما كامل نمي­شود مگر زماني كه من در نظر شما از خانواده و مال و همه مردم محبوبتر باشم.»

و بخاري روايت كرده كه حضرت عمر بن خطابس فرمود: اي رسول خدا! تو را از همه چيز بيشتر دوست دارم جز خودم. آنگاه رسول خداص فرمودند:  
**«لا و لذي نفسي بيده، حتي اكونَ احب اليك من نفسك »** « نه قسم به كسي كه جانم در دست اوست (ايمانت كامل نمي­شود) تا زماني كه مرا بيشتر از خودت دوست بداري. »

حضرت عمرس گفت: بخدا اكنون شما را بيشتر از خودم هم دوست دارم. آنگاه پيامبر ص فرمود: «الان یا عمر» « اكنون اي عمر (ايمانت كامل شد) »[[266]](#footnote-267)

4ـ بر انسان مسلمان لازم است كه به دينش افتخار و اعتزاز كند، چون او بر حق است و غير او بر گمراهي هستند. بلكه كفر ـ و مانند آن نفاق ـ كودني و نابودي و تباهی است. چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭼ (محمد: 12)

« در حالي كه كافران (چند روزي از نعمتهاي زودگذر جهان) بهره و لذت مي‌برند و همچون چهارپايان (بي‌خبر و غافل از سرانجام كار) مي‌چرند و مي‌خورند ، و (پس از بدرود حيات و گام نهادن به آخرت) آتش دوزخ جايگاه ايشان است.»

و به همين خاطر است كه ثمامها به مسلمان شدن خود در مقابل كافران اعتزاز و افتخار كرد.

5ـ بر مسلمانان لازم است كه از همه وسايل و ابزار ممكن جهت ضعيف كردن دشمنان ـ بويژه دشمنان نظامي و جنگ طلب ـ استفاده و بهره­برداري نمايند. و از جمله اين وسايل چيزي است كه در عصر كنوني « تحريم اقتصادي » ناميده مي‏شود و اين چيزي است كه ثمامه ـ چنانكه در اين حديث آمده ـ آن را بكار گرفت.

# درس چهل و چهارم

# داستان مسلمان شدن عمروبن عاص و خالد بن وليد م

72ـ عمروبن عاص بن وائل سهمي قريشيا مي­گويد: «وقتي ما از غزوه خندق بازگشتيم، افرادي از قريش را كه از من حرف شنوي داشتند و مقام و جايگاه مرا ملاحظه مي­كردند، جمع كردم. به آنها گفتم: بخدا مي­دانيد كه من بر اين باورم كه دين محمد همه آئين­ها را به سرعت مغلوب خود مي­سازد، مطلبي كه به ذهنم رسيده و مي­خواهم نظر شما را درباره آن بدانم.گفتند: موضوع چيست؟ گفتم: بنظرم بهتر است كه سراغ نجاشي برويم و در نزد او بمانيم. اگر محمد بر قوم ما پيروز شد ما در نزد نجاشي هستيم (و زياني به ما نمي­رسد) ما اگر زير دست نجاشي باشيم بهتر از آن است كه زير دستان محمد باشيم. و اگر هم قوم ما غالب شدند، آنها ما را مي‏شناسند و جز خير و احسان چيزي از آنها مشاهده نخواهيم كرد. آنها گفتند: پيشنهاد بسيار خوبي است! به آنها گفتم: پس اشيائي را جمع ­آوري كنيد تا به او هديه بدهيم. (در آن زمان براي نجاشي پوست­هاي چرمي دوست داشتني­ترين هدايايي بودند كه از سرزمين ما به او هديه داده مي­شد) ما هم پوستهاي زيادي براي او جمع­آوري كرديم، از مكه خارج شديم تا اينكه به خدمت او رسيديم. بخدا قسم ما در نزد او بوديم كه عمروبن اميه ضمري نزد نجاشي آمد، (رسول خدا او را پيش نجاشي فرستاده بود تا در مورد جعفر و يارانش با نجاشي صحبت كند.

عمرو بن عاص گفت: عمروبن اميه پيش نجاشي آمد بعد از نزد او خارج شد، به يارانم گفتم: اين عمروبن اميه است اگر من نزد نجاشي بروم و عمرو را از او مطالبه كنم و نجاشي نيز او را تحويل من دهد و گردنش را بزنم، آنگاه قريش چنين تصور مي­كنند كه من بجاي آنها كار مهمي انجام داده­ام كه اثر آن نمايان است.

سپس نزد نجاشي رفتم و طبق معمول براي او سجده بردم. او گفت: اي دوست من! خوش آمدي، از سرزمين خودت چه هديه­اي برايم آورده­اي؟ من گفتم: اي پادشاه چرمهاي زيادي را براي شما هديه آورده­ام. سپس آنها را به او تقديم كردم. پادشاه از ديدن هدايا بسيار خوشحال شد و آنها را پسنديد. سپس به او گفتم: اي پادشاه من مردي را ديدم كه از پيش شما خارج شد. و او فرستاده مردي است كه دشمن ما مي­باشد. او را تحويل من بده تا او را بكشم. چرا كه او سران و بزرگان ما را به قتل رسانده است.

عمروبن عاص گويد: با شنيدن اين سخن پادشاه چنان به خشم آمد كه از شدت خشم دستش را بر بيني­اش زد طوري كه من گمان كردم بيني­اش شكست. در آن لحظه من چنان ترسيدم كه اگر زمين دهان باز مي­كرد، من از ترس درون آن مي‏رفتم.[[267]](#footnote-268)

سپس به او گفتم: اي پادشاه! اگر من مي­دانستم كه شما اين خواسته را نمي‏پسنديد، هرگز آن را مطرح نمي­كردم. پادشاه گفت: شما فرستاده مردي را براي كشتن از من مي­طلبيدكه ناموس[[268]](#footnote-269) اكبر (يعني حضرت جبرئيل) پيش او مي­آيد. آن ناموس اكبر كه پيش از او نزد حضرت موسي مي­آمد.

گفتم: اي پادشاه، آيا او واقعاً اين­گونه است كه شما مي­گوئيد؟ پادشاه گفت: واي بر تو اي عمرو! سخنم را بپذير و از او پيروي كن؛ زيرا بخدا قسم كه او برحق است و چنان بر مخالفانش پيروز خواهد شد كه حضرت موسي بن عمران بر فرعون و لشكريانش پيروز شده است.

گويد: گفتم: آيا شما حاضريد كه از طرف او با من بر سر اسلام بيعت كنيد؟ گفت: آري. سپس دستش را باز كرد و از طرف او بر اسلام با من بيعت كرد. سپس به سراغ دوستانم رفتم درحاليكه نظرم كاملاً با نظر سابقم عوض شده بود. البته اسلامم را از آنها مخفي نگاه داشتم.

سپس به قصد ملاقات با رسول خدا ص و پذيرفتن اسلام روانه مدينه شدم. در راه با خالدبن وليد ملاقات كردم. و اين جريان كمي قبل از فتح مكه بود. خالد از طرف مكه مي­آمد. گفتم: به كجا مي­روي اي ابو سليمان؟ گفت: بخدا راه برايم روشن شده است. اين مرد قطعاً پيامبر خداست، بخدا مي­روم مسلمان مي­شوم. تا كي اين سو و آن سو بدويم؟ گفتم: بخدا من هم به قصد پذيرفتن اسلام آمده­ام.

عمروبن عاص­گويد: بدين­ ترتيب به خدمت پيامبر خداص رسيديم، آنگاه خالد بن وليد جلو رفت و مسلمان شد و بيعت داد. سپس من نزديك شدم و گفتم: اي رسول خدا، من به اين شرط با شما بيعت مي­كنم كه گناهان گذشته من آمرزيده شود. (البته در مورد گناهان آينده­ام چيزي به ذهنم نرسيد) آنگاه رسول خدا فرمود: «اي عمرو! بيعت كن؛ زيرا اسلام تمام گناهان گذشته را از بين مي­برد و هجرت نيز گناهان پيش از خود را محو مي­سازد.» گويد: آنگاه با پيامبرص بيعت كردم سپس بازگشتم.[[269]](#footnote-270)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر قاضي و امثال وي از حاكمان و كارمندان لازم است از هر كاري كه احتمالاً باعث شود او به دنبال عدالت نگردد مانند قبول هديه از طرف كسي كه قبل از احراز پست قضاوت، اصلاً هديه­اي به او نمي­داد و مانند آن...، اعراض و دوري ­كند.

2ـ سجده احترام در بعضي از شرايع آسماني قبل از اسلام جايز بوده است، اما در دين اسلام حرام و قدغن شده است، ركوع و خم شدن هم مانند آن است و جايز نيست؛ زيرا امام احمد و غير وي از پيامبرص روايت كرده­اند كه از او درباره مردي سؤال كردند كه با برادرش ملاقات مي­كند: آيا جايز است كه خودش را براي او خم كند؟ ايشان فرمودند: «خير»[[270]](#footnote-271)

3ـ اهتمام و عنايت پيامبرص به مسلمانان اگرچه در سرزمينهاي دوردست باشند، به همين خاطر بر انسان مسلمان لازم است كه به امور مسلمانان در هر جايي كه باشند، اهتمام دهد.

4ـ در اين روايت، يكي از دلايل نبوت پيامبر ما حضرت محمدص وجود دارد؛ زيرا نجاشيا به نبوت پيامبرص شهادت داد و تأكيد كرد وحي­اي كه بر او نازل مي­شود شبيه آن وحي­اي است­ كه بر پيامبر خدا حضرت موسي؛ نازل مي­شد. (البته نجاشي قبل از مسلمان شدنش، يكي از علماي مسيحي بوده است.)

5ـ حفاظت و پاسداشت الله تعالی از بندگان ايماندارش.

# درس چهل و پنجم

# داستان مسلمان شدن عمروبن عاص و بيعت مفصل وي

73ـ شماسة المهري مي­گويد: هنگامي كه عمروبن عاص در بستر مرگ قرار گرفت، پيش ايشان آمديم. مدتي طولاني گريه كرد، سپس رويش را به سمت ديوار برگرداند. در آن لحظه پسرش­ شروع كرد به گفتن اين جمله: پدر، مگر رسول خدا تو را به فلان چيز بشارت نداده است؟ مگر رسول خدا تو را به فلان چيز بشارت نداده است؟ آنگاه چهره­اش را (به سوي ما) برگرداند و گفت: برترين كار در نظر ما شهادت و گواهي دادن به "لا اله الا الله و محمد رسول الله" است. و من تا به حال در سه وضعيت قرار گرفته­ام: (يك وضعيت آن بود) كه هيچ كس به اندازه من رسول خداص را مبغوض نمي­داشت و بيشترين كاري كه دوست داشتم اين بود كه بتوانم او را بكشم. اگر آن موقع مي­مردم، جزو دوزخيان قرار مي­گرفتم. و هنگامي كه الله تعالي (نور) اسلام را در قلبم قرار داد، خدمت پيامبرص رسيدم و گفتم: دستتان را باز كنيد تا با شما بيعت كنم. ايشان دستشان را باز كردند اما من دستم را گرفتم. ايشان گفتند: « مالك يا عمرو » « تو را چه شده اي عمرو ». گفتم: مي­خواهم شرطي بگذارم. گفت: «چه شرطي؟» گفتم: اينكه گناهانم بخشيده شود. فرمود: « مگر نمي‏داني كه اسلام همه گناهان گذشته (فرد را كه در حالت كفر انجام داده) از بين مي­برد و هجرت هم گناهان قبل از هجرت را از بين مي­برد؟ »

در آنوقت كسي از رسول خداص برايم محبوبتر نبود و كسي مثل او تا آن اندازه در نظرم بزرگ و عظيم نبود. و از فرط احترام و تعظيمي كه براي ايشان قايل بودم، نمي­توانستم چشمانم را از ديدن ايشان سير كنم. و اگر از من بخواهند كه ايشان را توصيف كنم، نمي­توانم، چون هرگز نگاهي طولاني (و ريزبينانه) به ايشان نكرده­ام. و اگر بر آن وضعيت مي­مردم، اميد داشتم كه جزو بهشتيان باشم. سپس اموري به ما واگذار شد كه نمي­دانم وضعيت من در ارتباط با آنها چگونه است. پس اگر من مردم، نبايد زنان نوحه سرا و آتش، مرا همراهي كند. و هنگامي كه مرا دفن كرديد به آرامي خاك بر سر من بريزيد.[[271]](#footnote-272) سپس به اندازه سر بريدن گوسفند و تقسيم كردن گوشت آن پيرامون قبرم باقي بمانيد، تا با شما الفت گيرم و ببينم چه جوابي به فرستادگان پروردگارم مي­دهم.[[272]](#footnote-273) روايت از مسلم.[[273]](#footnote-274)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بيان فضيلت اسلام و فضيلت حج و فضيلت هجرت و اينكه هر يك از اين امور سه گانه باعث بخشوده شدن گناهان است.

2ـ براي كسي كه در بستر بيماري است كه در آستانه مرگ قرار گرفته است، اعمال صالحه­اش را به يادش بياورد، چنانكه براي او سنت است كه آيات و احاديث مربوط به اميد و رجا را به او يادآور شود تا در حالي به ملاقات الله برود كه به او حسن ظن دارد و به لقاي الله تعالی خوشحال شود.

3ـ دشمني شديد مشركان با مسلمانان و كينه توزي فراوان آنها نسبت به مسلمانان و رسول خداص، لذا بر مسلمان لازم است كه از آنها حذر كند.

4ـ محبت و دلبستگي صحابه به پيامبرص و تعظيم و بزرگداشتي كه براي ايشان قايل بودند!

5ـ حرام بودن نوحه سرايي بر مرده.

6ـ مسلم بودن سؤال كردن آن دو فرشته ـ‌يعني منكر و نكير ـ از مرده در قبرش. پس بر بنده لازم است؛ خود را براي اين مهم آماده كند، آنهم با ايمان آوردن به الله تعالی و انجام اعمال صالحه و ترك معصيتها؛ تا بتواند به سؤالهايي كه اين دو فرشته از او خواهند كرد، پاسخ دهد.[[274]](#footnote-275)

# درس چهل و ششم

# داستان مسلمان شدن ابوسفيان بن حارث و عبدالله بن ابي اميه

74ـ ابن عباسا مي­گويد: رسول خداص در سال فتح مكه (به سوي مكه) پيشروي كردند تا اينكه در منطقه « مُرالظهران » همراه با ده هزار نفر مسلمان كه هفتصد نفر آنها قبيله سُليم و هزار نفر آنها از قبيله مزينه بودند، اردو زدند. هر قبيله وسايل و سلاح كافي در اختيار داشت. و پيامبرص همه مهاجران و انصار را (در اين سپاه عظيم) جا داده و كسي از آنها به حا نمانده بود. اين در حالي بود كه قريشيان به اخبار و اطلاعات دسترسي نداشتند و از ناحيه پيامبرص خبري به سوي آنها نمي­آمد و نمي­دانستند كه او چكار خواهد كرد.

ابوسفيان بن حارث و عبدالله بن ابي اميه بن مغيره در ثنية العقاب[[275]](#footnote-276) (جايي بين مكه و مدينه) با رسول خداص ملاقات كرده، خواستند به خدمت ايشان برسند. ام‏سلمه در رابطه با آنها با پيامبرص صحبت كرد و گفت: «اي رسول خدا! (اين دو نفر) يكي پسر عموي شما و ديگري پسر عمه و خويشاوند شماست.»[[276]](#footnote-277) آنگاه پيامبرص فرمود: « من هيچ احتياجي به اين دو نفر ندارم. اين پسر عموي من باعث آبروريزي من در مكه شده است و اما پسر عمه و دامادم همان كسي است­ كه در مكه هرچه دلش خواست به من گفت.»[[277]](#footnote-278)

وقتي كه آن دو از فرموده رسول خداص مطلع شدند، (البته ابوسفيان بن حارث در آن اثنا يكي از پسرهايش را با خود داشت) ابوسفيان گفت: يا اينكه رسول خدا به من اجازه ورود مي­دهد يا اينكه دست اين پسرم را مي­گيرم و سر به بيابان مي­گذارم تا سرانجام از فرط تشنگي يا گرسنگي بميرم! وقتي كه سخنان ابوسفيان به گوش پيامبرص رسيد، دلش به حال آنها سوخت و اجازه داد كه به خدمت برسند. آنگاه ابوسفيان در ارتباط با مسلمان شدنش و عذرخواهي از كارهايي كه در گذشته از او سرزده است، براي پيامبرص ابيات زير را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **لعـمرك اني يـوم احمل رايـة** |  | **لتغلب خيل اللّات خيل محمدٍ** |
| **لكالمُدلجِ الحيران اظلـم ليله** |  | **فهذا أوَاني حيني اُهدَي و اهتدي** |
| **هداني هـادٍ غير نفسي و دلـني** |  | **الي الله من طردت كل مطرد** |
| **هم ما هم من لم يـقل بهواهم** |  | **و ان كان ذا رأي يلم و ينفند** |
| **اريد لارضيهم و لـست بلائط** |  | **مع القوم ما لم اهد في كل مقعد** |
| **فـقل لثقيف لا اريـد قتالكم** |  | **و قل لثقيف تلك: غيري و اوعدي** |
| **فما كنت في الجيش الذي نال عامراًً** |  | **و لا كان عن جري لساني و لايدي** |
| **قبائل جاءت من بلاد بعيده** |  | **نزائع جاءت من سهام و سرد**[[278]](#footnote-279) |

ترجمه: « به جان تو سوگند! من زماني پرچمي را بدوش مي­كشيدم تا لشكر لات بر لشكر محمدص پيروز شود، مانند مسافر شب رو سرگرداني بودم كه شبش تاريك شده است.

اما اينك وقت آن فرارسيده كه هدايت داده شوم و هدايت پذيرم.

هدايت دهنده­اي ـ غير از خودم ـ‌ مرا هدايت داد و كسي كه من او را از هر دري راندم، مرا بسوي الله تعالی راهنمايي و دلالت فرمود.

من قبلاً مردم را مصرانه از ايمان آوردن (به رسالت) محمد باز مي­داشتم و خودم را از محمد به دور مي­داشتم. و ادعا مي­كنم كه از محمد هستم اگرچه به او منسوب نشوم.

آنها كساني هستند كه (محمد) مطابق ميل آنها سخن نگفت اگرچه فرد نيك انديش و صاحب نظر (همواره) مورد نكوهش و تكذيب قرار مي­گيرد.

مي­خواهم آنها را خشنود سازم و تا زماني كه هدايت نشده­ام با آن جماعت در هر جايي نمي­نشينم و به آنها نمي­چسبم.

به ثقيف بگو كه من نمي­خواهم با شما جنگ كنم. و به اين ثقيف بگو: برويد غير مرا تهديد كنيد!

من در آن سپاهي نبودم كه عامر را كشتند. و به فرمان من هم كشته نشده و من هيچ دستي در آن نداشته­ام.

قبايلي از مناطقي دوردست آمده­اند و زناني غريب و دور از وطن از سهام و سرد (نام دو منطقه يا دو دره در يمن) آمده­اند.»

گويد: وقتي كه ابوسفيان اين مصرع را خواند: « مَن طردتُ كل مطردٍ » « كسي كه او را از هر دري راندم.» پيامبرص دستي بر سينه او زد و گفت: «تو مرا از هر دري راندي.»[[279]](#footnote-280)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ مهرباني وگذشت يكي از اخلاقيات والايي است­ كه انسان مسلمان لازم است بر پايبندي به آن شديداً حریص باشد. زيرا الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﭼ (شوري: 40)

« اگر كسي (به هنگام قدرت، براي هدايت گمراهان و استحكام پيوندهاي اجتماعي از بدكار) گذشت كند (و ميان خود و ميان او) صلح و صفا به راه اندازد ، پاداش چنين كسي با خدا است.»

در حديثي كه ترمذي آن را روايت نموده و در عين حال آن را از پيامبرص صحيح دانسته است، پيامبرص فرموده است: **« الراحمون يرحمهم الرحمن، ارحموا من في الارض يرحمكم من في السماء، ارحم شُجنَة من الرحمن، فمن وصلها و صله الله، و من قطعها قطعه الله»**[[280]](#footnote-281)« رحم­كنندگان (كساني هستند)كه خداي رحمان به آنها رحم مي‏كند. به كساني كه در زمين هستند رحم كنيد تا كسي كه در آسمان است به شما رحم كند. رحم و مهرباني به مثابه شاخه در يكديگر فرورفته، از طرف خداي رحمان است كه هركس آن را بجاي آورد، مورد رحم الله تعالي قرار مي­گيرد و هركس كه آن را قطع كند، رحم الله هم از او قطع مي­شود.» و در صحيح بخاري و مسلم آمده است كه ابوهريره مي­گويد: اقرع بن حابس پيامبرص را ديد كه داشت حسن را مي‏بوسيد. گفت: من ده فرزند دارم كه تا كنون هيچيك از آنان را نبوسيده­ام. رسول خداص فرمود: **« انه من لايَرْحَمْ لا يُرْحَمْ »** « كسي كه رحم و عطوفت نورزد، مورد رحم و عطوفت قرار نمي­گيرد.»[[281]](#footnote-282)

2ـ همانگونه كه ابوسفيان در قصيده­اش بيان داشت، كسي كه با اولياء خدا از پيامبران و دعوتگران و صالحان دشمني كند، در وادي گمراهي قدم بر مي­دارد. چنانكه حال دشمنان خدا از كفار و منافقان چنين است، زيرا او با شريعت خالق و رازقش مبارزه مي­كند؛ با دين كسي به مبارزه برخاسته كه ملكوت و اختيار همه چيز به دست اوست و كسي كه اگر چيزي را اراده كند، مي­گويد: « پديد آي » كه فوراً پديد مي­آيد. آن كسي كه شكست ناپذير و جبار و قوي و توانا است. اما او ـ جل و علا ـ كه حكيم و كاردان است، مهلت مي­دهد و فراموش نمي­كند و گاهي به بعضي از كافران و منافقان مهلت مي­دهد و آنها را از لذتهاي دنيوي و زينتهاي آن بهره­مند، و شياطين انس و جن را بر آنها مسلط مي­گرداند تا بر معصيت و دين ستيزي او استمرار ورزند، تا زمانيكه الله تعالی به گونه‏ای عزيز و مقتدر آنها را برگيرد (و از بين ببرد) سپس در قبرهايشان و در روز قيامت و در آتش جهنم كه جاودانه در آن مي‏مانند، آنها را عذاب ­دهد. چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﭼ (ابراهيم: 42)

« ‏ (اي پيغمبر!) گمان مبر كه خدا از كارهائي كه ستمگران مي‌كنند بي‌خبر است. (نه ، بلكه مجازات) آنان را به روزي حوالت مي‌كند كه چشمها در آن (از خوف و هراس چيزهائي كه مي‌بيند) باز مي‌ماند. ‏»

از پيامبرص ثابت شده كه ايشان فرموده است: **« اذا رأيت الله يعطي العبد من الدنيا علي معاصيه مايحب فانما هو استدراجٌ »[[282]](#footnote-283)** « زماني­كه ببيني الله تعالي، به رغم اينكه بنده معصيت كار است، هر آنچه را كه او از دنيا بخواهد به او مي­دهد،   
(بدان كه اين عطاء مايه رحمت نيست) بلكه (نوعي) مهلت دادن به او است. » سپس پيامبرص آيه 44 سوره انعام را قرائت فرمود:

ﭽ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﰇ ﰈ ﰉ ﰊ ﰋ ﭼ « ‏ هنگامي كه آنان فراموش كردند آنچه را كه بدان متذكّر و متّعظ شده بودند (و آزمون ناداري و بيماري كارگر نيفتاد ، آزمون ديگري جهت بيداري ايشان به كار برديم و) درهاي همه چيز (از نعمتها) را به رويشان گشوديم تا آن گاه كه (كاملاً در فراخي نعمت غوطه‌ور شدند و) بدانچه بديشان داده شد ، شاد و مسرور گشتند (و باده ثروت و قدرت ايشان را گرفت و سرمست و مغرور شدند و ناشكري كردند و) ما به ناگاه ايشان را بگرفتيم (و به عذاب خود مبتلا كرديم) و آنان مأيوس و متحيّر ماندند (و به سوي نجات راه نبردند ). ‏»

شكي نيست كسي ­كه اين حال و روزش باشد و بر كفر يا نفاق و گمراهي و فسق و دين ستيزي خود تا دم مرگ استمرار ورزد، شكي نيست كه خيلي كم انديشه مي­ورزد، سفيه الرأي و ضعيف العقل است و دشمنش شيطان، او را به بازي گرفته و بر او تسلط يافته است. لذا به وي دستور انجام كاري را داده كه هلاكت و تيره­بختي و شقاوت دنيا و آخرت او را در پي دارد. او هم كت بسته از شيطان اطاعت نموده، گمان مي­برد، دارد كار خوب و مفيدي انجام مي­دهد و بسي از مطيعانِ الله تعالی برتر و بالاتر است و رضايت و بهشت او را به دست آورده است، و قطعاً كسي كه چنين حالتي داشته باشد، گفته الله تعالی بر او انطباق مي­يابد:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭼ (فرقان: 44)

« ‏ آيا گمان مي‌بري كه بيشتر آنان (چنان كه بايد) مي‌شنوند يا مي‌فهمند؟! (نه! آنان تفكّر و تعقّل ندارند ). ايشان همچون چهارپايان هستند ، و بلكه گمراه‌تر. ‏»

| | |

# درس چهل و هفتم

# داستان مسلمان شدن ابوسفيان بن حربا به هنگام فتح مكه

75ـ ابن عباسب مي­گويد: در حاليكه 10 روز از ماه مبارك رمضان گذشته بود، پيامبرص به سوي مكه لشكركشي كرد. ايشان روزه گرفت و اصحاب هم روزه گرفتند. تا جايي كه به منطقه­اي به نام « كديد »[[283]](#footnote-284) رسيدند. در آنجا افطار كردند، سپس در مرالظهران[[284]](#footnote-285) با سپاه ده­ هزار نفري اطراق كردند. از قبيله مزينه هزار نفر و از قبيله بني سليم هفتصد نفر همراه وي بودند. اين در حالي بود كه اخبار و اطلاعات به گوش قريش نمي­رسيد و از ناحيه پيامبرص هم خبري به سوي آنها نمي­آمد و آنها نمي­دانستند كه چه كار خواهد كرد.

در آن شب ابوسفيان بن حرب و حكيم بن حزام و بديل بن ورقاء به منظور كسب اخبار از مكه بيرون آمدند. عباس گويد: وقتي كه رسول خدا (در مرالظهران) اردو زد، گفتم: واي بر قريش كه فردا هلاك خواهد شد! به خدا اگر پيامبرص به زور وارد مكه شود (و مردم از پيامبرص امان نطلبند) براي هميشه هلاك خواهند شد. به همين خاطر بر قاطر سفيد رنگ رسول خداص سوار شدم و (راه مكه را در پيش گرفتم) تا به محلي به نام اراك رسيدم به اين اميد كه بتوانم هيزم شكن يا چوپان يا شخص نيازمندي را پيدا كنم كه به مكه برود و آنها را از موقعيت رسول خداص باخبر سازد تا آنها بيايند و از پيامبرص امان بخواهند. بخدا قسم كه من داشتم مي­گشتم تا به هدفم برسم، يكباره صداي سخن ابوسفيان و بديل بن ورقاء را شنيدم كه داشتند با هم صحبت مي­كردند. ابوسفيان گفت: بخدا تا به حال آتش و سپاهي مانند امشب را نديده­ام. بديل گفت: بخدا اين سپاه خزاعه است كه جنگ آنان را عصباني ساخته و برافروخته است! ابوسفيان گفت: بخدا خزاعه كمتر و كهتر از آن هستند كه اين آتش آنها باشد!

گفتم: اي ابوحنظله[[285]](#footnote-286) صدايم را شناخت و گفت: ابوالفضل؟ گفتم: آري، گفت: اينجا چكار مي­كني پدر و مادرم به فدايت؟! گفتم: بخدا اين رسول خداست كه با اين مردمان آمده است، واي بحال قريش كه فردا نابود خواهد شد. گفت: پس چاره چيست پدر و مادرم به فدايت؟ گفتم: بخدا اگر به دست او بيفتي و او بر تو ظفر يابد، گردنت را خواهد زد. لذا بر پشت اين قاطر سوار شو. ابوسفيان سوار شد و دو رفيقش به مكه بازگشتند، من هم او را با خودم بردم. در راه از كنار هر آتشي ـ كه جمعي از مسلمانان پيرامون آن جمع شده بودند ـ مي­گذشتيم، مي­گفتند: كه اين چيست؟ هنگامي كه مي­ديدند قاطر رسول خداص است، مي­گفتند: اين قاطر رسول خداست و عمويش بر آن سوار است، تا اينكه گذر ما از كنار آتشي افتاد كه حضرت عمر در كنار آن حضور داشت، (وقتي ما را ديد) پرسيد: اين كيست؟ سپس برخاست و به سوي من آمد. هنگامي كه ابوسفيان را بر پشت قاطر مشاهده كرد، او را درجا شناخت و گفت: بخدا اين دشمن خداست! سپاس براي خدايي كه تو را در اختيار ما نهاد. سپس به سرعت به سوي پيامبرص رفت. من نيز مركبم را زدم و از حضرت عمر سبقت­ گرفتم آن ­گونه كه يك مركب از يك انسان پياده سبقت مي­گيرد. فوراً از قاطر پريدم و بر پيامبرص وارد شدم.

(پشت سر من) حضرت عمر هم وارد شد و گفت: اين دشمن خدا ابوسفيان است كه الله تعالی او را در اختيار ما قرار داده است. بگذاريد كه گردنش را بزنم. من هم گفتم: اي رسول خدا من به او پناه داده­ام. سپس در كنار رسول خدا نشستم و سر ابوسفيان را گرفتم و گفتم: بخدا امشب نبايد كسي جز من با او هم صحبت شود. وقتي كه حضرت عمر خيلي اصرار كرد گفتم: اي عمر دست نگاه دار! بخدا او اگر مردي از طايفه بني عدي بود، تو اين را نمي­گفتي. ولي او از بني عبدمناف است (به همين خاطر است كه اين حرفها را مي­زني). حضرت عمر گفت: اي عباس آرام باش و صبر كن! اين حرف را نزن. بخدا از مسلمان شدن شما آنقدر خوشحال شدم كه اگر پدرم مسلمان مي­شد، آنقدر خوشحال نمي­شدم. اين بدين خاطر است كه من مي­دانم كه مسلمان شدن تو براي پيامبرص از مسلمان شدن خطاب خوشايندتر بوده است.

آنگاه رسول خداص فرمود: « اي عباس او را به اقامتگاه خودت ببر! » وقتي صبح شد او را پيش من بياور! (من او را به اقامتگاه خودم بردم و به هنگام صبح او را به خدمت پيامبرص آوردم.) وقتي پيامبرص او را ديد گفت: « اي ابوسفيان! آيا وقت آن نشده است كه بداني هيچ خدايي به جز «الله» وجود ندارد؟»

ابوسفيان گفت: پدر و مادرم به فدايت! چقدر شكيبا و چقدر بزرگوار و محترم و چقدر با بستگان خودت مهربان هستي! و عفو و بخشايش شما چقدر زياد است. نزديك است كه به دلم بيفتد كه اگر واقعاً غير از الله خدايي مي­بود، حتماً كاري به نفع ما مي­كرد.[[286]](#footnote-287)

آنگاه پيامبرص فرمود: « واي بر تو اي ابوسفيان! آيا وقت آن فرا نرسيده كه بداني من رسول الله تعالي هستم؟» ابوسفيان گفت: پدر و مادرم به فدايت باد كه چقدر شكيبا و بزرگوار و با بستگان مهربان هستي و عفو و گذشت داري! در اين باره هنوز (به يقين نرسيده­ام) و چيزهايي در اندرون من باقي مانده است.

عباس گويد: گفتم: واي بر تو! مسلمان شو و شهادت بده كه هيچ خدايي جز الله وجود ندارد و اينكه محمد رسول خداست، قبل از آنكه گردنت زده شود. آنگاه ابوسفيان شهادت داد كه هيچ خدايي به جز الله وجود ندارد و محمد فرستاده الله است. عباس گويد: گفتم: اي رسول خدا! ابوسفيان مردي است كه فخر را دوست دارد، آيا امتيازي را براي وي قرار نمي­دهيد؟! پيامبرص فرمود: « چرا، هركس وارد خانه ابوسفيان شود، در امان است و هركس در خانه­اش را ببندد، در امان است. »

وقتي ابوسفيان خواست­ به مكه بازگردد تا به آنها خبر دهد، پيامبرص فرمود: « اي عباس ابوسفيان را در دهانه دره­اي كه گذرگاه واحدهاي ارتش اسلام است، نگهدار، تا هنگام عبور ارتش اسلام آنها را ببيند.»

عباس هم طبق دستور رسول خداص او را در جايي­ كه دستور داده بود، نگهداشت. آنگاه قبايل با پرچمهاي خود از برابر ابوسفيان عبور­كردند. هرگاه قبيله­اي عبور مي­كرد، ابوسفيان مي­پرسيد: اينها كيستند؟ و گفتم: بنو سليم. آنگاه مي­گفت: مرا چه كار با بنوسليم؟ سپس قبيله ديگري عبور مي­كرد و ابوسفيان مي­گفت: اينها كيستند؟ مي­گفتم: مزينه. مي­گفت: مرا با مزينه چه كار؟

او اين سخن را همچنان تكرار مي­كرد تا اينكه **« كتيبه خضراء »** پيامبرص عبور كرد. در آن كتيبه مهاجران و انصار بودند كه سراسر بدن آنها غرق در اسلحه بود و به جز چشمان پر فروغ آنها چيز ديگري پيدا نبود.[[287]](#footnote-288) گفت: اين كيست؟ گفتم: اين رسول خداص است كه در ميان مهاجران و انصار قرار دارد، گفت: كسي توانايي مقابله با اينها را ندارد. بخدا قسم­ كه امروز، پادشاهي و سلطنت برادرزاده­ات عظيم شده است. گفتم: واي بر تو اي ابوسفيان، اين سلطنت نيست بلكه نبوت است. گفت: پس نبوت هم خوب است!

آنگاه گفتم: سريعاً به سوي قومت برو! او هم از پيش ما خارج شد تا اينكه پيش آنها در مكه رفت. آنگاه با صداي بلند فرياد برآورد: «اي جماعت قريش! اين محمد است­ كه با لشكري به سوي شما آمده كه شما توانايي مقابله با آن را نداريد.

با شنيدن اين سخنان، همسرش هند بنت عتبه برخاست و سبيل او را گرفت و گفت: بياييد بكشيد اين مشك روغن چربوي پا كوتاه را! (ما او را فرستاديم كه براي ما از دشمن خبر بياورد) واقعاً كه آبروي هرچه پيشرو[[288]](#footnote-289) است را برده است!

ابوسفيان گفت: سخنان اين زن شما را فريب ندهد (و كاري را بكنيد كه به منفعت و سود آن است) كسي كه وارد خانه ابوسفيان شود، در امان است، گفتند: خدا تو را بكشد! خانه تو به چه درد ما مي­خورد؟ (يعني ما زياد هستيم و همه ما در آنجا جايمان نمي­شود.) ابوسفيان گفت: و هر كس كه در خانه­اش را ببندد، در امان است.

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ يكي از حكمتها در جنگ و هر كار مهمي كه انسان مي­خواهد آن را انجام دهد، اين است كه بيايد براي آن برنامه­ريزي كند و آن را از كسي كه هيچ مصلحتي در دانستن او وجود ندارد، كتمان نمايد.

2ـ اهميت حمله غافلگيرانه و قدرت شوك وارد كردن در جنگ.

3ـ اهميت جنگ رواني در احراز و كسب پيروزي و كاهش دادن خسارتها.

4ـ اهميت بدست آوردن قلب رهبران دشمنان با امور معنوي و حسي.

5ـ بزرگي عفو و مهرباني پيامبرص نسبت به امتش چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﭼ (توبه: 128)

« ‏ بيگمان پيغمبري (محمّد نام) ، از خود شما (انسانها) به سويتان آمده است. هرگونه درد و رنج و بلا و مصيبتي كه به شما برسد ، بر او سخت و گران مي‌آيد. به شما عشق مي‌ورزد و اصرار به هدايت شما دارد ، و نسبت به مؤمنان داراي محبّت و لطف فراوان و بسيار مهربان است. ‏»

6ـ اهميت پايبندي به نظرات و دستوراتي كه رهبران مي­دهند و عدم اعتراض نسبت به آن نظرات و دستورها.

7ـ عاقبت و فرجام از آن متقيان است و پيروزي براي اسلام رقم خواهد خورد حال، خواه اين امر طولانی باشد یا کوتاه.

# درس چهل و هشتم

# داستان مسلمان شدن اهل مكه در روز فتح مكه و مسلمان شدن مؤذن آنها

76ـ اسود بن خلفا مي­گويد: در روزي كه مكه فتح شد، مردم را ديدم كه با پيامبرص بيعت مي­كردند. پيامبرص در كنار « قرن مسفله »[[289]](#footnote-290) نشستند و مردم اعم از كوچك و بزرگ و زن و مرد به خدمت پيامبر ص رسيدند و بر اسلام و شهادت با ايشان بيعت نمودند.[[290]](#footnote-291)

77ـ و مجاشع بن مسعود سلميا مي­گويد: بعد از فتح مكه، همراه با برادرم ابو معبد به خدمت پيامبرص رسيديم. گفتم: اي رسول خدا! برادرم را آورده‏ام تا با ايشان بر سر هجرت بيعت ­كني. ايشان فرمودند: «ذهب اهل الهجرة بما فیها» «اهل هجرت با آنچه كه در آن است، رفتند (يعني هجرت ديگر تمام شده است » گفتم: پس بر سر چه چيزي با او بيعت مي­كني؟ گفت: «ابایعه علی الاسلام و الایمان و الجهاد» « با او بر اسلام و ايمان و جهاد بيعت مي­كنم.»[[291]](#footnote-292)

78ـ ابو محذورها مي­گويد: همراه با جماعتي بيرون شديم. ما در قسمتي از راه حنين بوديم كه رسول خداص از حنين بازگشت. در قسمتي از راه به رسول خداص رسيديم. آنگاه مؤذن رسول خدا در كنار ايشان، اذان گفت. آنگاه ما صداي مؤذن را شنيديم، در حاليكه به كناري رفته بوديم. ما هم فرياد زديم و از او تقليد كرديم. و او را مسخره كرديم. پيامبرص صداي ما را شنيد. و كسي را دنبال ما فرستاد و ما به خدمت ايشان حاضر شديم. پيامبرص فرمود: « كدام يك از شما بود كه صدايش بالا رفته بود؟ » آن جماعت همه به من اشاره كردند و راست هم گفتند. پيامبرص آنها را آزاد كرد و مرا نگه داشت. آنگاه گفت: بلند شو، براي اداي نماز، اذان بخوان! » من هم بلند شدم درحاليكه رسول خدا و اين اذان گفتن را از همه چيز بيشتر ناخوش مي­داشتم.

برخاستم و در حضور رسول خدا ايستادم و ايشان شخصاً اذان گفتن را به من ياد داده و فرمود: بگو: **« الله اكبر الله اكبر، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله، اشهد ان محمداً رسول الله... »** سپس به من گفت: « دوباره بخوان، از صدايت كمك بگير! » سپس فرمود: **« اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله، اشهد ان محمداً رسول الله، حي علي الصلاة، حي علي الصلاة، حي علي الفلاح، حي علي الفلاح، الله اكبر، الله اكبر، لا اله الا الله »** پس از آنكه اذان را گفتم، مرا صدا زد و كيسه­اي را به من داد كه در آن مقداري از نقره بود، سپس دستش را بر روي پيشاني ابومحذوره گذاشت، سپس دوباره آن را بر روي صورتش كشيد سپس آن را در بين دستانش كشيد بعد بر روي كبدش، بعد دست رسول خدا به ناف ابومخدوره رسيد. بعد رسول خداص فرمود: « بارك الله فيك » من هم گفتم: اي رسول خدا به من دستور بده­ كه در مكه اذان بگويم. پيامبرص فرمود: «اين را به تو دستور دادم.»

بدين ترتيب هر كدورت و بغضي كه نسبت به پيامبر داشتم از بين رفت و در عوض دوستدار رسول خدا شدم. آنگاه نزد عامل رسول خدا در مكه «عتاب بن اسير» آمدم و همراه با او طبق فرمان رسول خداص اذان سر دادم.[[292]](#footnote-293)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ هجرت از مكه به مدينه بعد از فتح مكه پايان يافته است. كسي كه بعد از فتح مكه در يكي از مناطق كفرنشين مسلمان شود، اگر بتواند شعاير و نمادهاي دينش را ظاهر نمايد و بيم آن نداشته باشد كه جان يا دينش در خطر بيفتد، جايز است كه در آن سرزمين باقي بماند، اما كسي كه نتواند شعاير و نمادهاي دينش را اعلان كند و بيم آن داشته باشد كه جان يا دينش در خطر بيفتد، بايد از آن سرزمين هجرت كند.

2ـ كسي بايد عهده­دار انجام يكي از كارهاي مسلمانان شود كه به بهترين وجه بتواند آن را انجام دهد. به همين خاطر پيامبرص براي اذان گفتن ـ در ميان آناني كه صداي اذانشان را شنيد ـ كسي را انتخاب كرد كه صدايش از صداي همه آنها بلندتر بود.

3ـ جايز است براي بدست آوردن قلبهاي كساني كه تازه مسلمان شده­اند از طريق مال و غيره اقدام شود.

4ـ در حديث ابومحذوره يكي از دلايل نبوت پيامبر ما حضرت محمدص وجود دارد بطوريكه بغض و كينه توزي او نسبت به پيامبرص ـ بعد از آنكه پيامبرص دست مباركش را بر روي قسمتي از بدن او كشيد و براي او دعا كرد و مقداري مال به او داد ـ به محبت و دوست­داري او نسبت به پيامبرص تبديل شد.

# درس چهل و نهم

# داستان مسلمان شدن ابوقحافه

79ـ اسماء دختر ابوبكرب مي­گويد: وقتي كه پيامبرص در منطقه­اي به نام «ذي طوي»[[293]](#footnote-294) اردو زد، ابوقحافه به يكي از دخترانش كه از همه فرزندانش كم سن و سال­تر بود، گفت: دختركم! مرا به كوه ابوقيس ببر!

اسماء گويد: اين در حالي بود كه ابوقحافه بيناييش را از دست داده بود. آن دختر دست او را گرفت و او را بر بالاي آن كوه برد، گفت: دختركم! چه مي­بيني؟ گفت: اشخاصي را مي­بينم كه جمع شده‏اند. گفت: اين كه تو مي­گويي لشكر است. آن دختر گفت: مردي را در ميان آن اشخاص مي­بينم كه به جلو مي­آيد و به عقب مي­رود.

گفت: دخترم اين همان ­كسي است كه لشكر را مرتب مي­كند و سر و سامان مي­­دهد و در جلوي آن حركت مي­كند. سپس دختر گفت: بخدا آن اشخاص پراكنده شدند. ابوقحافه گفت: بخدا اسبها به پيش رانده شده­اند. زودتر مرا به خانه­ام ببر.

آن دختر او را از بالاي آن كوه پائين آورد و لشكر مسلمانان قبل از اينكه ابوقحافه به خانه­اش برسد، به او رسيد. لازم بذكر است كه در گردن آن دختر يك گردنبند نقره­اي وجود داشت. ناگهان مردي با آن دختر برخورد كرد و آن را از گردنش بيرون كشيد. اسماء گويد: هنگامي كه رسول خداص وارد مكه شد و به مسجد تشريف بردند، حضرت ابوبكرا نزد ايشان آمدند در حاليكه دست پدرش را گرفته بود و او را به مسجد مي­آورد. وقتي كه پيامبرص او را ديدند، گفتند:   
« چرا اين پيرمرد را در خانه باقي نگذاشتي تا من به سراغ او بيايم!» ابوبكرا گفت: اي رسول خدا، او سزاوارتر است كه خدمت شما برسد از اينكه شما پيش او برويد. گويد: پيامبرص او را روبروي خود نشاند، سپس دستي بر سينه­اش كشيد و به او گفت: « مسلمان شو! » او هم مسلمان شد. اسماء گويد: وقتي كه ابوبكر پدرش را خدمت پيامبرص آورد، موهاي سر وي مانند درخت ثغام كاملاً سفيد شده بود.

آنگاه رسول خداص فرمود: **«غيروا هذا من شعره»** « رنگ موي او را تغيير دهيد.» سپس حضرت ابوبكر برخاست و دست خواهرش را گرفت و گفت: شما را به الله و اسلام سوگند مي­دهم كه اگر از گردن­بند خواهرم خبر داريد، بگوئيد. اما كسي به او جواب نداد. آنگاه به خواهرش ­گفت: اي خواهر كوچكم!گردنبندت را فراموش كن و از خداوند بخواه كه در عوض آن به تو پاداش دهد.[[294]](#footnote-295)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر انسان مسلمان لازم است كه به دعوت كردن نزديكانش به دين الله تعالی و به تمسك جستن به تعاليم آن اهتمام بورزد، بويژه اين اهتمام را در حق پدر و مادرش اعمال دارد چرا كه حقي كه آنها بر دوش او دارند، محرز و قطعي است.

2ـ اهميت سازمان دهي در لشكرها و تعيين كردن رهبران و فرماندهاني خبره و كارشناس برا ي هر بخش و قسم از بخشها و اقسام لشكر.

3ـ ضرورت اطاعت از حاكم و واليان و فرماندهاني ­كه امير در ارتش­ها و غير آنها تعيين مي­كند در همه مواردي كه معصيتي در آنها وجود ندارد.

4ـ جايگاه عظيم و بزرگ حضرت ابوبكر در اسلام.

5ـ بر انسان لازم است كه محتاط باشد؛ نبايد خود را در معرض خطر يا چيزي قرار دهد كه در برابر آن نمي­تواند از جان خود حمايت كند.

6ـ مشروعيت تغيير دادن رنگ سفيد مو با رنگي غير از رنگ سياه، چنانكه بر مسلمان لازم است كه با مظهر و جلوه­اي زيبا (و عامه­پسند) ظاهر شود.

7ـ بر انسان مسلمان لازم است مظالم و ديگر مواردي كه به آنها دچار مي‏شود، را فراموش كرده و بر آن صبر بورزد و در عوض از خداوند درخواست پاداش نمايد، تا اجر و پاداشش بخاطر آنها افزون شود.

| | |

# درس پنجاه

# داستان مسلمان شدن عكرمه و عبدالله بن ابي سرح

80ـ سعدبن ابي وقاصا مي­گويد: در روزي كه مكه فتح شد، پيامبرص همه مردم را امان دادند به جز 4 مرد و 2 زن[[295]](#footnote-296) و فرمودند: **« اقتلوهم و ان وجدتموهم معلقين باستار الكعبه »** « آنها را بكشيد اگرچه آنها خود را به پرده­هاي كعبه آويزان كرده­ باشند! »: آن چهار مرد عبارت بودند از: عكرمه بن ابوجهل و عبدالله بن خطل و مقيس بن صبابه و عبدالله بن ابي سراح. عبدالله بن خطل كه بر روي پرده­هاي كعبه خود را آويزان كرده بود، صحابه او را ديدند و سعيد بن حريث و عمار بن ياسر از بقيه­ گوي سبقت را ربودند و به سوي او شتافتند، سعيد كه از عمار جوان­تر بود، از او سبقت گرفت و عبدالله بن خطل را كشت. مقيس را هم مردم در بازار پيدا كردند و او را كشتند. ولي عكرمه راه دريا را در پيش­گرفت و سوار بر كشتي شد. در ميانه‏هاي راه، طوفاني آنها را درنورديد، كشتي‏نشينان­ گفتند: همينك خود را خالص كنيد (خالصانه دعا كنيد) كه در اينجا خدايان شما كاري از پيش نمي­برند. عكرمه گفت: بخدا قسم اگر اين فقط اخلاص است كه مرا مي­تواند از دريا نجات دهد، در خشكي هم چيزي به غير از آن مرا نجات نمي­دهد. خدايا با تو عهد مي­بندم اگر تو مرا از اين طوفان نجات دهي، پيش محمد بروم و دستم را در دستش بگذارم و با او بيعت كنم. و يقيناً او را شخصي باگذشت وكريم خواهم يافت. (و اين بود كه الله تعالی او را از آن طوفان نجاد داد و او به مكه بازگشت) و به خدمت پيامبرص رسيد و مسلمان شد. عبدالله بن ابي سرح هم در نزد عثمان بن عفان پنهان شده بود. هنگامي كه پيامبرص مردم را براي بيعت فرا خواند حضرت عثمان او را با خود آورد و در كنار پيامبرص ايستادند. و گفت: اي رسول خدا! با عبدالله بيعت كن. گويد: پيامبرص سرش را بلند كرد و سه مرتبه به او نگاه كرد. (هر نگاه گوياي اين بود كه ايشان مايل نيست كه با او بيعت نمايد) سرانجام بعد از آن سه بار نگاه كردن، با او بيعت كرد. سپس به يارانش رو كرد و گفت: « آيا در ميان شما مرد رشيدي نبود كه وقتي مي­ديد من سه بار از بيعت كردن با او خودداري كردم، برخيزد و او را بكشد؟ » گفتند: اي رسول خدا ما از كجا بدانيم كه در انديشه شما چه مي­گذرد؟ چرا با چشمانتان به ما اشاره نكرديد؟ پيامبرص فرمود: « زيبنده هيچ پيامبري نيست­ كه با چشمانش خيانت كند.»[[296]](#footnote-297)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ مستحب بودن عفو و چشم­پوشي از كسي كه گناهي از او روي داده، در صورتيكه پشيماني او ثابت گردد.

2ـ كسي كه بطور مكرر مرتکب گناه شود، يا گناه بزرگي از او سر زند، اين نشان مي­دهد كه درونش پاك نيست و بد نيت است و لازم است بخاطر گناهش او را مجازات نمود و اغماض و گذشت از او در اين حالت، مناسب نيست.

3ـ طاعت الله تعالی ـ و در رأس آن توحيد الله تعالی و دوري از شرك ـ موجب نجات بنده از بدبختيها و معصيتها و مشكلات است. چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﭼ (طلاق: 2 ـ 3) « هر كس هم از خدا بترسد و پرهيزگاري كند ، خدا راه نجات (از هر تنگنائي) را براي او فراهم مي‌سازد. و به او از جائي كه تصوّرش نمي‌كند روزي مي‌رساند.»

4ـ بر انسان مسلمان لازم است كه به بهترين اخلاق و آداب آراسته شود و لازم است كه از هر اخلاق يا عملي كه از ارزش او مي­كاهد يا آبرو و شخصيت او را زير سؤال مي­برد ـ هرچند عمل و يا اخلاقي مباح باشد ـ اجتناب ورزد.

| | |

# درس پنجاه و يكم

# داستان مسلمان شدن صفوان بن اميه بن خلفا

81ـ عطاء بن ابي رباح از مردمي از آل صفوان روايت مي­كند كه: پيامبرص فرمود: « اي صفوان! آيا سلاحي در اختيار داري؟ »‌ صفوان گفت: آن را به عاريه مي‏گيري، يا غصب مي­كني؟ پيامبرص فرمود: خير، بلكه آن را به عاريه مي­گيرم. صفوان مابين 30 تا 40 عدد زره به پيامبرص عاريه داد. و رسول خداص به غزوه حنين رفت. هنگامي كه مشركان شكست خوردند، مسلمانان زره­هاي صفوان را جمع‏آوري كردند، يكي از آن زره­ها گم شده بود. به همين خاطر رسول خداص به صفوان­ گفت: «ما يكي از زره­هاي تو را از دست داده­ايم. آيا مي­خواهي غرامت آن را بپردازيم؟ » گفت: نه، اي رسول خدا! چون امروز چيزي در قلبم است كه آن روز در قلبم نبود.[[297]](#footnote-298) و عطاء گويد: صفوان قبل از آنكه مسلمان شود، آن زره­ها را به پيامبرص عاريه داده بود. سپس مسلمان شد.

82ـ شهاب زهري مي­گويد: رسول خدا پس از غزوه فتح مكه با مسلماناني كه همراه ايشان بودند، به غزوه حنين رفتند. در آنجا با مشركان درگير شدند. بالاخره الله تعالی دين و مسلمانانش را ياري داد. و رسول خداص در آن روز صد شتر (بعنوان غنيمت) به صفوان بن اميه داد، سپس يكصد شتر ديگر، سپس يكصد شتر ديگر.

ابن شهاب گويد: سعيد بن مسيب براي من تعريف كرد كه صفوان گفت: به خدا قسم رسول خداص آنچه را كه به من داده بود، داد. و او مبغوض­ترين مردم براي من بود. پيوسته به من مال داد تا اينكه هم اكنون او را از همه مردم بيشتر دوست دارم. روايت از مسلم.[[298]](#footnote-299)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر انسان مسلمان لازم است، با عدالت با مشركان تعامل كند و حرام است به آنها ظلم كند يا به نفس و مال آنها تجاوز نمايد؛ زيرا بخاري روايت كرده كه پيامبرص فرمودند: **«من قتل معاهداً لم ير رائحه الجنه و ان ريحها ليوجد من مسيره اربعين عاماً»[[299]](#footnote-300)** «كسي­ كه معاهدي را بكشد، بوي بهشت­ را احساس نخواهد كرد. اگرچه بوي آن از فاصله مسير 40 سال احساس مي­شود.»

همچنين از پيامبرص ثابت شده كه او فرموده: « الا من ظلم معاهداً، او انتقصه، او كلفه فوق طاقته، او اخذ منه شيئاً بغير طيب نفس، فانا حجيجه يوم القيامه »[[300]](#footnote-301)

«... آگاه باشيد كسي كه به معاهدي ظلم كند يا از ارزش او بكاهد، يا كاري را بر او تحميل كند كه فوق طاقتش است، يا چيزي را به زور از او بگيرد، من در روز قيامت با او دشمني مي­روزم. »

2ـ مستحب است كه جهت بدست آوري قلب كافران و افراد ضعيف الايمان از طريق دادن مال و غير آن اقدام شود؛ زيرا اين كار تأثير بسزايي در محبوب سازي حق براي قلب اشخاص دعوت شده دارد. چنانكه براي صفوان اتفاق افتاد. الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﭼ (ممتحنه: 8)

« ‏ خداوند شما را باز نمي‌دارد از اين كه نيكي و بخشش بكنيد به كساني كه به سبب دين با شما نجنگيده‌اند و از شهر و ديارتان شما را بيرون نرانده‌اند. خداوند نيكوكاران را دوست مي‌دارد. ‏»

| | |

# درس پنجاه و دوم

# داستان هوازن

84ـ عبدالله بن عمرو بن عاصم مي­گويد: ما در غزوه حنين همراه رسول خداص بوديم. وقتي پيامبرص توانست (بفضل الله) قبيله هوازن را شكست دهد و اموال آنها را به غنيمت بگيرد و زنان و كودكان[[301]](#footnote-302) آنها را اسير كند، هيأتي از آنها در منطقه­اي به نام « جعرانه » به خدمت پيامبرص رسيدند (البته آن هيئت قبلاً مسلمان شده بودند)[[302]](#footnote-303) آنها گفتند: اي رسول خدا! ما داراي تبار و عشيره هستيم. و شما مي‏دانيد كه حالا چه فاجعه­اي بر سر ما آمده است. پس نسبت به ما لطف و بخشش عنايت بفرما، تا خدا بر شما لطف و بخشش عنايت فرمايد. آنگاه سخن گوي آنها زهير بن صرد برخاست و گفت: اي رسول خدا، در ميان زناني كه به اسارت گرفته‏ايد، زناني يافت مي­شوند كه خاله­ها و عمه­هاي (شيري) شما هستند و علاوه بر اين زناني كه در كودكي شما را كفالت و سرپرستي كرده و شير داده­اند،[[303]](#footnote-304) در ميان آنها حضور دارند. اگر ما در ميان طايفه ابن ابي شمر[[304]](#footnote-305) يا نعمان بن منذر شير خورده بوديم، سپس با آنها درگير شده و آنها مانند شما زنان و كودكان ما را به اسارت مي‏بردند، اميد داشتيم كه آنها زنان و كودكان ما را بازگردانند و نسبت به ما لطف و عنايت بخرج دهند. اين درحالي است كه شخص شما بهترين كسي است كه كفالت و سرپرستي شده است. سپس (شعري) را در قالب ابيات زير سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| امنن علينا رسول الله في كرم |  | فانك المرء نرجوه و ندخر |
| امنن علي بيضه قد عاقها قدر |  | مـمـزق شملـهـا فـي دهـرهـا |
| ابقت لها الحرب هتافاً علي حزن |  | علي قلوبهم الغماء و الغمر |
| ان لم تداركهم نعماء تنشرها |  | يا ارحِج الناس حلماً حيـن يختبر |
| امنن علي نسوه قـد كنت ترضعها |  | اذ فوك يملؤها من مخضها الدرر |
| لا تجعلنا كمن شالت نعامته |  | واستبق منا فانا مـعشـر زهـر |
| انا لنشكر آلاء و ان كفـرت |  | و عندنا بعد هذاليوم مدخر |

« اي رسول خدا! از روي لطف و كرم خودتان نسبت به ما لطف و منت بخرج دهيد. زيرا شما آن انساني هستيد كه ما به او اميدواريم و به عنوان اندوخته خود تلقي مي­كنيم. شما نسبت به خانواده و عشيره­اي لطف بخرج دهيد كه دست تقدير آن را به عقب انداخته و پراكنده شده و حال و روزش تغيير يافته است (يعني از بهروزي به سيه روزي تغيير يافته است) در اثر اين جنگ و پيامدهاي آن چيزي جز ندايي غم انگيز براي آن باقي نمانده است و در عين حال قلب­هايشان غم بار است و كينه به دل گرفته­اند، اگر لطف و بخشندگي­اي شامل آنها نشود كه شما آن را انتشار مي­دهيد اي كسي كه به هنگام آزمايش بردبارترين مردم هستي!

نسبت به زناني لطف و عنايت بخرج ده كه شما از پستان آنها شير خورده­اي آن زماني كه دهان شما مالامال از سيلان شير آنها مي­شد!

ما را همچون اشخاص مرده و بي­كس قرار مده و از ما گوي سبقت برباي كه ما جماعتي سفيد و خوش آب و رنگ هستيم. ما در مقابل نعمتها و لطفهايي كه به ما مي­شود، شكر گذاريم اگرچه (اين خواسته ما) را نپذيري و در نزد ما ـ بعد از اين روز ـ اندوخته­اي هست. (منظورشان پيامبرص است.) »

پيامبرص فرمود: « آيا زنان و فرزندانتان را بيشتر دوست داريد يا اموالتان؟ »

گفتند: اي رسول خدا حال كه ما را در بين عشيره و اموالمان مخير نموديد، بايد بگوئيم كه زنان و فرزندان را بيشتر دوست داريم.

آنگاه رسول خداص فرمود: « اما آنچه كه به من و پسران عبدالمطلب تعلق گرفته، به شما مي­دهم و وقتي كه پيش نمازي من براي مردم تمام شد، شما برخيزيد و بگوئيد: ما از رسول خدا مي­خواهيم كه در ارتباط با زنان و فرزندانمان پادرمياني كند و از مسلمانان بخواهد كه آنها را به ما بازگردانند، همچنين از مسلمانان مي‏خواهيم كه از رسول خدا بخواهند اين لطف را در حق ما انجام دهند. در آن هنگام من شما را كمك مي­كنم و از آنها مي­خواهم كه زنان و كودكان شما را به شما بازپس دهند. »

وقتي كه رسول خدا نماز ظهر را به امامت براي مردم بجاي آوردند، هيئت نمايندگي هوازن برخواستند و دقيقاً موارد پيش گفته رسول خدا را عنوان كردند. آنگاه رسول خدا فرمود: «آنچه ­كه به من و پسران عبدالمطلب تعلق­گرفته، مال شما »

مهاجران گفتند: و آنچه كه به ما تعلق گرفته، مال رسول خداص. انصار گفتند: و آنچه كه به ما تعلق گرفته، مال رسول خداص. اقرع بن حابس گفت: روي من و بنو تميم حساب نكنيد. عباس بن مرداس سلمي گفت: روي من و بنوسليم هم حساب نكنيد.

در آن هنگام بنوسليم گفتند: آنچه­ كه به ما تعلق گرفته، مال رسول خداص.

عينيه بن بدر گفت: روي من و بنو فزاره حساب نكنيد. آنگاه رسول خداص فرمودند: « من امسك منكم بحقه فله بكل انسان ست فرائض من اول فيء نصيبه فردوا الي الناس نساءهم و اموالهم » يعني « هركسي سهمي را كه دريافت كرده، آن را نگه دارد، سپس آن را به هوازن بازپس دهد، در مقابل هر انساني كه بازپس مي­دهد از اولين فيئي[[305]](#footnote-306) كه بدست بياورم، شش شتر به او مي­دهم. حال زنان و اموال هوازن را به آنها بازپس دهيد! »

سپس رسول خدا سوار بر مركب شد و حركت كرد و مردم دنبالش كرده، مي­گفتند: اي رسول خدا! فيي­اي را كه ما بدست آورده­ايم در ميان ما تقسيم كن.

تا اينكه او را ناگزير به سوي درختي راندند. رداي آن حضرت به شاخه درخت گير كرد و از دوش آن حضرت كنار رفت. آنگاه رسول خداص گفت:   
« اي مردم، ردايم را به من بازپس دهيد قسم به آن كسي كه جانم در دست اوست اگر به اندازه درختان تهامه شتر و گوسفند و گاو فراچنگ آوريد، آنها را ميان شما تقسيم خواهم كرد و آنوقت خواهيد ديد كه من بخيل و ترسو و دروغگو نيستم. »

سپس رسول خداص برخاست و به كنار شتري رفت و از كوهان آن تار مويي را برداشت و آن را در ميان انگشتانش گرفت و گفت: « اي مردم! بخدا از فيء شما و از اين تار مو، چيزي جز خمس آن به من تعلق ندارد و آن خمس را هم به شما مي­دهم. پس نخ و سوزن را هم (كه از فيء بدست آورده­ايد) تحويل بدهيد كه خيانت[[306]](#footnote-307) در غنائم ننگ است و در روز قيامت مستوجب رفتن به آتش دوزخ و كسب عار براي اهلش مي­باشد. »

آنگاه مردي از انصار در حاليكه توده نخي از موي شتر به دست داشت، خدمت پيامبرص آمد و گفت: اي رسول خدا، اين موها را برداشتم تا بوسيله آن بتوانم پالان شترم را بدوزم. آنگاه پيامبرص گفت: « سهم من از آن متعلق به تو » آن مرد گفت: حال كه كار به اينجا كشيده، من ديگر نيازي به آن ندارم. و آن را از دستش انداخت.[[307]](#footnote-308)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر انسان مسلمان لازم است به كسي كه در حق او خدمتي انجام داده، پاداش دهد و خوبي كند.

2ـ گرفتن مال مردم، بدون رضايت آنها، حرام است.

3ـ بُخل و ترس و دروغ از جمله اخلاقهاي ناپسند و مذمومي هستند كه بر انسان ايماندار لازم است از آنها دوري كند.

4ـ شدت تحريم غلول و خيانت در غنايم و اينكه از گناهان كبيره است. و غلول اين است كه فرد مسلمان بيايد مالي را به ناحق از بيت المال مسلمانان براي خود بردارد. روي اين حساب، بر انسان مسلمان حرام است كه بدون اجازه حاكم بيايد چيزي از بيت المال مسلمانان ـ كه امروزه «مال حكومتي» نام دارد ـ بردارد، حتي اگر فرد مسئول اين مال هم اجازه بدهد، در حالي كه خود بداند كه هيچ حقي در رابطه با آن مال ندارد، باز هم تصاحب آن حرام است.

بعنوان مثال اگر فرد بيايد و حقوقي در رابطه با خارج از وقت كاري يا مأموريتي بگيردكه آن­را انجام نداده است، اين­كار حرام است و جزو همين خيانت محسوب مي­گردد.

| | |

# درس پنچاه و سوم

# داستان مسلمان شدن قبيله ثقيف

84ـ عثمان بن ابوالعاصا مي­گويد: وقتي­ كه هيئت ثقيف به خدمت پيامبر خداص رسيدند، پيامبرص آنها را به مسجد برد تا بيشتر متأثر شوند.

آنها بر او شرط كردند كه شخصاً پيش كارگزار زكات نروند، بلكه او پيش آنها بيايد (و بنا به قولي شرط كردند كه به غزوه­ها نروند) و يك دهم اموالشان گرفته نشود (و بنا به قولي زكات واجب مالشان را ندهند) و ركوع نبرند (و بنا به قولي سجده نبرند و مراد اين است­كه نماز از آنها ساقط شود.) آنگاه رسول خداص فرمودند: « لكم ان لا تحشروا و لا تعشروا و لا خير في دين ليس فيه ركوع»[[308]](#footnote-309) « اشكالي ندارد مي­توانيد پيش كارگزار جمع­آوري زكات نياييد و او به سراغ شما بيايد و يك دهم اموالتان را ندهيد، اما هيچ خيري در ديني نيست كه در آن ركوع (يعني نماز) نباشد. »

85ـ وهب بن منبه مي­گويد: از حضرت جابر بن عبداللهب در مورد چگونگي وضعيت ثقيف به هنگام بيعت، سؤال كردم. او گفت: آنها بر پيامبرص شرط قرار دادند كه صدقه (زكات) و جهاد بر آنها واجب نباشد. و او بعد از آن از پيامبرص شنيد كه مي­گفت: «سيتصدقون و يجاهدون اذا اسلموا»[[309]](#footnote-310) « هنگامي كه مسلمان شوند، صدقه (يعني: زكات) را خواهند داد و جهاد را انجام خواهند داد. »

86ـ عامر شعبي: از مردي از طايفه ثقيف روايت مي­كند كه او گفت: در ارتباط با سه چيز از پيامبرص رخصت خواستيم، ولي او به ما رخصت نداد. ما گفتيم: سرزمين ما سردسير است، لذا به ما اجازه بدهيد كه غسل جنابت را انجام ندهيم. او به ما اجازه اين كار را نداد. سپس گفتيم: كه اجازه دهيد در ظرف كدو[[310]](#footnote-311) نبيذ درست كنيم، ولي او حتي يك لحظه هم اجازه اين كار را به ما نداد و از او خواستيم كه ابوبكر را به ما تحويل دهد، ولي ايشان از تحويل دادن او امتناع كرد و گفت: **« هو طليق الله و طليق رسوله »** « او آزاد شده خدا و آزاد شده رسول اوست » جريان از اين قرار بود هنگامي كه پيامبرص طائف را محاصره كرد،[[311]](#footnote-312) ابوبكر از طائف خارج شده به خدمت پيامبرص رسيد و مسلمان شد.[[312]](#footnote-313)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بيان اهميت نماز و اهميت خود را براي آن پاك و تميز كردن، كه يكي از مهمترين شروط آن است؛ چرا كه نماز ستون دين اسلام است. اين درحالي است كه در صحيح مسلم آمده كه پيامبرص فرموده است: « بين الرجل و بين الشرك و الكفر ترك الصلاة » « فاصله ميان مسلمانان با شرك و كفر (در حد) ترك نماز است. » روي اين حساب كسي ­كه نماز را ترك كند، مسلمان نيست.[[313]](#footnote-314) و هيچ خيري در ديني نيست كه در آن نماز نباشد، چنانكه پيامبرص در اين حديث گفته است.

2ـ يكي از اسلوبهاي دعوت الي الله در پيش گرفتن روش تدرج « مرحله­اي » در رابطه با دعوت كافران است، در مرحله اول لازم است كه اصول اسلام و مباني مهم و بزرگ آن را كه اسلام فقط و فقط با انجام دادن آنها صحيح است، براي كافران بيان نمايد مثلاً قبل از هرچيز مسئله عقيده و هرآنچه را كه بدان خدشه وارد مي­سازد از انواع شرك و كفر را، براي او بيان نمايد. سپس براي او توضيح دهد كه نماز واجب است و از اهميت زيادي برخوردار است. و به همين ترتيب به پيش برود... و زماني كه فرد دعوت شده مسائل اهم دين را دريافت و به مرحله اجرا درآورد و ايمانش قوي شد، موردي را براي او بيان مي­كند كه به لحاظ اهميت به دنبال نماز مي­آيد و بدين ترتيب اقدام كند... البته اشكالي نيست كه در بيان بعضي از واجباتي كه وقت بيشتر و جادارتري را برمي­تابند و يا هنوز وقت وجوب آنها فرا نرسيده است، تأخير شود.

همچنين لازم است كه داعي الي الله چنين رويه­اي را در ارتباط با دعوت فاسقان و فاجراني كه در درياي فسق و فجور غرق شده­اند و بعضي از مسلمانان‏نماهايي كه در دام بعضي از كارهاي حرام شرك آميز يا غير آنها گرفتار شده­اند، در پيش بگيرد. تا اين رويه باعث شود كه آنها دعوت او را بپذيرند و در پرتو مشيت و اراده الله تعالی شريعت او را به مرحله اجرا درآورند. اسلوب تدرج و مرحله­اي در دعوت، در كتاب الله تعالی وارد شده است. واضح­ترين مثال در اين زمينه (رويه تدريجي) در رابطه با حرام ساختن شراب است. بخاري از عايشهل روايت كرده كه او گفت: « اولين چيزي كه از قرآن نازل شد، در رابطه با موضوع بهشت و جهنم بطور مفصل سوره­هايي نازل شد تا اينكه مردم به اسلام گرويدند، آنوقت آياتي درباره حلال و حرام نازل شدند. اگر در اولين مرحله « لا تشربوا الخمر = شراب ننوشيد » نازل مي­شد، مي­گفتند: هرگز شراب را رها نمي­كنيم. و اگر «لاتزنوا = زنا نكنيد » نازل مي­شد، ‌مي­گفتند: هرگز زنا را رها نمي­كينم»[[314]](#footnote-315)

3ـ بر انسان مسلمان لازم است از انجام اموري كه خسارتهاي زيادي ـ در دين و دنيايش ـ براي او بهمراه دارند، مانند اموري ­كه اصل و ريشه پليديها هستند، يعني شراب و چيزهايي كه بدان شبيه هستند همچون مواد مخدر و امثال آنها كه شخص عاقل را ديوانه مي­كنند، اجتناب ورزد. همانگونه كه شاعر گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جانب الخمرة و احذر وقعها |  | كيف يسعي في جنون من عقل |

« از شراب دوري كن و از افتادن در دام آن برحذر باش، آخر چگونه كسي كه عقل دارد و مي­فهمد، مي­خواهد در راه ديوانه شدن گام بردارد. »

به همين خاطر پيامبرص اجازه نداده كه نبيذ ـ يعني خرما يا جويي كه در آب انداخته مي­شود ـ در ظرفهايي­كه از كدو ساخته مي­شوند، قرار داده شوند. چرا كه سريعاً در آن به شراب تبديل مي­شوند و اين باعث مي­شود، فرد مسلمان مواد مست كننده­اي را بنوشد كه بر او حرام است و از سوي ديگر به لحاظ مادي و معنوي ضرر و زيان بزرگي را براي او به همراه دارد.

| | |

# درس پنجاه و چهارم

# داستان مسلمان شدن عثمان بن ابوالعاص ثقفي و تشريف فرمايي او همراه با هيئت ثقيف

87ـ عثمان بن ابوالعاصا مي­­گويد: هنگامي كه هيئت ثقيف به خدمت پيامبرص تشريف آوردند، من هم همراه آنها بودم. در كنار در خانه پيامبرص جامه­هاي مخصوص خودمان را پوشيديم. آنها گفتند: چه كسي حاضر است شترهاي ما را نگه دارد و از آنها مواظبت كند. و هر يك از آنها دوست داشت كه هرچه زودتر به خدمت پيامبرص برسد و دوست نداشت­ كه عقب بماند. (عثمان گويد: من در آنوقت از همه آنها كم سن و سالتر بودم) لذا گفتم: اگر بخواهيد من شترهايتان را برايتان نگه مي­دارم بشرط اينكه به من قول دهيد كه وقتي كه از خدمت پيامبرص بيرون آمديد، شتر مرا هم نگه داريد تا من هم به خدمت او برسم. گفتند: باشد، حرفي نيست. آنها پيش او رفتند (و پس از گفتگويي كه با پيامبرص انجام دادند) از خدمت وي خارج شدند.

آنگاه گفتند: بيا برويم.گفتم: كجا؟ گفتند: پيش خانواده­ات. گفتم: خانواده­ام را ترك كردم و در كنار در خانه پيامبرص جامه­ام را پوشيدم حال باز گردم و داخل نشوم، مگر اين شما نبوديد كه به من قول داديد كه (از شتر من نگهباني مي­كنيد) تا من به خدمت رسول خدا برسم؟! گفتند: خيلي خوب، زود باش! ما هرچه كه لازم بود به پيامبر گفته­ايم، و نيازي نيست كه تو چيزي بگويي.

آنگاه به خدمت پيامبرص رسيدم وگفتم: اي رسول خدا! از الله تعالي بخواه كه مرا در دين آگاه سازد و تعاليم دين را به من بياموزد. پيامبرص فرمود: « چه چیزی گفتي؟ » سخنم را دوباره برايشان بازگفتم. آنگاه ايشان فرمود: « تو چيزي را از من خواستي كه هيچيك از دوستانت آن را از من درخواست نكرده­اند. پس پيش اهلت بازگرد كه تو امير آنها هستي و امير كساني از قومت كه به نزد آنها مي­روي   
و براي مردم پيش نمازي كن كه مراعات ضعيف­ترين آنها را بنمايي. »

من هم از خدمت ايشان بيرون آمدم تا اينكه يكبار ديگر به حضور ايشان شرفياب شدم. گفتم: اي رسول خدا! بعد از شما دردمند گرديدم. فرمودند:   
« دست راستت را بر جايي بگذار كه درد مي­كند و هفت مرتبه بگو: پناه مي­برم به الله و به قدرت الله از شر آنچه كه احساس مي­كنم. من هم اين كار را كردم و الله تعالی مرا شفا داد.[[315]](#footnote-316)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ اهتمام و عنايت به مسئله دين نشانگر متانت و پختگي و برتری عقل انسان است و بيانگر آن است كه او به مراتب از كسي كه بيشتر توجه به دنيا دارد تا به مسئله دين و معنويتش، عاقل­تر و نيك انديش­تر است و عملكرد بهتري دارد. اين بدين خاطر است كه دين بنده موجب نزول باران رحمت الله است و سعادت دنيوي و اخروي بنده در گرو آن است كه امورات ديني را بنحو احسن انجام دهد، مسئله دنيا هم فقط به اين دنياي فاني تعلق دارد. و نيز هركس به امر دنيا و آخرت خودش اهتمام بورزد، الله تعالی در ارتباط با شئون دنيوي او را كفايت خواهد ساخت و از پيامبرص به اثبات رسيده كه ايشان فرموده است:

**« من كانت الدنيا همه فرق الله عليه امره**[[316]](#footnote-317) **و جعل فقره بين عينيه، و لم تأته من الدنيا الا ما كتب له، و من كانت الآخره، نيته جمع الله امره**[[317]](#footnote-318) **و جعل غناه في قلبه و اتته الدنيا و هي راغمه»**[[318]](#footnote-319)

ترجمه: « كسي كه تنها به دنيا اهتمام بورزد، الله تعالی كارهايش را براي او متفرق و پراكنده ساخته، كاري مي‏كند كه همواره از فقر و تنگ­دستي در هراس باشد (اگرچه اموال عظيمي داشته باشد) و از دنيا تنها چيزي به او مي­رسد كه برايش نوشته شده است. و كسي كه آخرت را سرلوحه كار خود قرار دهد و نيت و مقصدش متوجه آن باشد، الله تعالی كارهايش را برايش جمع مي­كند و كاري مي­كند كه همواره بي­نيازي و توانگري را احساس كند و دنيا در حالي به سراغ او مي­آيد كه مغلوب و شكست خورده است.»

2ـ بر حاكم مسلمانان واجب است كه در همه شئون مربوط به مسلمانان بهترين آنها را بر آنها بگمارد و به همين خاطر بود كه پيامبرص عثمان ابوالعاص را به عنوان امير بر ثقيف و اهل طائف منصوب كرد، چون بنظر آن حضرت، وي به مراتب از آنها برتر و بهتر بود!

3ـ بر پيشنماز مردم لازم است؛ مراعات نمازگذاران ضعيف مانند پيرمردان و بيماران و غيره را بنمايد. و اگر يكي از اين قبيل افراد داشت پشت سر او نماز مي‏خواند، بايد بگونه­اي كه متناسب با حال آنها باشد، نمازش را تخفيف دهد البته نبايد اين تخفيف بگونه­اي باشد كه امام يكي از امور نماز را ترك گويد.

4ـ براي كسي كه به بيماري يا چيزي مبتلا شده كه موجب اذيت و آزار بنده است، جايز است كه به الله تعالی پناه ببرد و او را بخواند و به او استعاذه كند.

5ـ مستحب بودن رقيه كردن انسان براي خودش.

# درس پنجاه و پنجم

# بيعت آن پسر بچه و كسي كه دچار بيماري واگيردار شده بود

88ـ هرماس بن زيادا مي­گويد: من كه پسر بچه­اي بيش نبودم، دستم را به سوي رسول خدا دراز كردم تا با من بيعت كند، اما ايشان با من بيعت نكردند.[[319]](#footnote-320)

89ـ شريد ثقفيا مي­گويد: در ميان وفد ثقيف مرد جذام گرفته­اي وجود داشت. پيامبرص براي وي پيام فرستادند كه: « ما با تو بيعت كرديم، پس بازگرد! » روايت از مسلم.[[320]](#footnote-321)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ كودكي كه به سن بلوغ نرسيده است، انجام تكاليف شرعي او واجب نيست و تكاليفي را كه شخصاً عهده­دار انجام آنها شده است، بر او لازم نمي­آيد. به همين خاطر بود كه پيامبرص وقتي ديد كه هرماس خردسال است با وي بيعت نفرمود، چون در آن وقت بيعت وي هيچ فايده­اي در بر نداشت.[[321]](#footnote-322) و از پيامبرص ثابت شده كه ايشان فرموده­اند: « رفع القلم عن ثلاثه: عن الصغير حتي يحتلم و عن النائم حتي يستيقظ و عن المجنون حتي يعقل » « از سه نفر رفع تكليف شده است: از كودك تا دچار احتلام مي­شود (يعني به سن بلوغ مي­رسد، و از شخص خوابيده تا زماني­كه بيدار مي­شود و از فرد ديوانه تا زماني­كه (بهبود يافته،) عاقل مي­شود. »[[322]](#footnote-323)

اين بدين خاطر است كودكي كه به سن بلوغ نرسيده، هنوز عقلش كامل نشده است؛ و به همين دليل است كه نبايد وليِ كودك، اموال آن كودك را كه در نزد خود دارد، به او تحويل دهد (تا آزادانه در آن دخل و تصرف نمايد؛) چرا كه كودك آن اموال را تباه مي­كند؛ بلكه بر ولي كودك لازم است تا زماني كه آن كودك به سن بلوغ مي­رسد و نشانه­هاي راه يافتگي و رشد و اقدام و تصرف نيكو در اموال، از او مشاهده مي­شود، اموال آن كودك را برايش نگه دارد. و پس از مشاهده موارد مذكور، اموالش را به او مسترد بدارد همانگونه كه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﯞ ﯟ ﯠ ﯡ ﯢ ﯣ ﭼ (نساء: 5)

« ‏ اموال كم‌خردان را كه در اصل اموال شما است به خود آنان تحويل ندهيد. چرا كه خداوند اموال را برايتان قوام زندگي گردانده است. از (ثمرات) آن خوراك و پوشاك ايشان را تهيّه كنيد و با سخنان شايسته با آنان گفتگو كنيد (و ايشان را نيازاريد و با ايشان بدرفتاري نكنيد ). ‏»

2ـ در حديث دوم، موردي وجود دارد كه نشان مي­دهد « عدوي » (سرايت بيماري از بيماري به بيمار ديگر) صحت دارد. و مسلّم است كه پيامبرص فرموده است: **« لا يُورِدنّ مُمْرِضُ علي مُصَحِّ »[[323]](#footnote-324)** « هيچكس نبايد شتران بيمارش را نزد كسي كه شترانش سالم هستند، ببرد. »

و همچنين مسلم و قطعي است كه پيامبر ص فرموده است: **«اذا سمعتم به بأرض فلا تقدموا عليه و اذا وقع في ارض و انتم بها فلا تخرجوا فراراً منه »[[324]](#footnote-325)**

« اگر شنيديد كه وبا در سرزميني وجود دارد، به آن سرزمين نرويد (و خود را در معرض وبا قرار ندهيد) و اگر وبا در سرزميني پديد آمد كه شما در آن هستيد، به عنوان فرار از آن، از آن سرزمين خارج نشويد. »

چيزي كه در اين دو حديث عنوان شده، امروزه از آن به عنوان « قرنطينه بهداشتي » ياد مي­شود. و بخاري از پيامبرص روايت كرده كه ايشان فرموده­اند:

**«لا عدوي و لا طيرة و لا هامة و لا صفر و فِرَّ من المجذوم­ كما تفر من الاسد»[[325]](#footnote-326)** «سرايت بيماري، بدفالي، هامه، صفر، اصالتي ندارند و از فردي كه مبتلا به جذام است بگريزيد همانگونه كه از شير مي­گريزيد. »[[326]](#footnote-327)

مراد از عدم سرايت بيماري در اين حديث و ديگر احاديث اين است كه هيچ چيزي خود به خود بدون مشيت و تقدير الهي سرايت نمي­كند. و حديث آن اعرابي كه به پيامبرص گفت: « پس چرا شترانم­ كه در ريگستان بسر مي­برند و مانند آهو هستند، به محض اينكه نزد شتران گر مي­آيند و در ميان آنان مي­روند، گر مي‏شوند؟ پيامبرص مي­فرمود: پس چه كسي شتر اول را گر كرده است؟»[[327]](#footnote-328) اين نكته را تأييد مي­كند كه سرايت بيماري تنها به مشيت خداوند صورت مي­گيرد.

| | |

# درس پنجاه و ششم

# داستان مسلمان شدن وحشي بن حرب حبشيا

90ـ سليمان بن يسار از جعفر بن عمرو بن اميه نقل مي­كند كه او مي­گويد: با عبيدالله بن عدي بن خيار، همسفر شدم. وقتي كه به حمص رسيديم، عبدالله بن عدي به من گفت: آيا دوست داري كه پيش وحشي برويم و درباره چگونگي كشتن حمزه از او سؤال كنيم؟ گفتم: آري. (اين در حالي بود كه وحشي در حمص سكونت داشت) در مورد او از مردم سؤال كرديم. به ما گفتند: او آنجا در سايه قصرش نشسته است. گويي كوزه بزرگي بود. (راوي) گويد: آمديم تا اينكه كمي بالاي سرش ايستاديم، سپس به او سلام كرديم. او هم جواب سلام ما را داد.

(راوي) گويد: عبيدالله عمامه­اش را طوري بر سر و صورتش كشيده بود كه وحشي فقط چشمان و پاهاي او را مي­ديد. آنگاه عبيدالله گفت: اي وحشي! آيا مرا مي­شناسي؟ گويد: نگاهي به او كرد و گفت: نه بخدا جز اينكه من مي­دانم كه عدي بن خيار با زني به نام ام قتال بنت ابوالعيص ازدواج كرده و آن زن پسري براي او به دنيا آورد كه من دنبال كسي مي­گشتم كه آن پسر را شير دهد. لذا آن پسر بچه و مادرش را با خودم برداشتم و آن را به مادرش دادم. گويي حالا كه دارم به پاهايت نگاه مي­كنم (همان دوران است و تو خود آن پسر هستي)

گويد: آنگاه عبدالله عمامه­اش را از صورتش برداشت و چهره خود را نشان داد و گفت: آيا در مورد چگونگي قتل حمزه چيزي به ما نمي­گويي؟ گفت: چرا، حمزه در جنگ بدر طعيمه بن عدي بن خيار را به قتل رساند. آنگاه اربابم جبير بن مطعم به من گفت: اگر حمزه را در مقابل عمويم (يعني به تلافي قتل او) بكشي، تو را آزاد خواهم كرد. (راوي) گويد: وقتي كه مردم در سال عينين ـ عينين نام كوهي در مقابل احد است كه دره­اي ميان آنها فاصله انداخته است ـ (به منظور نبرد) خارج شدند، من هم همراه مردم براي جنگ بيرون آمدم. وقتي كه براي مبارزه صف كشيدند، سِباع از ميان (صفوف آنها) خارج شد و جلو آمد و گفت: آيا حريفي هست كه بتواند با من مبارزه كند؟ آنگاه حمزه بن عبدالمطلب به قصد مبارزه با او جلو آمد و گفت: اي سباع، اي پسر ام نمار (زني كه زنان را ختنه مي­كند)[[328]](#footnote-329) آيا با خدا و رسول خداص دشمني مي­كني؟

گويد: سپس به او حمله كرد و او را به قتل رساند.

گويد: من در پشت صخره­اي براي كشتن حمزه كمين كرده بودم. وقتي كه به من نزديك شد، نيزه كوتاهم را به سوي او پرتاب كردم. نيزه به نافش اصابت كرد طوري كه از ميان دو كفلش بيرون آمد و حمزه اينگونه به شهادت رسيد. وقتي كه مردم بازگشتند، من هم همراه با آنان بازگشتم و در مكه اقامت گزيدم، تا اينكه اسلام در آن اشاعه و گسترش پيدا كرد. سپس به طائف رفتم. اهالي طائف پيكهايي را جهت مذاكره با پيامبرص فرستادند. به من هم گفتند: پيامبرص پيكها را اذيت نمي­كند و آسيبي به آنها نمي­رساند.

گويد: من هم همراه آنان خارج شدم تا اينكه به خدمت پيامبرص رسيدم.[[329]](#footnote-330) وقتي كه مرا ديد، فرمود: « تو وحشي هستي؟ » گفتم: آري، فرمود: « تو حمزه را كشتي؟» گفتم: جريان آنچنان است كه خبر آن به شما رسيده است. گفت: آيا مي‏تواني چهره­ات را از من پنهان كني (يعني خود را در برابر من ظاهر نسازي)؟ » گويد: من هم از خدمت ايشان بيرون آمدم، وقتي كه پيامبرص از دنيا رخت بربستند، مسيلمه كذاب ظهور كرد. گفتم: به سوي مسيلمه عازم مي­شوم تا شايد با كشتن او بتوانم كشتن حمزه را جبران و تلافي كنم. گويد: همراه با مسلمانان به سوي او عازم شديم. و ماجرايش آنگونه شد كه مي­دانيد (جنگي در گرفت و تعداد زيادي از صحابه به شهادت رسيدند) ناگهان در آن گير و دار چشمم به مردي افتاد كه در شكاف ديواري ايستاده بود و موهاي ژوليده­اي داشت تا جايي كه گويا شتري خاكستري رنگ است. پس نيزه كوتاهم را به سوي او پرتاب كردم، نيزه به سينه­اش اصابت كرد طوريكه از ميان شانه­هايش بيرون آمد، آنگاه مردي از انصار به سوي او حمله كرد و با شمشير بر فرق سرش زد.

سليمان بن يسار گويد: از عبدالله بن عمر شنيدم كه مي­گفت: كنيزي بر روي پشت بام خانه گفت: افسوس بر اميرالمؤمنين[[330]](#footnote-331)!! آن بنده سياه او را كشت. روايت از بخاري.[[331]](#footnote-332)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ اين حديث به نوعي بيانگر هوش و زكاوت مفرط وحشيا و قيافه شناسي او مي­باشد. بيش از 50 سال فاصله در بين اين دو نگاه وي به پاهاي عبيدالله وجود داشت، مع الوصف با ديدن پاهايش او را شناخت.

2ـ شجاعت حمزها.

3ـ جواز عيب جويي از كافر حربي با بيان چيزي كه به او لطمه مي­زند.

4ـ انسان، كسي را كه به فردي نزديك به او، اذيت و آزار رسانده است، ناخوش مي­دارد و اين از باب آن هجري نيست كه از آن نهي شده است.

5ـ اسلام موارد قبل از خود مانند شرك، عداوت و دشمني با اسلام و مسلمانان را، پاك مي­نمايد.[[332]](#footnote-333)

6ـ مسلمان شدن واقعي وحشيا بطوريكه در هنگام ارتداد عرب، ثابت قدم شد، سپس با مرتدان مبارزه و جهاد كرد و علاقمند شد كه بدترين مردم را در مقابل جبران قتل حمزه ـ كه در دوران مشركي خود آن را انجام داده بود ـ به قتل برساند.

7ـ بر بنده لازم است هنگامي كه از معصيت و گناهي توبه مي­كند، شديداً علاقمند به انجام دادن اعمال صالحي باشد كه در نقطه مقابل آن معصيت قرار دارند.

8ـ فضيلت وحشيا بطوريكه حمزه بر دستان وي طعم و مزه شربت شهادت را چشيد تا جايي كه به عنوان سيد الشهداء درآمد. سپس وحشي مسلمان شد و افتخار صحابي شدن را بدست آورد، سپس بدترين مردم يعني مسيلمه كذاب را به قتل رساند.

| | |

# درس پنجاه و هفتم

# داستان مسلمان شدن كعب بن زهيرا

91ـ سعيد بن مسيب مي­گويد: وقتي كه كعب از اين جريان اطلاع يافت كه پيامبرص خونش را حلال ساخته است،[[333]](#footnote-334) بصورت ناشناخته (به مدينه) آمد و نزد ابوبكر رفت، وقتي كه حضرت ابوبكر نماز صبح را به پايان رساند، كعب را در حاليكه با عمامه­اش چهره خود را پوشانده بود، به خدمت پيامبرص آورد. و گفت: اي رسول خدا! مردي آمده، مي­خواهد بر سر اسلام با شما بيعت كند. و دستش را دراز كرد و چهره­اش را نمايان ساخت. و گفت: پدر و مادرم به فدايت اي رسول خدا! مرا همچون شخصي قبول فرما كه به شما پناه آورده است. من كعب بن زهير هستم. آنگاه انصار بخاطر مطلبي كه پيامبرص درباره او گفته بود، با درشتي و غلظت به او نگاه كردند،[[334]](#footnote-335) و در آنسوي، قريش (مهاجران) نسبت به وي نرم و ملايم شده، مسلمان شدن و ايمان آوردنش را پسنديدند. آنگاه رسول خدا به وي امان داد، كعب هم به (پاس اين امان يافتن) شعر مدح‏گونه خود را سرود كه در قسمتي از آن مي‏گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بانت سعاد فقلبي اليوم متبول |  | متيم اثرها لم يفد مكبول |

تا اينكه به اين قسمت از سخنش رسيد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وقال كل خليل كـنـت آمـلـه |  | لا الفينك اني عنـك مـشـغـول |
| فقلت خلـوا سبيلي لا ابـالـكـم |  | فكل ما قـدر الرحمـن مـفـعـول |
| كل ابن انثي و ان طالت سلامتـه |  | يوماً علا آله حـدباء مـحـمـول |
| بنـئـت ان رسـول الله اوعـدني |  | والعفـو عنـد رسول الله مـأمـول |
| ان الـرسـول لنـور ليستضاء بـه |  | و صـارم مـن سيـوف الله مسلـول |
| في فتيه مـن قـريش قال قائلهـم |  | ببطن مـكه لـمـا اسلموا زولـوا |
| زالوا منها فَما انـكـاس و لا كشف |  | يـوم اللقاء و لاميل مـعـازيـل |
| لا يقطع الطعن الا في نحـورهــم |  | و ما بهم عـن حياض المـوت تهليل |

ترجمه: « سعاد كوچ كرده است و دلم در فراق او اينك جريحه­دار است و در پي او چون اسيري كه براي او فديه نداده باشند، دست و پاي در غُل و زنجير دارد.

و همه دوستان صميمي­اي كه من به آنها اميد داشتم به من گفتند: كه براي تو كاري از عهده ما برنمي­آيد و ما خود گرفتاري داريم.

گفتم: اي بي پدرها! از سر راهم كنار برويد، چرا كه هرچه كه خداي رحمان مقدر كرده است، به وقوع مي­پيوندد.

هر كسي از مادر متولد شده است، اگرچه از سلامتي طولاني برخوردار شود، حتماً يك روز بر روي تابوت حمل مي­شود.

خبر يافته­ام كه رسول خدا مرا تهديد كرده است، حال آنكه اميدوارم كه رسول خدا مرا ببخشايد، چرا كه رسول خدا به مثابه نوري است كه همگان از پرتو او روشني مي­گيرند، و در ميان شمشيرهاي خدا، شمشيري ممتاز و از نيام بركشيده است. اين پيامبر در ميان جمعي از جوانان قريش مبعوث شده بود. وقتي آنها مسلمان شدند، يك نفر از آنان در وادي مكه به مسلمانان گفت: هجرت كنيد، آنها هجرت كردند در حاليكه عاري از ضعف بودند و بي سلاح هم نبودند. و همه آنها قوي و شجاع بودند. نيزه­ها فقط در سينه آنها فرو مي­رود و آنها بخاطر ترس، از ميدان نبرد و قتال روي گردان نمي­شوند. »

آنگاه پيامبر به مهاجراني كه در اطرافش بودند، نگاه كرد و فرمود: « يعني شما بشنويد... » آنگاه كعب گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شـم العرانين ابطال لبـوسهمـوا |  | من نسج داود في الهيجاء سرابيل |
| لا يفرحون اذا ذالت رماحهمـوا |  | قوماً و ليسوا مجازيعاً اذانـيلـوا |
| يمشون هشي الجمال الزهر يعصمهم |  | ضرب اذا عرد السود التنابيـل |

« داراي بيني­هاي بلند و (روحيه) قهرمان پروري هستند و لباس جنگي آنها، ذره­هايي هست كه پيامبر خدا حضرت داود× ساخته و پرداخته است.

و هنگامي كه پيروز مي­شوند، زياد به آن اهميت نمي­دهند، چرا كه پيروزي عادتشان است و همچنين به هنگام شكست جزع و نزع نمي­كنند و نمي­هراسند.

به گونه شتران نر خوش رنگ راه مي­روند، (يعني مهاجران داراي قامتي طويل و سفيد روي بوده و آهسته آهسته راه مي­روند) و هنگامي كه سياههاي كوتاه قد متعرض ايشان مي­شوند، ضربات شمشيرشان از آنان پاسداري مي­كند. »

وقتي كه كعب گفت: «عرد السود التنابيل»(البته منظور كعب با اين جمله تعريض به انصار بود، چون آنها با درشتي و غلظت به او نگاه كردند) قريش اين گفته را نپسنديده و گفتند: اگر به آنها ناسزا بگويي، ما را مدح نكرده­اي و اين گفته را قبول نكردند تا اينكه كعب پس از مسلمان شدن گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **من سره كرم الحياة فلا يزل** |  | **في مقنب من صالح الانصار** |
| **البـاذلين نفوسهم لنبيهـم** |  | **يـوم الهياج و سطوة الجبار** |
| **يتطهرون كانـه نسك لهم** |  | **بـدماء من عقلوا من الكفار** |
| **صدموا علياً يوم بدر صدمة** |  | **ذلت لوقعتها جميـع نـزار[[335]](#footnote-336)** |

ترجمه: « كسي كه مي­خواهد از يك زندگي شرافتمندانه و آبرومندانه برخوردار شود، بايد بطور پيوسته هم ركاب جماعتي از افراد صالح انصار باشد. آن كساني كه در روز جنگ و تسلط دشمن حاضر مي­شوند جان­هاي خود را به پيامبرشان ببخشند.

با خون كافراني كه آنها را آويزان كرده­اند، وضو مي­گيرند، گویي اين كار به مثابه نُسك و عبادتي براي آنهاست.

در جنگ بدر آنچنان آسيبي به علي رساندند، كه بخاطر رويداد آن، همه قبيله نزار ذليل شدند. »

منظورش ابن علي بن سود است كه از طايفه بنوكنانه مي­باشند. پيامبرص عبايي را بر تن وي پوشاند كه معاويه آن را با پول فراواني كه نام برده شده است، از آل كعب بن زهير خريده است. اين همان عبايي است كه خلفا در عيد رمضان و قربان آن را به تن مي­كنند.[[336]](#footnote-337)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ كسي كه به پيامبرص فحش و ناسزا بگويد، مستحق مرگ است.[[337]](#footnote-338)

2ـ گذشت و اغماض از جمله اخلاقياتي است كه الله تعالی بر آن تشويق و ترغيب فرموده است و پيامبر ما حضرت محمدص، بدان متصف شده است.[[338]](#footnote-339)

3ـ جواز سرودن شعر خوب و مفيد در مسجد.[[339]](#footnote-340)

4ـ شعر، خوب آن خوب و بد آن بد است و مسلم است كه پيامبرص فرموده است: « ان من الشعر لحكمة »روايت از بخاري[[340]](#footnote-341) « بعضي از شعرها، داراي حكمت هستند.»

5ـ تغزل و اظهار عشق ورزي به زنان (در شعر) مادام كه در آن اسباب پستي و خواري نباشد و زني به عينها مشخص نشده باشد و اين تغزل به سوي كاري حرام و ديگر اموري كه از آن نهي شده است، دعوت نكند؛ از جمله چيزهايي هستند كه نسبت به آن تسامح و اغماض نشان داده شده است.[[341]](#footnote-342)

6ـ شعر يكي از وسايل دعوت الي الله است و شايد به همين خاطر باشد كه پيامبرص از صحابه خواست كه ثناي كعب در رابطه با اعمال خير و جهاد را نسبت به خودشان، بشنوند؛ چون اين كار به مثابه نوعي تشويق آنها در زمينه خيرخواهي است.

| | |

# درس پنجاه و هشتم

# داستان مسلمان شدن سلمه بن قيص جرمي و قومش جرم

92ـ عمرو بن سلمه مي­گويد: ما در كنار (چاه) آبي بوديم كه محل گذر مردم بود. و مسافران و سواران از كنار ما مي­گذشتند[[342]](#footnote-343) و ما از آنها مي­پرسيديم: مردم را چه شده است؟ مردم را چه شده است؟ اين مرد كيست؟ مي­گفتند: اين مرد گمان مي­كند كه الله تعالي او را فرستاده است و به او وحي كرده است ـ و يا فلان چيز را به او وحي كرده است ـ من اين سخنان را حفظ مي­كردم و به خاطر مي­سپردم آنچنان كه گويي در دلم جاي مي­گرفتند.

اعراب منتظر فتح مكه بودند تا مسلمان شوند و مي­گفتند: او و قومش را به حال خود بگذاريد، اگر او بر آنها پيروز شود، پيامبري صادق است. و هنگامي كه رويداد فتح مكه به وقوع پيوست، هر قومي فوراً به اسلام آوردن مبادرت   
مي­ورزيدند و از يكديگر سبقت گرفتند. و پدرم هم قبل از قومش مسلمان شد، هنگامي كه نزد ما آمد گفت: بخدا من از پيش پيامبري نزد شما آمده­ام كه بر حق است، ايشان فرمودند: فلان نماز را در فلان وقت بخوانيد و فلان نماز را در فلان وقت و هنگامي كه وقت نماز فرا رسيد، يكي از شماها بايد اذان بگويد و كسي كه از همه شما بيشتر قرآن مي­داند، پيشنماز شود.»

(راوي مي­گويد) آنگاه ديدند كه كسي بيشتر از من قرآن نمي­داند؛ چرا كه من قرآن را از مسافران (و سواراني كه از مدينه مي­آمدند) فرا مي­گرفتم. لذا آنها مرا كه شش يا هفت سال بيشتر نداشتم، پيشنماز خودشان قرار دادند. و من عبايي به تن داشتم كه به هنگام سجده بردن جمع مي­شد، به همين خاطر يكي از زنان محله گفت: آيا شرمگاه قاريتان را از ما نمي­پوشانيد؟ آنگاه پارچه­اي خريدند و برايم پيراهني دوختند.[[343]](#footnote-344) هيچ چيز مرا به اندازه آن پيراهن خوشحال نكرد. روايت از بخاري.[[344]](#footnote-345) و در روايتي از ابوداود آمده است. « در هيچ جماعتي از جرم حضور نيافتم مگر اينكه امام آنها بودم. »[[345]](#footnote-346)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ لازم است، به تشويق كردن كودكان اعم از پسران و دختران، براي حفظ كردن كتاب الله تعالي، علاقه­مند باشيم. چرا كه حافظه كودك به مراتب از حافظه بزرگ سال قوي­تر است. مثلاً همين عمرو بن سلمه را مي­بينيم كه در اولين دفعه كه سوره يا بخشي از آيات قرآن را مي­شنيد، همه را حفظ مي­كرد. و بعضي از كودكان در دو مرتبه آن را حفظ مي­كنند و بعضي ديگر در بيشتر از دو دفعه و عموماً بعضي از آنها با دوبار بيشتر آن را حفظ مي­كنند. بديهي است كه توانايي كودك براي حفظ، غالباً از توانايي فردي كه به لحاظ سني از او بزرگتر است، بيشتر است.

2ـ مسلمان اگر نسبت به اذيت و آزاري كه از ناحيه اهل كفر و اهل باطل و اهل فسق و فجور براي او حاصل مي­شود، صبر و شكيبايي نمايد و در دعوت و ياري دادن به دين الله تعالی استمرار يابد، (بايد بداند) كه دست آخر غلبه و نصرت، بنا به مشيت الله تعالی و تأييد و حمايت وي، براي او رقم خواهد خورد. مثلاً اين پيامبرص است كه صبر ورزيد و مجاهدت نمود تا اينكه بالاخره شاهد پيروزي را در آغوش كشيد. و حمد و فضل و منت از آن خداي تبارك و تعالي است.

3ـ اهل قرآن ـ يعني كساني كه به تلاوت و حفظ آن و عمل كردن به آن حريص و علاقمند هستند ـ هم در دنيا و هم در آخرت نسبت به ديگران به مراتب از مقام و منزلتي برتر و والاتر برخوردار هستند. و چنانكه در اين حديث آمده است، آنها در نماز بر ديگران جلو انداخته مي­شوند. و در صحيح مسلم از پيامبرص روايت است كه:« ان الله يرفع بهذا الكتاب اقواماً و يضع به آخرين**»[[346]](#footnote-347)** «الله تعالی بوسيله اين كتاب، اقوامي را رفعت مي­دهد و ديگراني را به وسيله آن تنزل مي­دهد و پست و فرومايه مي­گرداند.» و در صحيح بخاري آمده كه پيامبرص فرموده است: **«خيركم من تعلم القرآن و علمه»[[347]](#footnote-348)** « بهترين شما كسي است كه قرآن را بياموزد و آن را به ديگران ياد دهد. » و در حديث صحيح آمده است: **«يقال لصاحب القرآن: اقرأ و ارتَق و رتل كما كنت ترتل في الدنيا فان منزلك عند آخر آيه تقرؤها»[[348]](#footnote-349)** « به صاحب قرآن گفته مي­شود قرآن بخوان و به درجات بهشت بالا شو و قرآن را به شيوه ترتيل بخوان و در حال قرائت عجله نكن همانگونه ­كه در دنيا قرآن را با ترتيل مي­خواندي و در قرائت عجله نمي­كردي، چرا كه جايگاه و مقام تو با توجه به آخرين آيه­اي كه خوانده­اي رقم خواهد خورد.»[[349]](#footnote-350)

| | |

# درس پنجاه و نهم

# داستان مسلمان شدن عدي بن حاتم طائي

93ـ ابوعبيده بن حذيفه به نقل از عدي بن حاتما مي­گويد: وقتي كه الله تعالی پيامبرص را مبعوث فرمود، من از ايشان فرار كردم تا جايي كه به دورترين سرزمين مسلمان كه در طرف روم قرار داشت، رفتم.

گويد: جايي را كه به آن فرار كرده بودم، به مراتب از جايي كه از آن آمده بودم، ناخوش­تر مي­پنداشتم. به همين خاطر گفتم: پيش اين مرد خواهم آمد، به الله قسم اگر راستگو باشد، از او پيروي مي­كنم و اگر دروغگو باشد، هيچ ضرري به من نمي­رساند.

گويد: اين بود كه به خدمت ايشان آمدم، وقتي كه مردم مرا ديدند گفتند: عدي بن حاتم آمد! عدي بن حاتم آمد! گويد: گمان كنم مردم سه بار اين جمله را گفتند.

گويد: آنگاه رسول خداص به من گفتند: « اي عدي بن حاتم، مسلمان شو، تا سالم بماني.» گفتم: من خود اهل دين هستم. پيامبرص فرمود: اي عدي بن حاتم، مسلمان شو تا سالم بماني.» گفتم: من خود اهل دين هستم. سه بار اين جمله را گفتم. آنگاه پيامبرص فرمودند: « من بيشتر از تو با دينت آشنايي دارم. » گفتم: تو بيشتر از من با دينم آشنايي داري؟ گفت: « آري » گفت: « آيا شما از پيروان ركوسيه[[350]](#footnote-351) نيستيد؟ گفتم: چرا، گفت: «آيا شما يك چهارم غنيمت را به خود اختصاص نمي‏دهيد؟ » گفتم: چرا، گفت:‌ «اختصاص چنين سهمي در دين شما جايز نيست. » گويد: همين كه پيامبرص اين سخن را گفت، از آن متأثر شدم.

پيامبرص فرمود: « بنظر من علتي كه تو را از مسلمان شدن باز مي­دارد اين است كه مي­بيني عده­اي از فقرا و ضعفاء دور و بر مرا گرفته­اند و مسلمان شدند و مردم به منظور جنگ و دشمني با ما با هم يكدست شده­اند.

آيا حيره[[351]](#footnote-352) را مي­شناسي؟ گفتم: نام آن را شنيده­ام، ولي تا به حال به آنجا نرفته‏ام. پيامبرص فرمود: « (الله تعالی دينش را به كمال مي­رساند و چنان امنيتي به وجود مي­آورد كه) زني سوار در كجاوه بدون اينكه در پناه و امان كسي باشد، از سرزمين حيره حركت مي­كند و كعبه را طواف مي­نمايد. و نيز گنجينه­هاي كسري بن هرمز فتح و گشوده مي­شوند. »

من (شگفت زده) پرسيدم: گنجينه­هاي كسري بن هرمز؟! فرمود: كسري بن هرمز. پيامبرص سه بار اين جمله را تكرار كردند.

و نيز فرمودند: «زماني مي­رسد كه مال و ثروت آنقدر زياد شده كه فرد دنبال كسي مي­گردد كه زكات مالش را قبول ­كند، ولي كسي را نمي­يابد. »

گويد: دو مورد را ديدم؛ زني سوار در كجاوه را ديدم كه بدون هيچ همجواري از سرزمين حيره حركت كرده و كعبه را طواف مي­نمايد. و من در آن سپاهي كه به مدائن[[352]](#footnote-353) حمله كردند، حضور داشتم و سوگند به خدا كه پيش­گويي سوم پيامبرص هم روي خواهد داد؛[[353]](#footnote-354) چرا كه اين حديث رسول خداست كه آن را به من گفته است.[[354]](#footnote-355)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ كسي كه از الله تعالی نافرماني كند، همواره در تنگي و پريشاني بسر مي­برد و از حياتي سخت و فلاكت بار برخوردار خواهد شد. و اين در زندگي قبل از اسلام عدي بن حاتم كاملاً آفتابي و روشن است. و الله تعالی در آيه 124 سوره طه اينچنين به اين نكته اشاره كرده است:

ﭽ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﭼ (طه: 124 )

«و هركه از ياد من روي بگرداند (و از احكام كتابهاي آسماني دوري گزيند) ، زندگي تنگ (و سخت و گرفته‌اي) خواهد داشت‌ ؛ (چون نه به قسمت و نصيب خدادادي قانع خواهد شد و نه تسليم قضا و قدر الهي خواهد گشت) و روز رستاخيز او را نابينا (به عرصه قيامت گسيل و با ديگران در آنجا) گرد مي‌آوريم.»

2- يكي از اسلوبهاي دعوت الي الله اين است كه با اسلوبي مناسب به اهل باطل بگوئيم كه آنها چيزي جز گمراهي و انحراف و كژروي در اختيار ندارند، تا به اذن الله تعالي، اين كار باعث شود كه آنها از اين باطل خود دست بردارند.

3ـ حق ستيزي مشركان و منافقان گمراه و توافق و اجتماع آنها بر آن.

4ـ ضرورت ايمان آوري به همه امور غيبي­اي كه پيامبرص از آنها خبر داده است و بر بنده حرام است كه بيايد عقلش را بعنوان معيار صحت يكي از آنها بكار ببندد.

5ـ ايمان قوي عديا، به همين خاطر سوگند ياد كرد كه پيشگويي پيامبرص به وقوع خواهد پيوست.

6ـ در اين حديث يكي از معجزات پيامبر ما حضرت محمد وجود دارد، چه تمام پيشگويي­هاي پيامبرص كه در اين حديث عنوان كردند، جامه تحقق پيدا كردند.

| | |

# درس شصتم

# داستان مسلمان شدن كنده و تشريف فرمايي هيئت آنها

94ـ اشعث بن قيسا مي­گويد: همراه با هيئت كنده به خدمت رسول خداص رسيدم. و آن هيئت مرا به مراتب از خود برتر و بهتر مي­دانستند.

من گفتم: اي رسول خدا، آيا شما از ما نيستيد؟ پيامبرص فرمود: «ما بنوالنضر بن كنانه هستيم، كه ما او را به زنا متهم نمي­كنيم و خود را از پدرمان منتفي نمي‏دانيم.» گويد: پس از آن اشعث بن قيس همواره مي­گفت: هر شخصي از قريش را كه پيش من بياورند و بگويند كه خود را به نضر بن كنانه نسبت نمي­دهد (در حاليكه از آن است) حتماً او را شلاق مي­زنم.[[355]](#footnote-356)

95ـ باز اشعث بن قيس باز هم مي­گويد: همراه با هيئت كنده به خدمت رسول خدا رسيدم. پيامبرص به من گفت: «آيا فرزندي داري؟» گفتم: در اثناي آمدنم به سوي شما، زنم يعني دختر جمد پسري برايم به دنيا آورده است و دوست داشتم كه بجاي او، اين جماعت سير مي­شدند.[[356]](#footnote-357) آنگاه پيامبرص فرمود: «اين حرف را نزن!، چرا كه فرزندان از يك طرف مايه روشني چشم و شادكامي هستند و از طرف ديگر هنگامي كه مي­ميرند، مايه اجر و پاداش (براي والدين) مي­باشند و اگر اين را گفتي، (اين را هم بدان) كه فرزندان (زياد) ترس و غم و بخل را براي (پدر) به ارمغان مي‏آورند.[[357]](#footnote-358)»[[358]](#footnote-359)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ تحريم انتساب شخص به غير خانواده و قبيله­اش؛ چرا كه اين كار باعث مي­شود كه انگشت اتهام به سوي مادرش دراز شود مبني بر اينكه خرابكار بوده است!!

2ـ كسي كه شخصي يا قومي را از اصل و نسب ثابت آنها خارج كند، مستحق حد تهمت است،[[359]](#footnote-360) به همين خاطر بر انسان مسلمان لازم است بر حذر باشد از اينكه مانند بسياري از مسلمانان كه در اين باره تساهل بخرج داده­اند، او هم تساهل بخرج دهد، بطوريكه مي­بينيم يكي از آنها به محض اينكه از كسي بشنود يا در كتابي بخواند، مي­آيد و به نسبت مرد يا قبيله­اي به غير كسي كه انتساب آنها به آن شهرت يافته است، يقين حاصل مي­كند. اين در حالي است كه از پيامبرص ثابت شده كه ايشان فرموده است: « اربع في امتي من امر الجاهليه لا يتركونهن: الفخر في الأحساب و الطعن في الانساب و الاستقساء بالنجوم و النياحة » روايت از مسلم.[[360]](#footnote-361) « چهار مسئله از مسايل جاهليت در ميان امت من باقي مي­ماند و آنها آن مسايل را ترك نمي­گويند: فخر فروشي به اصل و نسبهاي ارجمند، طعنه زدن در نسبها و استقساء به ستارگان (فال گرفتن و پيش­گويي كردن از طريق ستارگان) و نوحه سرايي (براي مردگان).»

3ـ والديني كه فرزندان را خوب تربيت مي­كنند، با خير و منفعت فرزندان خود مواجه مي­شوند و با توجه به نفعي كه از ناحيه آن فرزندان به والدين مي­رسد، آنها نور چشمان والدين هستند، همچنين وقتي كه والدين مي­بينند فرزندانشان از حال خوبي برخوردار هستند، شادكام مي­شوند. و نيز از اين جهت مايه شادكامي پدر و مادر هستند كه وقتي آنها در كودكي مي­ميرند، پاداش فراواني براي پدر و مادر حاصل مي­شود و والدين در اين ارتباط از الله تعالی پاداش مي­خواهند. و دست آخر از اين جهت مايه شادكامي والدين هستند كه هنگامي كه بزرگ مي­شوند و براي آنها دعا مي­كنند، خير فراواني براي والدين منظور مي­گردد.

4ـ الله تعالی والدين را بوسيله فرزندانشان در بوته آزمايش قرار مي­دهد، كه آيا اين فرزندان باعث طاعت و فرمان­پذيري والدين از الله تعالی مي­شود يا اينكه موجب مي­شوند كه آنها از الله تعالی نافرماني كنند همانگونه كه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﭼ (تغابن: 15)

« ‏ قطعاً اموالتان و اولادتان ، وسيله آزمايش شمايند. ‏»

بسياري از پدران بخاطر علاقه شديد به فرزندانش از رفتن به جهاد خودداري مي­كنند و يا به هنگام نبرد ـ بمنظور باقي نگه داشتن خودشان جهت تأمين خرجي فرزندانشان ـ فرار مي­كنند. و عده­اي از آنها همين كه آسيب و اذيتي به فرزندانشان رسيد، رگبار غم و اندوه بر چهره­شان فرو مي­نشيند و از آن رخ بر نمي­بندد. و عده‏اي ديگر هم بخاطر علاقه به فرزندانش نسبت به انفاق يا دادن زكات يا صدقه تنگ نظر مي­شود و بخل بخرج مي­دهد و مالش را ذخيره مي­كند تا آن را براي فرزندانش خرج كند و آنها در آينده بتوانند از آن مال ذخيره شده استفاده كنند. و البته كه اينان ندانسته­اند كه اجلها داراي موعدهايي هستند كه از پيش تعيين شده­اند، چنانكه رزقها و روزيهاي آنها و اولادشان از پيش تعيين شده است.

همچنين گاهي اوقات والدين با اطاعت كردن از فرزندان در امري كه معصيت خدا است، در دام فتنه فرزندان گرفتار مي­شوند. گاهي در اثر دلسوزي و مهرباني فراوان نسبت به آنها، از امر آنها به معروف و نهي­شان از منكر خودداري مي­كنند و گاهي والدين در پاسخ به خواسته فرزندانشان، ابزار و آلات لهوي را به خانه مي‏آورند (و باعث انحراف آنها مي­گردند و با اينكارشان مصداق اين فرموده پيامبرص قرار مي­گيرند) كه مي­فرمايند: «ما من عبد يسترعيه الله رعيه يموت يوم يموت و هو غاش لرعيته الاحرم الله عليه الجنة» متفق عليه.[[361]](#footnote-362)

« هر بنده­اي كه خدا رعيتي را تحت الرعايه او در مي­آورد، در روزي كه مي­ميرد، در حاليكه به رعيتش خيانت كرده است، الله تعالی حتماً بهشت را بر او حرام مي­سازد. »

| | |

# درس شصت و يكم

# داستان مسلمان شدن بني منتفق و تشريف فرمايي نماينده آنها

96ـ لقيط بن صبرها، نماينده بني منتفق، مي­گويد: من و يكي از دوستانم به خدمت پيامبرص رفتيم، ولي او را نيافتيم، عايشه خرما و عصيده­اي   
(آرد و روغن كه با هم مي­پزند) را به ما داد كه بخوريم. ديري نپائيد كه پيامبرص هم در حاليكه با سرعت و متمايل به جلو راه مي­رفتند، تشريف آوردند. ايشان فرمودند: «آيا غذا خورديد؟» گفتيم: آري. گفتم: اي رسول خدا! درباره نماز مي‏خواهم آگاه شوم.

پيامبرص فرمودند: « وضو را كامل كن و انگشتان را تخليل نما و هنگامي كه آب در بيني گردانيدي، اين كار را زياد انجام بده مگر اينكه روزه­دار باشي! »

گفتم: اي رسول خدا! من زني زبان دراز و بداخلاق دارم، با او چه كار كنم؟ پيامبرص فرمود: « او را طلاق بده! » گفتم: او تنها نيست و فرزند دارد، پيامبرص فرمود: « به او توصيه و سفارش كن، يا با او حرف بزن، اگر خيري در او وجود داشته باشد، بزودي (سفارش تو را) انجام خواهد داد و آنگونه كه كنيزت را كتك مي­زني، زنت را نزن »

در آن لحظه، چوپان، گوسفندان را وارد طويله كرد، در حاليكه سخله­اي   
(نوزاد ماده يا نر ميش و بز در زماني كه متولد مي­شود) در دستش بود.

آنگاه پيامبرص فرمودند: « آيا گوسفند، زائيده است؟! » گفت: آري، گفت: «چه چيزي؟ » گفت: يك بره، فرمود: « بجاي آن گوسفندي را سر ببر » سپس رو به من كرد و گفت: « فكر نكن كه ما به خاطر تو اين گوسفند را سر بريديم، ما يكصد گوسفند داريم و نمي­خواهيم كه بيشتر از آن داشته باشيم. و اگر بره­اي متولد شود، به چوپان سفارش مي­كنيم كه بجاي آن گوسفندي را سر ببرد.»[[362]](#footnote-363)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ احترام گرفتن از ميهمان، اخلاقي ارزنده و يك واجب شرعي است.

2ـ بر انسان مسلمان لازم است، به گونه انسانهاي با همت و شجاع راه برود، و چنانكه در حديث مشاهده كرديد، روش و گونه راه رفتن پيامبرص همين است.

عليا گفته است: «رسول خداص از سري بزرگ و چشماني درشت برخوردار بود، مژگان آن حضرت بلند بود، چشماني متمايل به سرخي داشت، ريش مبارك پر پشت و رنگ ايشان درخشان بود، به هنگام راه رفتن متمايل به جلو قدم برمي­داشتند، آنچنان­كه گويي از يك سربالايي بالا مي­رود و هنگامي كه به كسي (كه در پشت سرش است) توجه مي­كرد، تمام بدنش را بر مي­گرداند و به سوي او توجه مي­كرد.»[[363]](#footnote-364)

در روايتي آمده است: « پيامبرص نه بلند قد بود و نه كوتاه قد... هنگامي كه راه مي­رفت به سرعت گام برمي­داشت آنچنان كه گويي دارد از يك سراشيبي پائين مي­آيد، نه قبل از ايشان و نه بعد از ايشان كسي را نديده­ام كه مانند ايشان باشد.»[[364]](#footnote-365)

بر انسان مسلمان لازم است، از راه رفتن تنبلان و بيماران و افتادگان خودداري نمايد و به گونه آنها راه نرود؛ چرا كه اين نوع راه رفتن، نوعي فرومايگي و مردگي را نشان مي­­دهد، چنانكه بر او لازم است كه از راه رفتن مزعجانه و مضطربانه يعني آنگونه كه شتر احمق و چابك راه مي­رود، اجتناب نمايد، چرا كه اين نوع رفتن، نشان مي­دهد كه فرد سبك عقل است بخصوص اگر در هنگام راه رفتن زياد به چپ و راست خود نگاه و توجه نمايد.

آنچه كه در اين زمينه، از مسلمان خواسته شده است اين است كه به گونه راه رفتن عبادالرحمن، راه برود چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘﭼ (فرقان: 63)

« و بندگان (خوب خداي) رحمان كسانيند كه آرام (و بدون غرور و تكبّر) روي زمين راه مي‌روند.»

تني چند از علماي سلف گفته­اند: يعني با آرامش و وقار راه مي­روند و متكبرانه و متظاهرانه و بي‏حالانه راه نمي­روند. اين همان روش راه رفتن پيامبرص مي­باشد همانگونه كه قبلاً بيان شد.[[365]](#footnote-366)

3ـ بر انسان مسلمان لازم است كه درباره احكام دينش سؤال كند.

4ـ بد اخلاقي از جمله شئوني است كه مورد نكوهش قرار گرفته و شرع از آن نهي كرده است.

5ـ بر مرد لازم است به هنگام رغبت و علاقه به ازدواج دنبال همسري بگردد كه به زيور اخلاقيات فاضله آراسته شده است و تنها هدفش اين نباشد كه زني زيبا يا ثروتمند گير بياورد. از پيامبرص به اثبات رسيده كه ايشان فرموده­اند: « تنكح المرأة علي احدي خصال ثلاث خصال: تنكح المرأة علي مالها، و تنكح المرأة علي جمالها، و تنكح المرأة علي دينها، فخذ ذات الدين و الخلق تربت يمينك »[[366]](#footnote-367)

« زن بخاطر يكي از اين سه ويژگي به ازدواج در مي­آيد: 1ـ بخاطر مالش   
2ـ بخاطر زيبايش 3ـ بخاطر دينش، پس با زني كه داراي دين و اخلاق است ازدواج كن دست راستت به جاي خوبي گير كند (زن خوبي بدست آورده­اي) »

6ـ مشروعيت اصلاح كردن اقدامات و اخلاقيات انحرافي ديگران در پرتو اندرزهاي حكيمانه و مواعظ حسنه.

7ـ بر مرد لازم است، تنها در صورتي به­كتك زدن زنش متوسل شود كه ببيند بدون اين كتك زدن، زن اصلاح نمي­شود. و به هنگام زدن هم نبايد بيش از حد او را بزند به­گونه­اي كه كاري­ كند بجاي آنكه اصلاح شود، بيشتر متنفر گردد.

# درس شصت و دوم

# داستان مسلمان شدن حمير و تشريف فرمايي هيئت آنها

97ـ عمران بن حصين**ب** مي­گويد: جماعتي از بنوتميم به خدمت پيامبرص رسيدند، آنگاه پيامبرص فرمود: « اي بنو تميم! شما را خوش خبري باد!»[[367]](#footnote-368) آنها گفتند: خيلي وقت است كه به ما مژده داده­اي، حال چيزي به ما بده.[[368]](#footnote-369) آنگاه چهره پيامبرص تغيير يافت. در آن اثنا اهل يمن[[369]](#footnote-370) به خدمت وي آمدند. پيامبرص فرمود: « اي اهل يمن، اين بشارت را قبول كنيد؛ چرا كه بنو تميم آن را قبول نكردند.» آنها گفتند: اي رسول خدا، ما آن را پذيرفتيم. سپس گفتند: خدمت شما رسيده­ايم تا در ارتباط با اين مسئله از شما سؤال كنيم.[[370]](#footnote-371)

آنگاه پيامبرص فرمود: « الله موجود بود و چيزي به غير از وي وجود نداشت و عرش خدا بر روي آب بود، وي همه چيز را در لوح المحفوظ نوشت و آسمانها و زمين را آفريد.»

(عمران بن حصين گويد) در اين اثنا كسي صدا زد كه اي ابن الحصين! شترت رفت، من هم دنبال شترم به راه افتادم ديدم كه سراب بيابان ميان من و شترم فاصله انداخته است (شترم از من دور شده است) به الله قسم كه دوست داشتم شترم را رها كرده بودم. روايت از بخاري.[[371]](#footnote-372)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ ضعف ايمان باعث مي­شود، فرد به دنياي فاني و رو به زوال علاقمند گردد و از طاعت الله و ثوابي كه در نظر گرفته است، دوري نمايد. و به همين خاطر بود كه بزرگ قبيله حمير يعني اقرع بن حابس ـ طبق قول بعضي از علما ـ بخاطر ايمان ضعيفي كه در آن موقع داشت، از قبول بشارت به چيزي كه باعث رفتن به بهشت است، امتناع نمود. البته بعداً به يك مسلمان واقعي تبديل شد، لذا بايد بگوئيم كه در اين حديث موردي وجود ندارد كه نشان دهد بقيه هيئت تميم ضعف ايمان داشته­اند. اين در حالي است كه بخاري و مسلم از ابوهريره روايت كرده­اند كه او گفته است: «بعد از سه مطلبي كه از پيامبرص در باره بنوتميم شنيده­ام، آنها را پيوسته دوست دارم؛ از پيامبر شنيدم كه مي­گفت: «آنها از همه امتم نسبت به دجال به مراتب سرسخت­تر هستند.» گويد: و صدقه­هاي (زكات­ها) آنها آمد. آنگاه پيامبرص فرمودند: «اين صدقه­هاي قوم ما است.» گويد: و يكي از كنيزهاي آنان (كه مسلمانان در جنگ با بعضي از كافران تميم اسير كرده بودند) در خدمت عايشه بود، پيامبرص فرمودند: « او را آزاد كن كه از فرزند اسماعيل است.»[[372]](#footnote-373)

2ـ بر انسان مسلمان لازم است، بيشتر به موضوع آخرت پايدار و باقي اهتمام دهد تا به موضوع دنياي پست و كوتاه و فاني و تجملات دنيوي را بر مواردي كه موجبات رحمت خدا و نيل به بهشتي كه پهنه آن به اندازه آسمانها و زمين است و در آن نعمتهايي وجود دارد كه به مراتب از چيزهايي كه مردم در اين دنيا بارها و بارها ديده­اند، بزرگتر و برتر و بهتر مي­باشند.

در صحيح بخاري آمده است كه: انس مي­گويد: ام حارثه به خدمت رسول خداص رسيد ـ اين در حالي بود كه پسرش حارثه در جنگ بدر بر اثر تير ناشناخته­اي كه خورده بود، شهيد شده بود ـ و گفت: اي رسول خدا! مي­داني كه حارثه را چقدر دوست دارم. اگر در بهشت باشد، برايش گريه نمي­كنم در غير اين صورت، مي­بيني كه چه خواهم كرد. پيامبرص فرمود: « مادرت داغت را ببيند! آيا (فكر مي­كني) فقط يك بهشت است؟ بلكه بهشت­هاي فراواني است و حارثه در فردوس اعلي است.» و پيامبرص فرمود: «غَدْوَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ رَوْحَةٌ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا و لَقَابُ قَوْس احدکم أو موضع قدم من الْجَنَّةِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا و لَوْ أَنَّ امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ اطَّلَعَتْ إِلَى الأَرْضِ لأَضَاءَتْ مَا بَيْنَهُمَا وَلَمَلأَتْ مَا بَيْنَهُمَا رِيحًا وَلَنَصِيفُهَا- یعنی الخمار- خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا». « يك صبح در راه خدا بيرون شدن، يا يك شب در راه خدا بيرون شدن از دنيا و مافيهاي آن بهتر است و جايي به اندازه يك كمان شما يا جاي پايي در بهشت از دنيا و مافيهاي آن بهتر است. و اگر يكي از زنان اهل بهشت خود را به زمين نشان دهد، مابين زمين و آسمان را روشن و نوراني مي­كند و مابين آن دو را پر از بوي (خوش) مي­سازد و چادري كه بر سر دارد، از دنيا و مافيهاي آن برتر است.»[[373]](#footnote-374)

3ـ بيان عظمت الله تعالی و اينكه او اول است و قبل از او چيزي نبوده و اينكه الله تعالی به هيچيك از مخلوقاتش نيازي ندارد.

4ـ بيان اين نكته كه الله تعالی قبل از آفريدن آسمانها و زمين، هر آنچه را كه قرار است تا روز قيامت موجود باشد، نوشته است. مسلم روايت كرده كه پيامبرص فرموده است: « كتب الله مقادير الخلايق قبل ان يخلق السموات و الارض بخمسين الف سنة » قال: « و كان عرشه علي الماء»[[374]](#footnote-375) « الله تعالی مقادير خلايق را پنجاه هزار سال قبل از آفريدن آسمانها و زمين، نوشته است. »و گفته است: « و عرش خدا بر روي آب بود. »

5ـ علاقه شديد صحابه به دانش اندوزي و مقدم داشتن آن به متاع حيات دنيا.

| | |

# درس شصت و سوم

# داستان مسلمان شدن جابر بن سليم تميمي

98ـ ابوجري جابر بن سليما مي­گويد: مردي را ديدم كه مردم گوش به فرمانش ايستاده­اند و هرچه را بگويد، انجام مي­دهند. گفتم: اين مرد كيست؟ گفتند: (اين) رسول خداص است. گفتم: عليك السلام يا رسول الله (دوبار اين جمله را گفتم) پيامبرص فرمود: نگو عليك السلام، چرا كه عليك السلام، سلام مرده است، بگو: السلام عليك. » گفتم: تو رسول خدا هستي؟ گفت: « من فرستاده الله هستم؛ خدايي كه، هنگامي زيان و آسيبي به تو مي­رسد و تو او را صدا مي­زني، او آن زيان را از تو برمي­دارد و اگر دچار سالي خشك و كم باران شوي و از خدا بخواهي كه براي تو باران بباراند، باران مي­باراند و آن سال را براي تو بارور مي­سازد. و اگر تو در زميني بياباني يا كويري قرار بگيري و مَرکبت گم شود و خدا را صدا بزني، آن را براي تو بازپس مي­فرستد. » گفتم: مرا سفارشي كن، فرمود: « به كسي فحش و ناسزا مگوي! » گويد: بعد از اين كه اين سخن را از پيامبرص شنيدم، ديگر به هيچ شخص آزاد يا برده و شتر و گوسفند فحش ندادم. و پيامبرص فرمود: « و چيزي از كار معروف و خداپسندانه را حقير و ناچيز مشمار، اگرچه با برادرت صحبت كني در حاليكه رويي گشاده و خندان داري؛ چه اين كار هم جزو كارهاي معروف و خداپسندانه است و ازارت (شلوارت) را تا نصف ساق پايت بلندكن. اگر اصرار بر دراز كردن آن داشتي پس تا قوزك پا آنها را دراز كن. و بپرهيز از اينكه ازارت را پايين بكشي چرا كه اين كار، از خودبيني و تكبر است و خدا تكبر و خودبيني را دوست ندارد. و اگر كسي به تو ناسزا گفت و بخاطر چيزي كه آن را در تو سراغ دارد، تو را سرزنش كرد، تو بخاطر چيزي كه در او سراغ داري، او را سرزنش مكن چرا كه وبال اين كار بر گردن اوست! »[[375]](#footnote-376)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ ضرورت تعليم و آموزش به فرد جاهلي كه به كاري غلط و نادرست و مخالف با شرع الله تعالی اقدام كرده است.

2ـ بر شخص دعوتگر لازم است، در دعوتش موردي را متذكر شود كه مناسب حال شخص دعوت شده است و باعث مي­شود كه او بيشتر به جانب حق گرايش پيدا كند.

3ـ بر شخص دعوتگر لازم است، قبل از هر چيز در دعوتش به ذكر توحيد بپردازد و از توضيح دادن مسائل عقيده در هر نسبتي كه مي­تواند آنها را در آن توضيح دهد، غافل نشود.

4ـ فحش و ناسزاگويي يكي از اخلاقيات بدي است كه اسلام از آن نهي كرده است.

5ـ سرعت پاسخ دادن صحابه به آنچه كه پيامبرص آنها را به انجام آن دستور مي­دهد و علاقمندي آنها به اجراي آن.

6ـ بر انسان مسلمان لازم است، به ديگران نيكي كند و در حد توان كارهايي را براي آنها انجام دهد كه خوبي آن كارها در شرع معروف است.

7ـ گشاده‏رويي و اظهار خوشحالي به هنگام ديدار و گفتگوي متقابل مسلمان با برادر مسلمانش يكي اخلاق ارزنده و والا است كه پيامبر ما حضرت محمدص بدان دعوت كرده است.

8ـ حرام بودن پايين كشيدن ازار به پايين قوزكها. از پيامبرص ثابت شده كه ايشان فرموده­اند: «ما اسفل من الكعبين من الازار فهو في النار» رواه البخاري.[[376]](#footnote-377) «هركس ازارش پايين­تر از قوزك­هاي پايش باشد، در جهنم است.» (البته اين زماني است كه بخاطر تكبر باشد. فتح الباري) و اگر مسلمان لباسش را از روي تكبر پايين بكشد، گناه بزرگتر است. چرا كه از پيامبرص ثابت شده كه ايشان فرموده است:

«مَنْ جر ثوبه خيلاء لم ينظر الله اليه يوم القيامة»

« هركس لباسش را از روي تكبر (بر زمين بكشد) الله تعالی در روز قيامت به او نگاه نمي­كند. » روايت از بخاري و مسلم.[[377]](#footnote-378)

9ـ براي انسان مسلمان مستحب است از كسي كه با سخن يا عملي به او بدي كرده است، درگذرد.

# درس شصت و چهارم

# داستان مسلمان شدن قيس بن عاصم سعدي تميمي و تشريف فرمايي او همراه با هيئت تميم

99ـ قيس بن عاصم سعديا مي­گويد: به خدمت رسول خداص رسيدم. ايشان (درباره من) فرمودند: «هذا سيد اهل الوبر» «اين شخص سالار چادرنشينان است!» آنگاه عرض كردم: ‌اي رسول خدا، كدام مال است (كه بنده با دارا بودن آن) در ارتباط با (حقوق) كسي كه مي­آيد و آن را مطالبه مي­كند يا كسي كه ميهمان مي‏شود، هيچ مسئوليتي ندارم؟ پيامبرص فرمودند: «بهترين مال، چهل شتر است و مال زياد، شصت شتر است و واي بر كساني كه داراي يكصد شتر مي­باشند. مگر آناني كه شتران عزيز خود را (به كساني كه مي­خواهند سوار بر آنها شوند، سپس آن را بازپس گيرند) اعطاء مي­كنند[[378]](#footnote-379) و شتراني را كه داراي شير فراوان هستند (براي مدتي به كساني كه خواهان دوشيدن شير آنها هستند) مي­بخشند (سپس آنها را مسترد مي­دارند.) و شتران چاق و فربه خود را قرباني مي­كنند هم خود مي­خورند و هم به قانع و معتر (از آن) طعام مي­دهند.»[[379]](#footnote-380)

گفت: اي رسول خدا! اين چه اخلاق كريمانه­اي است![[380]](#footnote-381) بايد بگويم از بس كه شترانم زياد هستند، در هر دره­اي­كه من باشم، كسي به آن دره نمي­آيد. (يعني جايي براي او و شترانش باقي نمي­ماند) آنگاه پيامبرص فرمودند: «در ارتباط با عطيه چكار مي­كني؟» گفتم: شتران­ كم سن و سال و شتران بزرگ سال را به كساني كه خواهان سوار شدن بر آنها هستند، مي­­دهم، سپس آنها را باز پس مي­گيرم. فرمودند: «در ارتباط با منيحه چه كار مي­كني؟» گفتم: من ساليانه يكصد شتر مي­بخشم تا ديگران شير آنها را بدوشند، (و سپس آن شتران را به من مسترد دارند.) آنگاه پيامبرص فرمودند: «مال خودت را بيشتر دوست داري يا مال ورثه­هايت را؟» گفتم: مالم را. پيامبرص فرمودند: «آنچه را، كه از مالت خورده­اي و تمام كرده­اي يا بخشده­اي و سپري ساخته­اي، به تو تعلق دارد و مابقي به ورثه­هاي تو تعلق مي­گيرد. » گفتم: بي‏شك، اگر بازگردم حتماً تعداد آنها را كم خواهم كرد.[[381]](#footnote-382)

وقتي­كه در بستر مرگ قرار گرفت، پسرانش را جمع كرد.[[382]](#footnote-383) و گفت: پسرانم، به نصايحم گوش دهيد چرا كه هيچ كس بيشتر از من دلسوز و نصيحت كار شما نيست. وقتي كه من مردم، بر من نوحه سرايي نكنيد[[383]](#footnote-384) (چرا كه وقتي كه رسول خداص چشم از جهان فروبستند) كسي بر او نوحه سرايي نكرد. و گذشته از اين از پيامبرص شنيدم كه از نوحه سرايي نهي كرده است و در همان لباسي كه براي نماز خواندن مورد استفاده قرار مي­دادم، مرا كفن كنيد و افرادي كه سن بيشتري از شما دارند، بعنوان رؤساي خود انتخاب كنيد. اگر شما بزرگان خود را مهتر و سرور خودتان بگردانيد، بدانيد كه پيوسته براي پدرتان جانشيني خواهد بود. و اگر افراد كم سن و سال را مهتر و سرور خود بگردانيد، بزرگان شما چندان به مردم اهميت نداده، از شما دوري خواهند كرد. و اموالتان را سامان دهيد، چرا كه آنقدر داريد كه شما را از دراز كردن دست به سوي مردم بي­نياز مي­سازد. از گدايي كردن و درخواست كردن از مردم بپرهيزيد؛ چرا كه اين كار، هنگامي صورت مي­گيرد كه فرد هيچ راهي برايش باقي نمانده باشد. و هنگامي كه من مردم مرا در جايي دفن كنيد كه كسي از آن مطلع نباشد. چرا كه ميان من و اين قبيله از بكر بن وائل اختلافات و درگيريهاي روي مي­داده است كه به حد كشت و كشتار نمي­رسيده است، به همين خاطر بيم آن دارم كه فرد احمقي از (بكر بن وائل) بيايد كاري كند كه ضرر و عيبي را در رابطه با دينتان بر شما وارد سازد.[[384]](#footnote-385)»[[385]](#footnote-386)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ مال مايه فتنه و آزمايش صاحبش است بدينگونه كه آيا در راستاي جمع‏آوري و توسعه و خرج كردن آن از الله تعالی اطاعت مي­كند يا اينكه در اين زمينه نافرماني امر الله تعالی را مي­كند؟ همانگونه كه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﭼ (تغابن: 15)

« قطعاً اموالتان و اولادتان ، وسيله آزمايش شمايند.»

هر اندازه كه مال بيشتر شود، فتنه و آزمايش بزرگتر و مهمتر مي­شود. و در اين هنگام افراد قليلي به سلامت و موفقيت اين آزمايش را پشت سر مي­گذارند. و به همين خاطر است كه مي­بينيم بسياري از سرمايه­داران و صاحبان پولهاي كلان در دام بسياري از امور حرام گرفتار مي­شوند، همانند تعامل با ربا و خريد و فروش اجناس حرام و قدغن شده و ديگر موارد...، و بعضي از اين پولداران، به مال اندوزي مبتلا مي­گردند و در نتيجه مالشان را در راههاي خير خرج نمي­كنند بلكه چه بسا در ارتباط با دادن زكات و صدقه واجب هم، سستي ورزند و بخل نمايند. بخاري و مسلم از ابوذرا روايت كرده­اند كه: پيامبرص فرمودند:

**«هم الاخسرون و رب الكعبه»**، « قسم به پروردگار كعبه آنها بازنده و خسارتمند مي­باشند. »

گفتم: اي رسول خدا، پدر و مادرم به فدايت! آنها كيستند؟ فرمودند:

« هم الاكثرون اموالا،ً الا من قال: هكذا و هكذا و هكذا - من بين يديه و من خلفه و عن يمينه و عن شماله - و قيل ما هم »[[386]](#footnote-387)

«آنها كساني هستند كه بيشتر از همه مردم مال و ثروت دارند مگر اينكه آن را اينگونه و اينگونه (در راههاي مختلف خير) در جلو و در پشت سر و چپ و راست خود، انفاق نمايند. و البته كه اينها كم هستند. »

2ـ مؤمني­كه الله تعالی عقل راجحي را به او داده است، علاقمند است كه بسياري از اموالش را در راه الله تعالی خرج كند، چرا كه يقين دارد، آنچه را كه در اين راه خرج مي­كند، برايش باقي مي­ماند و مالي را كه هم اكنون در اختيار اوست و برايش باقي مانده، غالباً به ورثه تعلق مي­گيرد. همچنين اموالي را كه انسان در ارتباط با امور مباح خرج مي­كند و از آنها براي طاعت الله تعالی كمك نمي­­گيرد، به باد هوا رفته و باقي نمي­ماند. و از عايشهل به اثبات رسيده كه: اصحاب، گوسفندي را سر بريدند، آنگاه پيامبرص فرمودند: « چه از آن باقي مانده است؟! » عايشه گفت: فقط شانه آن باقي مانده است.[[387]](#footnote-388) پيامبرص فرمودند: « بغير از شانه­اش، همه آن باقي مانده است! » بنابراين قسمت غالب اين گوسفند، بطور حقيقي باقي مانده است چرا كه پيامبرص آن را صدقه داده است.

بخاري از عبدالله بن مسعود روايت­ كرده­ كه: پيامبرص فرمودند: «كداميك از شما مال وارثش را بيشتر از مال خودش دوست دارد؟! » اصحاب گفتند: اي رسول خدا، همه ما مال خودمان را بيشتر دوست داريم. پيامبرص فرمودند: « مال او، مالي است كه انفاق كرده است و مال وارثش، مالي است كه باقي گذاشته است. »[[388]](#footnote-389)

3ـ تحريم نوحه سرايي بر مرده و نوحه سرايي عبارتست از گريستن بر مرده همراه با صدايي بالا و آه و ناله و فغان. و ندب عبارتست از برشماري نيكيها و محاسن مرده همراه با صدا كردن او با حرف « وا » مانند « واجبلاه ».

4ـ واجب است كه بهترين­هاي مردم بر آنها گماشته شود و حرام است كه افراد نالايق گماشته شوند.

# درس شصت و پنجم

# داستان مسلمان شدن اشعري­ها و تشريف فرمايي هيئت آنها

100ـ جبير بن مطعما مي­گويد: در آن اثنا كه ما با رسول خدا در راه مكه بوديم، ايشان فرمودند: **« يطلع عليكم اهل اليمن كانهم السحاب**[[389]](#footnote-390) **هم خيار من في الارض »** « اهل يمن بر شما پديدار مي­گردند آنچنان كه گويي آنها ابري هستند. آنها بهترين كساني هستند كه در زمين وجود دارند! » آنگاه مردي از انصار گفت: آيا از ما هم برتر هستند؟ پيامبرص جوابي نداد، باز گفت: آيا از ما هم برتر هستند؟ پيامبرص جوابي نداد، باز گفت: آيا از ما هم برتر هستند؟ آنگاه پيامبرص در مرتبه سوم با صدايي آهسته فرمودند: «مگر از شما» (يعني شما از آنها برتر هستيد)[[390]](#footnote-391)

101ـ ابوهريرها مي­گويد: پيامبرص فرمودند: «أَتَاكُمْ أَهْلُ الْيَمَنِ هُمْ أَرَقُّ أَفْئِدَةً وَأَلْيَنُ قُلُوبًا، الإيمَانُ يَمَانٍ وَ الْحِكْمَةُ يَمَانِيَةٌ وَالْفَخْرُ وَالْخُيَلاءُ فِي أَصْحَابِ الابِلِ وَالسَّكِينَةُ وَالْوَقَارُ فِي أَهْلِ الْغَنَمِ» «اهل يمن پيش شما آمده‏اند، در حالي كه دلها و قلبهاي آنان به مراتب نرم­تر و ملايم­تر است! ايمان از يمن است و حكمت و دانش از يمن است.و غرور و تكبر در ميان صاحبان شتر مي‏باشد و آرامش و وقار در ميان صاحبان گوسفند است.» روايت از بخاري و مسلم.[[391]](#footnote-392)

102ـ انس بن مالكا مي­گويد: پيامبرص فرمودند:

« يقدم عليكم اقوامٌ هم ارق منكم قلوباً » « اقوامي پيش شما مي­آيند كه به مراتب قلبهاي آنها، از قلبهاي شما نرم­تر است! »

گويد: آنگاه اشعري­ها تشريف فرما شدند و ابوموسي اشعري در ميان آنها بود. هنگامي كه به مدينه نزديك شدند، چنين رجز مي­خواندند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غداً نلقي الاحبه |  | محمــداَ و حزبــه[[392]](#footnote-393) |

« فردا با دوستان و عزيزانمان ملاقات مي­كنيم؛ با محمدص و يارانش »

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ معيار برتري در ميان مردم صرفاً ايمان است، پس كسي از همه با تقواتر است، در نزد الله تعالی منزلت و جايگاهش از همه والاتر است، چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﭼ (حجرات: 13)

« بي‌گمان گرامي‌ترين شما در نزد خدا متقي‌ترين شما است.»

اگر همراه با ايمان حكمت هم ـ كه عبارت است از قرار دادن هر چيزي در جاي خودش ـ جمع شود، مقام و منزلت بنده در نزد الله تعالی بالا مي­رود و به همين خاطر است كه نزديك بود اهل يمن به دليل برخوداري از ايمان و حكمت، به مقام و منزلت انصار برسند، با وجود آنكه انصار قبل از آنها مسلمان شده و با جان و مال، اسلام و مسلمانان را ياري كرده بودند.

2ـ همنشيني­ و رفت و آمد متقابل تأثير خاصي بر مجالس و جاهايي دارد كه مردم در آنها جمع مي­شوند. حتي چهارپايان هم به نوعي بر كسي كه از آنها نگهداري مي­كند و به امور مربوط به آنها مي­پردازد، تأثير مي­گذارند. مثلاً شتر بعلت غلظت و بزرگي خلقتش در سرشت كساني كه به رعايت و حمايت آن همت گمارده­اند اثر گذاشته، روحيه تكبر، خودخواهي و مباهات را در آنها پرورش مي‏دهد. و در آن سوي، گوسفند هم بخاطر خلقت كوچك و سرشت و طبع آرامي كه دارد، در كسي كه به حمايت و رعايت آن همت گمارده، اثر گذاشته، آرامش و وقار را به او ياد مي­دهد. و ابوهريره روايت كرده كه پيامبرص فرموده­اند: «گوسفند يكي از جانداران بهشت است.»[[393]](#footnote-394)

3ـ در روايت آخر (متن) موردي وجود دارد كه بيانگر جواز « رجز » ـ يعني سرودن شعر همراه با بلند كردن صدا ـ مي­باشد.

در ارتباط با پيامبرص و بعضي از اصحاب ثابت شده كه آنها رجز خوانده و آن را با صدای بلند مي­خوانده­اند.[[394]](#footnote-395) روي اين حساب، در چنين مواردي رجز خواني اشكالي ندارد، بويژه اگر نياز به خواندن آن احساس شود، مانند كمك گرفتن از آن براي انجام دادن كارهاي مشقت آميز و سفر و نحو آن. و اشكالي ندارد اگر جماعتي آن را بگويند چنانكه ظاهر روايت چنين مي­گويد. ولي بايد دقت كنند كه به مثابه آواز حرام نشود، يا بيش از حد خوانده نشود،[[395]](#footnote-396) چرا كه در آن وقت، باعث مي­شود بيشتر از قرآن مورد توجه قرار گيرد.[[396]](#footnote-397) و حرام است كه ابزار لهوي مانند دف و... با آن همراه باشد.[[397]](#footnote-398)

| | |

# درس شصت و ششم

# داستان مسلمان شدن ضمام بن ثعلبه و قومش بني سعد بني بكر

103ـ ابن عباس**م** مي­گويد: بنوسعد بن بكر، ضمام بن ثعلبه را به عنوان نماينده خود به خدمت رسول خداص فرستادند. وي به خدمت پيامبرص رسيد و شترش را در كنار در مسجد خواباند، سپس آن را بست و وارد مسجد شد در حاليكه رسول خداص در ميان يارانش نشسته بود. اين در حالي بود كه ضمام مردي قوي و تنومند و داراي موي سر فراوان بود تا جايي كه دو گيسوي بافته بر سينه­اش پايين آمده بودند.

وي جلو آمد تا اينكه بالاي سر پيامبرص كه در ميان اصحابش بود، ايستاد و گفت: كداميك از شما ابن عبدالمطلب است؟ پيامبرص فرمودند: « من ابن عبدالمطلب هستم.» گفت: محمد هستي؟ فرمودند: «آري» گفت: اي پسر عبدالمطلب! من سؤالاتي از شما دارم و در پرسيدن آنها كمي خشونت بخرج مي‏دهم، از من كه ناراحت نمي­شويد؟

پيامبرص فرمودند: « من ناراحت نمي­شوم، هرچه دلت مي­خواهد بپرس! » گفت: من تو را به الله كه خداي تو و خداي كسان قبل از تو و خداي كساني كه بعد از تو مي­آيند، بوده و مي­باشد، سوگند مي­دهم كه آيا الله تعالی تو را به عنوان پيامبر به سوي ما فرستاده است؟ فرمودند: « آري ». گفت: من تو را به الله كه خداي تو و خداي كسان قبل از تو و خداي كساني كه بعد از تو، مي­آيند، بوده و مي­باشد، سوگند مي­دهم كه آيا الله تعالی به تو دستور مي­دهد كه تنها او را عبادت كنيم و چيزي را براي او شريك قرار ندهيم و اين شريكان و بتهايي را كه پدران ما همراه با الله عبادت كرده­اند، رها كنيم؟ فرمودند: «آري.»[[398]](#footnote-399)

ابن عباس گويد: سپس ضمام شروع به سؤال كردن درباره تك تك فرايض كرد: زكات، روزه، حج و همه تعاليم اسلام. و ضمام در هر نوبت رسول خداص را به ترتيبي كه گذشت، سوگند مي­داد و آن حضرت پاسخ مي­داد تا اينكه سؤالاتش به پايان رسيد و گفت: **« اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله »** و اين فرايض را انجام خواهم داد و از آنچه كه مرا از آن بازداشتيد، دوري مي­كنم، نه چيزي بر اينها مي­افزايم و نه چيزي كم مي­كنم.

ابن عباس گويد: سپس به سوي شترش بازگشت. و هنگامي كه او از خدمت پيامبرص رفت، ايشان فرمودند: **«ان يصدق ذو العقيصتين يدخل الجنة»** « اگر اين مرد صاحب دو گيسو راست گفته باشد، وارد بهشت خواهد شد. »

ابن عباس گويد: ضمام به سراغ شترش آمد و زانوبند شترش را باز كرد و سپس حركت نمود تا اينكه به ميان قومش رسيد. افراد قبيله­اش همگي دور او جمع شدند. نخستين جمله­اي كه ضمام به زبان آورد اين بود: «مرگ بر لات و عزي» مردم گفتند: ساكت شو اي ضمام، چنين حرفهايي نزن وگرنه به مرض جذام و جنون مبتلا مي­شوي. ضمام گفت: واي بر شما! به خدا لات و عزي هيچ نفع و ضرري ندارند. الله تعالی پيامبري را فرستاده است و كتابي را بر او نازل نموده كه بوسيله آن شما را از شركي كه بدان مبتلا هستيد، نجات بخشيده است. و من شهادت مي­دهم كه هيچ خدايي جز الله وجود ندارد و او بي شريك است و شهادت مي­دهم كه محمد بنده و رسول خداست. من از طرف پيامبرص آنچه را كه به شما دستور داده و از آن نهي كرده است، براي شما آورده­ام. ابن عباس گويد: قسم به خدا، قبل از غروب آفتاب همان روز، زنان و مردان محله او همگي مسلمان شدند.

(راوي گويد) ابن عباس**ب** مي­گويد: « در ميان فرستادگان قبايل، ما فرستاده و نماينده­اي بهتر از ضمام بن ثعلبه سراغ نداريم.»[[399]](#footnote-400)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر شخص داعي لازم است كه به زيور صبر و تحمل آراسته شود و در برابر اذيتها و خشونتهايي كه از طرف مردم براي او حاصل مي­گردد، صبر پيشه كند. چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭼ (عصر: 3 )

« و يكديگر را به شكيبائي (در تحمّل سختيها و دشواريها و دردها و رنجهائي) توصيه مي‌نمايند (كه موجب رضاي خدا مي‌گردد )»

2ـ اخلاق زيباي داعي و تحملي كه نسبت به اذيتهاي اشخاص دعوت شده انجام مي­دهد، به نوعي باعث مي­شود كه آنها دعوت او را بپذيرند.

3ـ بر انسان مسلمان لازم است، به همه تعاليم و قوانين و واجبات اسلام عمل نمايد و از تمامي منهيات و محرمات الهي اجتناب ورزد و اينكه نيايد تعاليمي را كه مطابق خواسته و ميل او هستند بكار بندد و آنچه را كه با سليقه او همخواني ندارد، وانهد؛ چرا كه اين كار بخشي از پيروي از هوا و خواسته نفساني است. الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭼ (جاثيه: 23)

« هيچ ديده‌اي كسي را كه هوا و هوس خود را به خدائي خود گرفته است و با وجود آگاهي (از حق و باطل، آرزوپرستي كرده است و) خدا او را گمراه ساخته است.»

4ـ بر انسان مسلمان لازم است، به اسلام دعوت كند و از شرك و گمراهي ـ به اندازه توان و شناختي كه دارد ـ باز دارد، اگرچه تازه مسلمان باشد يا علمي اندك داشته باشد. (البته اين به شرطي است كه در ارتباط با آنچه كه بدان دعوت مي­كند، آگاه باشد) همانگونه كه الله تعالي فرموده است:

ﭽ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﭼ (يوسف: 108) « بگو : اين راه من است كه من (مردمان را) با آگاهي و بينش به سوي خدا مي‌خوانم و پيروان من هم (چنين مي‌باشند ).»

بنابراين همه پيروان پيامبر جزو داعيان الي الله مي­باشند.[[400]](#footnote-401)

5ـ در اين حديث موردي وجود دارد كه بيانگر حماقت و بي­تابي كافران است. چه، از سنگهايي مي­ترسند كه ضرر و نفعي نمي­رسانند. و اين خوف، جزو شرك اكبر است و شرك اكبر اين است كه بنده از مخلوقي در رابطه با چيزي بترسد كه فقط الله تعالي بر آن قادر است. و مانند آن است اينكه انسان از مرده­اي بترسد كه زيان و آزاري به او برساند.

6ـ پيروي از كتاب و سنت باعث نجات از بدبختي شقاوت دنيا و آخرت است.

| | |

# درس شصت و هفتم

# داستان مسلمان شدن معاويه بن حيده قشيري

104ـ بهز بن حكيم بن معاويه به نقل از پدرش، از پدربزرگشا  
مي­گويد: به خدمت پيامبرص رسيدم. گفتم: اي رسول خدا، علت نيامدن من به خدمت شما تاكنون اين بوده كه بيشتر از تعداد انگشتان دست سوگند ياد كرده بودم كه هرگز به خدمت شما نيايم و دين شما را نپذيرم[[401]](#footnote-402) (معاويه اين جمله را عرض كرده و هر دو دست خويش را بر روي هم گذاشته و به تعداد انگشتان اشاره كردند) و هم اكنون در حالي خدمت شما حاضر شده­ام كه چيزي نمي­دانم مگر آنچه كه الله تعالی و رسولش به من ياد داده­اند. و شما را به ذات عظيم الله تعالی سوگند داده، مي­پرسم كه خداوند شما را با چه پيامي به سوي ما فرستاده است؟

پيامبرص فرمودند: « با اسلام » گفتم: و نشانه­هاي اسلام چيست؟ فرمودند: « اينكه بگويي تسليم خدا شدم و (از شرك و كفر) شانه خالي كني[[402]](#footnote-403) و نماز را اقامه كني و زكات بدهي، (خون ناموس و مال) هر مسلماني بر مسلمان ديگر حرام است چرا كه آنها برادر و ياور يكديگر هستند. وقتي كه فرد مشركي كه شرك ورزيده، مسلمان شود، خداوند هيچ عملي از او را نمي­پذيرد مادامي كه از مشركين فاصله نگيرد (يعني هجرت نكند) مرا چه شده كه كمرتان را گرفته و از افتادن در آتش نجاتتان مي­دهم؟[[403]](#footnote-404) آگاه باشيد (كه انگيزه­اش) اين است كه پروردگار مرا پيش خود مي­طلبد و از من مي­پرسد: « آيا (دين) را به بندگانم رساندي؟ » و من مي­گويم: « خدايا من دين را به آنها رسانده­ام. » پس كساني از شما كه در اينجا حضور دارند، دين مرا به كساني كه در اينجا نيستند و غايب هستند، برسانند! (اي مردم آگاه باشيد كه) در روز قيامت شما را به درگاه خداوند به گونه­اي احضار مي­كنند كه دهان شما بسته مي­شود (يعني قادر به سخن گفتن نخواهيد بود) و نخستين اعضايي كه از اعمال شما خبر مي­دهند، ران و كف دست شما خواهند بود. » گفتم: اي پيامبر خدا، آيا اين دين ماست؟ فرمودند: « اين دين شماست و در هر كجا كه نيكي كني، براي تو كافي است.»[[404]](#footnote-405)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر انسان مسلمان لازم است، با سؤال كردن از اهل علم ـ مانند كاري كه اين صحابي انجام داد ـ يا با رجوع به كتاب الله تعالی و سنت پيامبرشص و كتب اهل علم ـ البته در صورتيكه توانايي مراجعه به آنها و برداشتي صحيح از آن را دارد ـ عقيده اسلام و احكام شرعي مورد نياز در زندگي­اش را ياد بگيرد.

2ـ كسي­كه مسلمان شود، در حاليكه در سرزمين كافران باشد و نتواند شعاير و نمادهاي دينش مانند نماز و غير آن را آشكار نمايد، بر او واجب است كه به سرزمين مسلمان كوچ كند، اما كسي كه بتواند شعاير ديني خودش را در بلاد كفر اظهار نمايد، جايز است كه در آنجا باقي بماند اگر چه براي او مستحب است كه به سرزمين مسلمانان هجرت كند.

3ـ بر انسان مسلمان لازم است، در هر مكان و زماني، برادر مسلمانش را دوست داشته باشد و او را ياري دهد و هنگامي كه احساس كرد به مساعدت احتياج دارد، در راستاي مساعدت كردن وي بكوشد، بخاطر ضررهايي كه به او مي­رسد، دردمند گردد و با خوشحالي او، خوشحال شود.

4ـ از فرد از دين برگشته و مرتد، نه تنها هيچ عملي قبول نمي­شود، بلكه همه اعمال قبلي او نابود مي­گردد.

5ـ علاقه شديد پيامبرص به هر چيزي كه مايه جلب خير و دفع زيان و ضرر از امتش است. بخاري و مسلم روايت كرده­اند كه پيامبرص فرموده است:   
**« انما مثلي و مثل الناس كمثل رجل استوقد ناراً، فلما اضاءت ما حوله جعل الفراش و هذه الدواب التي تقع في النار يقعن فيها، فجعل الرجل يحجزهن و تغلبنه، فيقتحمن فيها، فأنا آخذ بحجزكم عن النار: هلم عن النار، هلم عن النار، فتغلبوني، تقحمون فيها»**[[405]](#footnote-406)

« مثال من و مثال مردم بسان مثال مردي است كه آتشي را روشن كرده است. وقتي كه آتش پيرامون آن مرد را روشن مي­كند، پروانه و ديگر حشراتي كه (معمولاً) در آتش مي­افتند، (اندك اندك) در آن مي­افتند. آنگاه آن مرد آنها را از افتادن در آن منع مي­كند، ولي آنها بر او غلبه پيدا مي­كنند (و آن مرد به همه آنها نمي­رسد) و در آن آتش مي­افتند. من هم كمر شما را گرفته، از آتش نجات مي­دهم. (و مي­گويم) پاشو!! از آتش دور شو! پاشو!! از آتش دور شو، اما شما بر من غلبه مي­كنيد و در آتش مي­افتيد. »

6ـ معصيت، خواه از شرك باشد يا از چيزي پايين­تر از آن، باعث ورود به آتش جهنم است و شخص عاصي، خودش را در آتش جهنم مي­اندازد و از ورود به بهشت محروم مي­سازد. بخاري از پيامبرص روايت كرده كه:

**«كل امتي يدخلون الجنه الامن ابي »، قالوا و من يأبي يا رسول الله؟ فقال النبي: « من اطاعتي دخل الجنه، و من عصاني فقدا بي »**[[406]](#footnote-407)

« همه امتم وارد بهشت مي­شود مگر كسي كه امتناع ورزد. » عرض­كردند: و چه كسي امتناع مي­ورزد اي رسول خدا؟ پيامبرص فرمودند: « كسي كه از من اطاعت كند، وارد بهشت مي­شود و كسي كه از من نافرماني كند، در حقيقت امتناع ورزيده است. »

7ـ اعضاي بنده در روز قيامت، در ارتباط با معصيتهايي كه مرتكب شده است، شهادت و خبر مي­دهند، چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﰇ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭼ (فصلت: 20 ـ 21)

« ‏ هنگامي كه در كنار دوزخ گرد آمدند ، گوشها و چشمها و پوستهاي ايشان بر كارهائي كه (در دنيا) مي‌كرده‌اند ، گواهي مي‌دهند. ‏ آنان به پوستهاي خود مي‌گويند : چرا بر ضدّ ما شهادت داديد؟ پاسخ مي‌دهند : خداوندي ما را به گفتار درآورده است كه همه چيز را گويا نموده است ، و همو در آغاز شما را (از عدم) آفريده است و (در پايان زندگي و بعد از ممات ، دوباره جامه حيات به تنتان كرده و براي حساب و كتاب) به سوي او برگردانده شده‌ايد. ‏»‏

به همين خاطر بر انسان مسلمان لازم است، در راستاي دوري جستن از معصيت الله تعالی با نفس خود مبارزه نمايد.

| | |

# درس شصت و هشتم

# داستان مسلمان شدن زهير بن اقيش و تشريف فرمايي هيئت آنان[[407]](#footnote-408)

105ـ يزيد بن عبدالله بن شخير مي­گويد: در آن اثنا كه ما در اين مربد[[408]](#footnote-409) بوديم، عربي آشفته مو كه يك قطعه پوست يا يك قطعه ظرفي پوستين با خود داشت، پيش ما آمد. گفتيم: مثل اينكه اين شخص اهل اينجا نيست. گفت: آري، اين نامه­اي است كه رسول خدا براي من نوشته است. آن جماعت گفتند: نامه را بياور، من هم آن را گرفتم و خواندم در آن آمده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. اين نامه­اي است از طرف محمد پيامبر، رسول الله به بني زهير بن اقيش ـ و آنها قبيله­اي از عكل هستند ـ شما اگر نماز بر پاي داريد و زكات بدهيد و از مشركان جدا شويد و از غنيمتها خمس و سهم پيامبر و اهل صفه را بپردازيد، با امان الله و امان پيامبرش در امان خواهيد بود. »

آن جماعت گفتند: بيا خدا تو را اصلاح كند! آنچه را كه از رسول خدا شنيده‏اي براي ما بازگو كن. گفت: از رسول خدا شنيدم كه مي­گفت:

**« صوم شهر الصبر و ثلاثه ايام من كل شهر يذهبن وحر الصدر»**

« روزه ماه صبر (يعني رمضان) و سه روز از هر ماه كينه و وسوسه­هاي سينه را از بين مي­برد. »

آن جماعت گفتند: آيا تو اين مطلب را از رسول خدا شنيده­اي؟! آن مرد گفت: بنظرم شما نمي­ترسيد از اينكه من بر رسول خدا دروغ بگويم. نه به خدا امروز ديگر هيچ حديثي را براي شما بازگو نمي­كنم.[[409]](#footnote-410) سپس دستش را به سوي آن نامه دراز كرد، و آن را از دست (من) بيرون كشيد و راه بازگشت در پيش گرفت و (ما را) ترك كرد.[[410]](#footnote-411)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ وجوب اقامه نماز و دادن زكات.

2ـ بر انسان مسلمان حرام است، به منظور اقامت گزيني به كشورهاي مشركان سفر كند. چنانكه بر او حرام است، به منظور جهانگردي و گردش­ گردي و مانند آن به بلاد مشركين سفر كند.

3ـ مسلمان اگر واجبات شرعي را انجام دهد و از محرمات الهي دوري نمايد، تعرض كردن به او، با هرگونه اذيتي، حرام است.

4ـ وجوب پرداخت حقوق مالي به صاحبان آنها، از جمله پرداخت خمس غنيمت.

5ـ روزه ماه مبارك رمضان ـ كه ماه صبر است ـ‌ و روزه سنت بويژه روزه سه روز از هر ماه، داراي فوايد زيادي است از جمله: اين روزه، حقد و كينه و خيانت را كه مسلمان نسبت به برادر مسلمانش پيدا مي­كند، از بين مي­برد و جايي را براي وسوسه­هايي كه شيطان بر او القاء مي­كند، باقي نمي­گذارد.

6ـ يكي از آداب گفت و شنود اين است كه انسان همين كه سخني را كه به او القاء مي­شود عجيب و غريب يافت، در آن شك نكند. و فرضاً اگر هم شخصاً درباره صحت آن به قناعت نرسيده باشد، نبايد در صحت كلامي كه گوينده عنوان مي­دارد و خود يقين به صحت آن دارد، ايجاد شك و شبهه نموده او را اذيت نمايد، مگر اينكه در آن سخن، دروغي روشن يا سخني حرام موجود باشد كه در اين صورت اشكالي ندارد با شيوه­اي هرچه زيباتر و نيكوتر آن را بيان نمايد.

# درس شصت و نهم

# داستان مسلمان شدن صفوان بن قدامه

106ـ عبدالرحمن بن صفوان بن قدامها مي­گويد: زماني كه پيامبرص در مدينه تشريف داشتند، پدرم صفوان به سوي وي هجرت كرده و بر سر اسلام با ايشان بيعت نمود. پيامبرص دستش را به سوي او دراز نمود، آنگاه صفوان بر روي آن دست كشيد. و به پيامبرص فرمود: اي رسول خدا! من شما را دوست دارم، پيامبرص فرمودند: **«المرء مع من احب»** « انسان با كسي (محشور) است كه او را دوست دارد.» زماني­ كه صفوان مي­خواست به مدينه يعني دارالهجره بيايد و به خدمت پيامبرص كه در مدينه بود، شرف­ياب شود، از قوم و برادرزاده­هايش خواست كه با او همراه شوند. اما آنها امتناع نمودند. در نتيجه صفوان همراه با دو پسرش عبدالرحمن و عبدالله به سوي مدينه به راه افتادند و آنها را ترك كردند. توضيح اينكه نام اين دو پسرش در دوران جاهليت عبدالعزي و عبد نهم بود، پيامبرص نام آن دو را تغيير دادند. برادرزاده صفوان، نصر بن فلان بن قدامه در ارتباط با خروج صفوان، و اينكه جدايي او باعث تنهايي آنها شده است، ابيات زير را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تحمَّلَ صفـوان و اصبـح غاديا |  | بأبنائـه عمدا و خـلي المواليـا |
| فأصبحتُ محتارَ الامـر مفنـداَ |  | واصبح صفوانُ بيثربَ ثاويـاَ |
| طِلاب الذي يبقي و آثرتُ غيره |  | فشتان ما يغني و حاكان باقيـا |
| باتيانـه دار الـرسـول محمــــدٍ |  | مجيباً له اذ جاء بـالحق هـاديـاً |
| فياليتني يـوم الحنين اتبعتُـهـم |  | قضيَ الله في الاشياء و ما كان قاضياً |

«صفوان سپيده دمان همراه با پسرانش (به سوي محمد) به راه افتاد و خويشاوندانش را ترك نمود. من هم در ارتباط با اين امر(دين) سرگشته و حيران و داراي انديشه و نظري ضعيف گشتم. و صفوان به گونه­اي درآمد كه مقيم يثرب گشت. او خواهان چيزي بود كه پايدار و ماندني است. و من غير آن را برگزيدم. (يعني عمويش صفوان چيزي را خواست كه براي بنده باقي مي­ماند و در آخرت به او سودي مي­بخشد و آن سبقت گرفتن در ورود به اسلام است و او با باقي ماندن در نزد مال و خانواده دنياي فاني را انتخاب نمود.)

حال آنكه ميان چيزي كه نابود مي­شود و چيزي كه باقي مي­ماند، تفاوت از زمين تا آسمان است.

او با وارد شدنش به شهر پيامبرص دعوت او را پذيرفت، هنگامي كه پيامبرص بعنوان هدايت دهنده و يك راهنما حق را به ارمغان آورد.

اي كاش كه در جنگ حنين به دنبال آنها مي­افتادم (و در ميان خانواده­ام باقي نمي­ماندم مگر نه اينكه) الله تعالي هر آنچه را كه در اشياء و موجودات بايد اتفاق بيفتد، مقدر فرموده است.»

آنگاه صفوان به او جواب داد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **و من مبلغ نصراً رسالة عاتـب** |  | **بانك بالتقصير اصبحت راضياً** |
| **مقيماً علي اركان هدلق للهـوي** |  | **و انك مغرور تمـني الامانيــــا** |
| **فسام قسيمات الامور و عادِها** |  | **قضي الله في الاشياء ما كان قاضياً** |

« كيست كه نامه سرزنش­گري را به نصر برساند (و به او بگويد) كه تو به تقصير و كوتاهي ورزي راضي شدي و بر روي اركان و پايه­هاي هدلقي ـ هواپرستي ـ اقامت كردي (يعني به خواسته نفست پاسخ دادي) و تو مغرور و فريب خورده هستي و آرزوهاي دور ودراز در سر داري. پس در ارتباط با بهره­هاي كوچك و امور (دنيوي) رقابت كن و برتري بخواه و آن را تكرار كن، كه الله تعالي در ارتباط با اشياء آنچه را كه بايد روي دهد، تقدير كرده است.»

صفوان در مدينه اقامت گزيد تا اينكه در آنجا فوت كرد. عبدالرحمن در رابطه با مرگ پدرش صفوان گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **و انا ابن الصفوان الذي سبقت له** |  | **عنـد الـنبي سـوابـق الاسلام** |
| **صلي الاله عـلـي النبـي و آلــه** |  | **و ثـني عليـه بعدهـا بسلام** |
| **فأتي النبي مبايعــاً و مـهاجــرا** |  | **بابنيـه مختاراً لطـول مقــام** |

«و من پسر همان صفواني هستم كه سوابق اسلام او، براي او، در نزد پيامبرص گوي سبقت را (از ديگران) ربود. خداوند بر پيامبر و آلش درود فرستد و بعد از اين درود، سلامي هم بر او فرستد. صفوان بيعت كنان و هجرت كنان همراه با دو پسرش به خدمت پيامبرص رسيد و جايگاه و مقام طولاني و پايدار (آخرت) را انتخاب نمود.»[[411]](#footnote-412)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ مشروعيت تبرك جستن به بدن پيامبرص و اين يكي از خصايص مربوط به پيامبرص مي­باشد و جايز نيست كه اين خصيصه به احدي ـ غير از وي ـ اختصاص داده شود. به همين خاطر از يكي از اصحاب يا از يكي از سلف نقل نشده كه آنها به بدن شخصي ـ جز پيامبرص ـ تبرك جسته باشند.

2ـ كسي كه به گونه صحيحي پيامبران را دوست داشته باشد (و علامت اين محبت پيروي از آنها و ترجيح دادن اقوالشان بر اقوال ديگران است) در روز قيامت با آنها حشر مي­شود و در بهشت­هاي پر از ناز و نعمت با آنان همراه خواهد شد.

4ـ كسي كه به سوي فعل خير فورا مبادرت مي­ورزد و (از ديگران سبقت مي‏گيرد) اجر و پاداش بيشتر و بزرگتري را از كسي كه در آن تأخير ‏مي­كند، بدست مي­آورد.

5ـ عقل صحيح چنين مي­طلبد كه حيات پايدار آخرت و نعمتهاي عظيم موجود در آن را بر دنياي حقير و فاني ترجيح دهيم.

# درس هفتادم

# داستان مسلمان شدن حصين بن عبيد خزاعي و پسرش عمران

107ـ عمران بن حصين**ب** مي­گويد: حصين يك مرتبه ـ قبل از مسلمان شدنش ـ به خدمت پيامبرص آمده، گفت: اي محمد! عبدالمطلب براي قومش از تو بهتر بود. به آنها جگر و كوهان شتر ـ بعنوان طعام ـ مي­داد در حاليكه تو قومت را مي­كشي. آنگاه رسول خدا تا اندازه­اي كه خدا خواست مطالبي را به او خاطر نشان ساخت. سپس حصين گفت: اي محمد! چه مطلبي به من سفارش مي­كني كه بگويم؟! پيامبرص فرمود: **«قل اللهم اني اعوذ بك من شر نفسي و اسألك ان تعزم لي علي ارشد امري»** « بگو خدايا! من از شرارت نفسم به تو پناه مي­برم و از تو مي­خواهم عزم مرا بر راه يافته­ترين كارهايم، جزم كني.»

راوي گويد: سپس حصين مسلمان شد و به خدمت پيامبرص آمد و گفت: من در مرتبه اول سؤالي از شما كردم و هم اكنون مي­گويم: چه به من فرمان   
مي­دهيد كه بگويم؟ پيامبرص فرمودند: **« قل الله اغفرلي ما اسررت و ما اعلنت و ما اخطأت و ما عمدت، و ما جهلت و ما علمت »[[412]](#footnote-413)** « بگو خدايا! آنچه را كه نهان داشته­ام و آنچه را كه آشكار كرده­ام و آنچه كه به اشتباه انجام داده­ام و آنچه كه به عمد انجام داده­ام و آنچه كه ندانسته­ام و آنچه كه دانسته­ام، را براي من، مورد بخشايش قرار بده.»

108ـ بازهم عمران مي­گويد: از زماني كه با دست راستم با رسول خدا بيعت كرده­ام، با آن به آلت تناسليم دست نزده­ام.[[413]](#footnote-414)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ در اين حديث موردي وجود دارد كه بيانگر ضلالت و جهالت كفار است. مثلاً همين حصينا قبل از مسلمان شدنش مشرك را از افضل بشريت يعني پيامبرص بهتر مي­داند. و كسي را كه در غالب كارها بر گمراهي گام بر مي­دارد و به مردم طعام مي­دهد چنين تصور مي­كند كه بهترين كسي است كه بر صراط مستقيم است و افضل بشريت را بخاطر كشتن كافران مورد سرزنش قرار مي­دهد در حاليكه پيامبرص تنها زماني با آنها نبرد كرده كه آنها جلوي (گسترش) دين خدا را گرفتند و با مؤمنان مبارزه كردند و آنها را اذيت نمودند و مسلمانان زيادي را كشتند.

2ـ كشتن مشركان جنگ طلب، امري مشروع است. و به همين خاطر است كه پيامبرانإ با آنها مبارزه نموده و آنها را مي­كشتند.

3ـ دعا از الله تعالي سلاحي مهم است كه بسياري از مردم آن را تعطيل و بي‏مصرف كرده­اند.

4ـ بر انسان لازم است، در هر يك از حالات و اوضاع خود دعايي بخواند كه مناسب آن حالت است.

5ـ بر انسان مسلمان لازم است وقتي كه كسي با او مشاوره مي­كند، وي را به چيزي راهنمايي و ارشاد كند كه خير و رستگاري او در آن است، خواه فرد مشورت خواه، مسلمان باشد يا كافر.

6ـ احترام صحابه به پيامبرص و عزيز داشتن و تعظيم داشتن آنها پيامبرص را و به همين خاطر است كه عمران بن حصينا از زماني كه با دست راستش با پيامبرص بيعت نمود، فرجش را ـ نه جلو و نه عقب ـ با آن لمس نكرده است.

| | |

# داستان هفتاد و يكم

# داستان مسلمان شدن بني عامر و بني اسد و تشريف فرمايي هيئت آنها

109ـ عبدالله بن شخيرا مي­گويد: همراه با دسته­اي از قبيله بني عامر به خدمت پيامبرص رسيديم. به ايشان سلام كرديم و گفتيم: شما سرپرست و آقاي ما هستيد و از همه ما داراي فضيلت بيشتري هستي! و شما به مثابه ظرف چوبين سفيد رنگي هستي[[414]](#footnote-415) (يعني مردي سخاوتمند هستي كه مدام به مردم طعام مي­دهي) آنگاه پيامبرص فرمودند: **«قولوا قولكم و لا يستجرَّنكم الشيطان.»**

«حاشيه نرويد و حرفتان را بزنيد و (مواظب باشيد كه) شيطان شما را به سوي خود نكشد.»[[415]](#footnote-416)

110ـ ابن عباس**ب** مي­گويد: هيئتي از بنواسد به خدمت پيامبرص رسيدند. با پيامبرص حرف زده و خواسته خود را بطور كامل و روشن بيان نمودند و گفتند: اي رسول خدا! همه قبيله مضر با شما جنگيدند، در حاليكه ما با شما نجنگيديم، البته (در حالت جنگ)‌از آنها ضعيف­تر نيستيم و شمار مردانمان هم از آنها كمتر نيست. حال شما صله رحمتان را در مورد ما بجا بياوريد.[[416]](#footnote-417)

آنگاه رسول خدا به حضرت ابوبكر هم كه سخن آنها را شنيده بود، فرمودند: **« ايتكلمون هكذا »** « آيا اينجوري حرف مي­زنند؟ » حضرت ابوبكر فرمود: اي رسول خدا! دانش و درايت آنها اندك است و شيطان بر زبان آنها سخن مي­گويد. ابن عباس گويد: و آنگاه آيه 17 سوره حجرات نازل شد:

ﭽ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﰇ ﭼ

«آنان بر تو منت مي‌گذارند كه اسلام آورده‌اند! بگو : با اسلام خود بر من منت مگذاريد ، بلكه خدا بر شما منت مي‌گذارد كه شما را به سوي ايمان آوردن رهنمود كرده است ، اگر (در ادعاي ايمان) راست و درست هستيد. ‏»[[417]](#footnote-418)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر حذر داشتن از زياده روي در مدح و تعريف، چرا كه اين چيزي است كه شيطان به آن فرا مي­خواند و مردم را به سوي آن مي­كشد. و اين بدين خاطر است كسي كه دروازه «غلو و زياده­انديشي» را باز نمايد، غالباً در حد و مرزي متوقف نمي‏شود و همچنان به پيش مي­رود تا اينكه در دام شرك مي­افتد. به همين خاطر، دشمن خدا، شيطان به شدت علاقه دارد كه مردم را به سوي آن بكشد تا آنها را از دين اسلام خارج نمايد و آنها همراه با او وارد آتش جهنم شوند. لذا چون بعضي از مردم دروازه غلو و زياده­روي در مدح پيامبرص را باز كردند، شيطان آنها را به كفر و شرك رسانده است.

به عنوان مثال همين بوصيري در قصيده­اش مي­گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **فان من جودك الدنيا و ضـرتهتا** |  | **و من علومك علم اللوح و القلم** |

اين آقا با اين بيت مي­خواهد بگويد كه پيامبرص به دنيا و آخرت تفضل و بخشش فرموده و او همه آنچه را كه در لوح محفوظ است، مي­داند. روي اين حساب چه چيزي براي الله باقي مي­ماند؟

همه اينها زياده انديشي و غلويي است كه شيطان مردم را بسوي آن كشيده است. و نه از قرآن و نه از سنت هيچ دليلي بر آن وجود ندارد و اين خود نوعي معصيت و نافرماني از پيامبرص است كه امتش را از زياده­انديشي درباره خودش بر حذر داشته است. پيامبرص در حديثي كه بخاري آن را روايت كرده است گفته است:

**« لا تطروني كما اطرت النصاري المسيح ابن مريم، فانما انا عبدٌ، فقولوا عبدالله و رسوله »**[[418]](#footnote-419) « آنچنانكه مسيحيان مسيح (عيسي) بن مريم را تعريف و تمجيد كردند، شما مرا تعريف و تمجيد نكنيد؛ چرا كه من بنده­اي بيش نيستم، پس بگوئيد: بنده خدا و رسول او. » چنانكه در حديث اول هم پيامبرص به اين نكته اشاره كردند.

وقتي كه اين مسئله در حق پيامبرص اينچنين است، پس بايد در انسانهاي ديگر چگونه باشد؟ كسي كه در مدح و تعريف زياده­روي كند، اين نشان مي­دهد كه خدا و رسولش را چندان زياد دوست ندارد. چنانكه الله تعالي فرموده است:

ﭽ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭼ (آل عمران: 31) « بگو : اگر خدا را دوست مي‌داريد ، از من پيروي كنيد تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشايد.»

لذا، بر مسلماني كه سلامتي را براي نفس خود مي­خواهد لازم است كه بر منهج محمد بن عبدالله، فرستاده رب العالمين حركت كند. منهجي كه يگانه راه سلامتي و نجات و صراط مستقيم است و از غلو و زياده انديشي­اي كه همان راه شيطان است، اجتناب نمايد. و الله المستعان.

2ـ الله تعالی يگانه فضل كننده و بخشنده بر همه خلق با همه نعمتهايي كه در آنها بسر مي­بردند، مي­باشد و از اين جمله است نعمت هدايت به دين اسلام كه بزرگترين نعمت است و الله تعالی از خلق بي­نياز است. و كسي كه از خلق هدايت يابد، صرفاً براي خود هدايت مي­يابد و راهي را طي كرده كه به سعادت وي در دنيا و آخرت ـ البته بعد از توفيق الله تعالی ـ منتهي مي­شود. و الله تعالی از بندگان و از طاعت آنها بي­نياز است، چنانكه در حديث قدسي آمده است:

« **يا عبادي لو ان اولكم و آخركم و إنسكم و جنكم كانوا علي اتقي قلب رجل و احد منكم زاد ذلك في ملكي شيئاً، يا عبادي لو ان اولكم وآخكم و إنسكم و جنكم كانوا علي افجر قلب رجل واحد ما نقص ذلك من ملكي شيئاً** » روايت از مسلم.[[419]](#footnote-420)

« اي بندگان من! اگر اول و آخر شما، انس و جن شما بر روي با تقواترين قلب يكي از مردان شما باشند، اين امر چيزي به ملك و دارايي من نمي­افزايد. اي بندگان من! اگر اول و آخر و انس و جن شما بر روي فاجرترين و گناهكارترين قلب يكي از مردان شما باشند، اين امر چيزي از ملك و دارايي من كم نمي­كند.»

به همين خاطر جايز نيست كه كسي بخاطر مسلمان شدنش يا بخاطر طاعت كردنش بر الله تعالی منت نمايد، بلكه اين الله تعالی است كه حق منت كردن بر او را دارد، بدين خاطر كه او را به چيزي هدايت و توفيق داده كه خير و سعادتش در آن وجود دارد. پس بايد بخاطر اين امر، از الله تعالی تشكر و سپاسگذاري نمايد.

3ـ وجوب انكار منكر بر كسي كه آن را مي­بيند يا آن را مي­شنود. و به همين خاطر است كه پيامبرص سخن ناپسندي را كه در هر يك از اين دو هيئت ملاحظه نمود، مورد انكار قرار داد.

# درس هفتاد و دوم

# داستان مسلمان شدن مزينه و آمدن هيئت آنها

111ـ نعمان بن مقرنا مي­گويد: با يك هیات 400 نفري از مزينه به خدمت پيامبرص رسيديم. رسول خداص سفارشات و توصيه­هايي را به ما كرد. آنگاه يكي از آن جماعت گفت: اي رسول خدا ما طعامي نداريم كه آن را بعنوان توشه خود برگيريم. پيامبرص به حضرت عمر فرمودند: « براي آنها توشه قرار بده!» عمر گفت: به جز مقدار كم از خرماي اضافي كه برايم مانده است، چيز ديگري در اختيار ندارم. و فكر نمي­كنم به درد اينها بخورد. پيامبرص فرمود: « برو و براي اينها توشه قرار بده. » آنگاه عمر ما را به بالا خانه­اش برد، در آنجا خرمايي را ديديم­ كه حجم و مقدار مانند شتر كوچك گندمي رنگ بنظر مي­رسيد. حضرت عمر گفت: برداريد. آن جماعت هم خرماي مورد نظر خود را برداشتند.

نعمان گويد: من آخرين نفر آن قوم بودم. همين كه به جاي خرماها نگاه كردم ديدم كه خرماها سر جاهاي خودشان بود و حتي يك خرما هم از آن كم نشده بود، در حاليكه چهارصد نفر از آن خرما برداشته بودند.[[420]](#footnote-421)

112ـ قرّهُ بن اياس مزنيا مي­گويد: همراه با دسته­اي از مزينه به خدمت پيامبرص رسيديم، با پيامبرص بيعت كرديم، دكمه­هاي پيراهن آن حضرت باز بود، گويد: با او بيعت نمودم، سپس دستم را در جيب پيراهنش فرو كردم و مهر نبوت ايشان را لمس كردم، عروه گويد: هر وقت كه معاويه و پسرش را مي­ديدم، دكمه پيراهنشان باز بود، هم در زمستان و هم در تابستان و هرگز دكمه­هايشان را نمي‏بستند.[[421]](#footnote-422)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ گناهي بر انسان مسلمان نيست كه در صورت احساس نياز، از فردي كه توانايي مساعدتش را دارد، تقاضاي مساعدت نمايد. بويژه اگر اين درخواست از حاكم مسلمانان و از بيت المال مسلمانان باشد. همچنين گناهي بر او نيست كه وقتي از ناحيه بيت المال مالي به او داده شود ـ ولو بدان محتاج نباشد ـ آن را برگيرد. ولي جايز نيست فردي كه محتاج نيست بيايد و از مردم پول و مال بخواهد. زيرا بطور مسلم پيامبرص فرموده است: « من سأل الناس اموالهم تكثراً فانما يسأل جمراً، فليستقل، او ليستكثر » روايت از مسلم.[[422]](#footnote-423) « كسي كه به منظور تكثر و زياده­خواهي اموال مردم را از آنها طلب نمايد، در واقع چيزي جز اخگر آتش طلب نمي­كند، پس يا كم طلب كند و يا زياده­خواهي كند. »

2ـ در حديث اول موردي وجود دارد كه بيانگر قوت ايمان حضرت عمرا و جايگاه عظيم او در نزد پيامبرص مي­باشد. چه پيامبرص به او فرمان داد كه از مال شخصي خودش كه طعام خود و خانواده­اش بود، براي آنها توشه قرار دهد. پس حضرت عمر وقتي كه اصرار پيامبرص را بر اين امر ديد، فرمان او را اجرا كرد به رغم آنكه مي­دانست مقدار خرمايي كه در خانه­اش دارد ـ اگر فضل خدا با بركت فرستادن در آن نمي­بود ـ كفايت اين تعداد فراوان از مردم را نمي­كرد.

3ـ در حديث اول همچنين يكي از معجزات پيامبرص و كرامتهاي حضرت عمرا وجود دارد. چه اين تعداد فراوان از مردم از آن خرماي اندك توشه گرفتند، مع الوصف چيزي از آن كم نشد، حتي يك خرما.

4ـ در حديث دوم هم يكي از دلايل نبوت پيامبرص وجود دارد و آن عبارتست از وجود مهر نبوت در پشت مبارك آن حضرتص و آن همان مهري است كه انبياي سابق درباره آن خبر داده بودند، چنانكه در داستان سلمان و ديگر داستان­ها بيان شد.

5ـ همچنين در اين حديث نكته­اي وجود دارد كه بيانگر علاقه شديد صحابه به اقتدا از پيامبرص حتي در اموري كه تشريعي نيستند، مي­باشد، مانند امور لباس و مانند آنها. و اين مايه گرفته از محبت آنها نسبت به پيامبرص است، آنها دوست داشتند كه شكل و هيئتشان مانند شكل و هيئت پيامبرص باشد.

# درس هفتاد و سوم

# داستان مسلمان شدن بني حنيفه و آمدن هيئت آنها و ماجراي مسيلمه كذاب

113ـ ابن عباس**ب** مي­گويد: در دوران رسول خداص، مسيلمه كذاب (همراه با تعداد زيادي از مردان قبيله­اش بني حنيفه) به مدينه آمد.[[423]](#footnote-424) مي­گفت: اگر محمد اين امر را پس از خودش به من واگذار كند، از او پيروي مي­كنم. بدين جهت با جمعيت زيادي از قومش به مدينه آمد. پيامبرص كه شاخه درخت خرمايي در دست داشت، همراه ثابت بن قيس بن شماس بسوي او رفت. تا اينكه به مسيلمه كه در ميان يارانش بود، رسيد. پيامبرص فرمود: «لَوْ سَأَلْتَنِي هَذِهِ الْقِطْعَةَ مَا أَعْطَيْتُكَهَا، وَلَنْ تَعْدُوَ أَمْرَ اللَّهِ فِيكَ، وَلَئِنْ أَدْبَرْتَ لَيَعْقِرَنَّكَ اللَّهُ، وَإِنِّي لأرَاكَ الَّذِي أُرِيتُ فِيهِ مَا رَأَيْتُ، وَهَذَا ثَابِتٌ يُجِيبُكَ عَنِّي» « اگر اين شاخه درخت را از من بخواهي، آن را به تو نخواهم داد و تو از حكم خدا درباره خود نمي­تواني تجاوز كني. اگر پشت كني، خداوند تو را هلاك خواهد كرد. فكر كنم تو همان كسي هستي كه در مورد او چيزهايي خواب ديدم و اين ثابت، به نيابت از من جواب تو را مي­دهد. » سپس برگشت.

ابن عباس**ب** مي­گويد: در مورد اين سخن رسول خداص كه فرمود: «بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ، رَأَيْتُ فِي يَدَيَّ سِوَارَيْنِ مِنْ ذَهَبٍ، فَأَهَمَّنِي شَأْنُهُمَا، فَأُوحِيَ إِلَيَّ فِي الْمَنَامِ أَنِ انْفُخْهُمَا، فَنَفَخْتُهُمَا، فَطَارَا، فَأَوَّلْتُهُمَا: كَذَّابَيْنِ يَخْرُجَانِ بَعْدِي، أَحَدُهُمَا: الْعَنْسِيُّ، وَالآخَرُ مُسَيْلِمَةُ»

« خواب ديدم كه دو دستبند طلا در دستهايم دارم. داشتن آنها مرا اندوهگين ساخت سپس در همان حالت خواب به من وحي شد كه در آنها فوت كنم، من نيز در آنها دميدم و آنها به هوا رفتند. من آنها را به دو مرد دروغگو كه بعد از من ظهور مي­كنند، تعبير كردم كه يكي از آنها عَنَسي و ديگري، مسيلمه خواهد بود.»[[424]](#footnote-425)

114ـ ابو رجاء عطاردي/ مي­گويد: ما سنگ را مي­پرستيديم، وقتي كه سنگي بهتر از آن را مي­يافتيم، آن را دور مي­انداختيم. و آن يكي را بر مي­گرفتيم و وقتي كه سنگي را پيدا نمي­كرديم، توده خاكي جمع مي­كرديم، سپس گوسفندي را مي­آورديم و بر روي آن، آن گوسفند را مي­دوشيديم، سپس به دور آن طواف مي‏كرديم. و هنگامي كه ماه رجب فرا مي­رسيد، مي­گفتيم: خلاص كننده دندانه­ها و نوك­ها فرا رسيد، هر نيزه و هر تيري را كه در آن قطعه آهني بود، آن قطعه آهني را از آن بر مي­كنديم و در ماه رجب آن را دور مي­انداختيم.[[425]](#footnote-426)

گويد: روزي كه پيامبرص مبعوث شد، من پسر بچه­اي بودم كه براي خانواده­ام شترهايمان را مي­چراندم. وقتي كه شنيديم خارج شده، به سوي آتش فرار كرديم، يعني به سوي مسيلمه كذاب. روايت از بخاري.[[426]](#footnote-427)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ رؤياي پيامبران حق است، مثلاً پيامبر ما حضرت محمدص در خواب ظهور اين دو كذاب را ديد و ملاحظه نمود كه كارشان تمام خواهد شد. و آنچه را كه ديده بود، به وقوع پيوست.

3ـ انسانهاي دجال صفت فراوان هستند. به همين خاطر بر انسان مسلمان لازم است، مواظب باشد از هر كسي كه ادعايي داشته باشد پيروي نكند، اگرچه   
(در ظاهر) چنين بنظر آيد كه داراي كرامت يا غير آن است. و نبايد قول هيچ كسي را قبول كند تا زماني كه بيايد سخن و حال و روز او را در پرتو كتاب الله و سنت پيامبرش بسنجد. آنوقت آنچه را كه با آن دو موافقت كند، حق است‌ و آنچه را كه با آن دو مخالفت كند، اگر به اندازه يك وجب هم باشد، باطل است.

4ـ كودني كافران؛ چرا كه چيزي را مي­پرستند كه نمي­تواند نفع يا ضرري را به آنها برساند. عده­اي از آنها درختان و سنگها و خاك را مي­­پرستند و عده­اي ديگر قبرها و مردگان را، مردگاني كه نتوانستند جلوي مرگ خودشان را بگيرند. روي اين حساب، آنها مخلوق ضعيفي را عبادت مي­كنند كه محتاج كمك و رحمت الله تعالی است و عبادت خداي خالق و رازق و كريم، پروردگار و فرمان رواي همه چيز و تصرف كننده در همه آنها را، وا مي­نهند.

4ـ توجه و عنايت ويژه به ماه صفر و ايجاد عباداتي در آن، يكي از كارهاي جاهليت است. اين در حالي است كه اسلام، مسلمانان را از تشبه جستن به آنها منع كرده است، لذا، پديدآوردن هر عبادت مشخص و معيني كه مختص اين ماه باشد مانند نماز، روزه، عمره، صدقه و غيره جايز نيست.

| | |

# درس هفتاد و چهارم

# داستان مسلمان شدن جماعتي از بني حنيفه و مردي از بني ضبيعه

114ـ طلق بن علي حنفي يماميا مي­گويد: شش نفر از ما بعنوان هيئت نمايندگي به قصد خدمت رسول خدا از سرزمين خود خارج شديم، پنج نفر از بني حنيفه بوديم و يك نفر از بني ضبيعه بن ربيعه، تا اينكه به خدمت رسول خداص رسيديم و به او خاطر نشان ساختيم كه در زمينمان صومعه­اي داريم كه متعلق به ماست. و از ايشان خواستيم كه مازاد آب وضويش را به ما ببخشد (تا با آن بركت بجوئيم). ايشان از اصحاب خواستند كه آبي را برايش بياورند. اصحاب هم آب را آوردند و آن حضرت از آن آب وضو گرفت و آب در دهان گرداند. سپس آب مازاد را در مشكي ريخت. سپس فرمود: «اين آب را با خود ببريد، وقتي كه به شهر خودتان رسيديد، ‌صومعه­اي را كه داريد، در هم بشكنيد، سپس در جاي آن، مقداري از اين آب را بريزيد و در جاي آن مسجدي بسازيد » ما گفتيم: اي رسول خدا،‌شهر ما دور است و آب هم خشك و تمام مي­شود.[[427]](#footnote-428) پيامبرص فرمودند: **« فامدوه من الماء، فانه لا يزيده، الا طيباً »** « با آب ديگر به آن كمك رسانيد، چرا كه آن آب، جز پاكي چيز ديگري به اين نمي­افزايد. »

ما هم از خدمت پيامبرص خارج شديم، آنگاه بر سر اينكه كداميك از ما آن مشك آب را با خود حمل كند، با هم مشاجره كرديم. آنگاه رسول خداص براي هر فردي از ما يك شب و روز نوبت تعيين كرد كه آن را بردارد.

(خلاصه) آب را با خود آورديم تا اينكه به شهرمان رسيديم. صومعه­يمان را شكستيم و آب را جاي آن پاشيديم. بعد در محل آن مسجدي درست كرديم و راهب[[428]](#footnote-429) آن جماعت از قبيله طي­ء بود. ما در آن مسجد براي نماز، اذان گفتيم. آن راهب گفت: « دعوتي حق است » بعد رو به يكي از تپه­هاي اطراف ما كرد و از آن بالا رفت و فرار كرد و بعد از آن ديگر هيچ وقت ديده نشد.[[429]](#footnote-430)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ مشروعيت تبرك به آب مازاد وضوي پيامبرص و تبرك جسن به جسد و نشانه­ها و آثار اين حضرت مانند است و جايز است. و اين تبرك مخصوص پيامبرص است. و جايز نيست كه احدي از امتش در مقام و منزلت او قرار داده شود. جايز نيست ­كه با آب مازاد وضو يا با آثار و بدن كسي غير از پيامبرص تبرك جسته شود. و به همين خاطر است كه صحابه و ديگر گذشتگان اين امت، به يكي از ده اصحابي كه به بهشت مژده داده شدند و به يكي از افراد آل بيت پيامبرص تبرك نجسته­اند و اين يعني اينكه آنها اجماع دارند بر اينكه اين كار مشروع نيست.

2ـ اماكني كه مشركان در آنها عبادت مي­كنند، زماني صحيح است كه مسلمانان آنها را بعنوان مساجد برگيرند كه آنها را نابود كرده باشند سپس در جاي آنها مساجدي بسازند.

3ـ علاقمندي صحابه به خير خواهي و رقابت آنها در اين زمينه، در حاليكه اكثريت مردم، برعكس آنها، علاقه­اي به خير ندارند و براي كسب مال و منال دنيا با هم به رقابت مي­پردازند و بيشتر به آن علاقه دارند تا به طاعت الله تعالي.

4ـ دشمني و عداوت و كينه كفار نسبت به اسلام و مسلمانان، مثلاً اين راهب نصراني به رغم آنكه اعتراف كرد اين اذان دعوت حق است نتوانست در آنجايي كه اسلام و مسلمانان در آن پيروز شده­اند، باقي بماند، لذا از آن مكان فرار كرد و بعد از آن ديگر بازنگشت. و چه بسا كه چون بدون زاد و مركب فرار كرد، هلاك شده باشد چنانكه ظاهر اين روايت چنين بر مي­آيد.

| | |

# درس هفتاد و پنجم

# داستان آمدن طارق محاربي و يارانش که مسلمان و مطیع شده بودند

115ـ طارق بن عبدالله محاربيا مي­گويد: من برای فروش كالايي، در بازار « ذوالمجاز »[[430]](#footnote-431) بودم. گذر مردي به آنجا افتاد كه جامه­اي سرخ رنگ به تن داشت. شنيدم كه مي­گفت: **« يا ايها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا »** « اي مردم بگوئيد لا اله الا الله نجات مي­يابيد » و مردي هم دنبالش راه افتاده، به سوي او سنگريزه پرتاب مي­كرد، تا جاييكه قوزك پايش را خونين كرد و مي­گفت: اي مردم، از اين شخص اطاعت نكنيد، چرا كه او بسيار دروغگو است. گفتم: اين كيست؟ گفتند: اين جواني از فرزندان عبدالمطلب است گمان مي­برد كه رسول خدا است و اين يكي هم عمويش عبدالعزي ـ يعني ابولهب است.

وقتي كه الله تعالی اسلام را غالب ساخت، از ربذه[[431]](#footnote-432) خارج شديم، در حاليكه يكي از زنهاي خودمان را با خود داشتيم. در نزديكي مدينه اتراق كرديم. در حاليكه نشسته بوديم و استراحت مي­كرديم، مردي پيش ما آمد كه دو جامه بر تن داشت. بر ما سلام كرد و گفت: « از كجا مي­آئيد؟ » گفتيم: از ربذه، ما شتري سرخ رنگ با خود داشتيم. آن مرد گفت: « آيا حاضريد كه اين شتر را به من بفروشيد؟ » گفتيم: آري، گفت: « با چه قيمتي؟ » گفتيم: با فلان و فلان صاع خرما. گفت: « پذيرفتم » و تحقيق و بررسي­اي انجام نداد. آنگاه افسار شتر را گرفت و آن را با خود برد تا اينكه در ميان ديوارهاي مدينه پنهان شد. آنگاه بعضي از ما به بعضي ديگر گفتند: آيا اين مرد را مي­شناسيد؟ كسي از ما او را نمي­شناخت. آنگاه آن جماعت يكديگر را سرزنش كرده، گفتند: شترتان را به كسي مي­دهيد كه اصلاً شناختي از او نداريد؟!

زني كه با ما بود، گفت: يكديگر را سرزنش نكنيد، چرا كه ما سيماي مردي را ديديم كه به خائنها شبیه نبود. تا به حال چيزي را نديده­ام كه بيشتر از سيماي او به ماه شب چهاردهم شبيه باشد! وقتي كه شب فرا رسيد، مردي پيش ما آمد و گفت: «السلام عليكم و رحمة الله و بركاته، آيا شما هستيد كه از ربذه آمده­ايد؟ » گفتيم: آري.

گفت: من فرستاده رسول خدا به سوي شما هستم. و او به شما توصيه   
مي­كند كه از اين خرما (كه من آورده­ام) بخوريد تا سير مي­شويد. و آن را پيمانه كنيد تا اينكه تمامي حق خود را وصول نمائيد. ما هم تا سرحد سيري از آن خرما خورديم و آنقدر پيمانه كشيديم تا حق خود را از آن وصول كرديم.

سپس فرداي آن روز به مدينه آمديم، ناگهان رسول خداص را ديديم كه به حالت ايستاده بر روي منبر، داشت براي مردم خطبه مي­خواند. شنيدم كه آن حضرت فرمود: **«يد المطعي العليا و ابدأ بمن تعول، امك و اباك و اختك و اخاك و ادناك و ادناك»**

« دستي كه عطا مي­كند و مي­بخشد برتر است و اين بخشش و عطا را از كساني آغاز كن كه سرپرستي آنها را برعهده داري: مادرت و پدرت و خواهرت و برادرت و افرادي كه از همه به تو نزديكتر مي­باشند. » آنگاه مردي از انصار كه آنجا بود،گفت: اي رسول خدا! اينها بنو ثعلبه بن يربوع هستند‌؛ همان كساني كه در دوارن جاهليت فلاني را كشتند. پس انتقام ما را از آنها بگير. رسول خدا دستانش را بلند كرد، تا جايي كه سفيدي زير بغلش را ديدم و گفت: «لاتجنی ام ولد علی ولد، لاتجنی ام ولد علی ولد» « مادر بر فرزند جنايت نمي­كند، مادر بر فرزند جنايت نمي­كند. »[[432]](#footnote-433)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر داعيان و آمران به معروف و ناهيان از منكر لازم است كه به زيور صبر و تحمل اذيتهايي كه از ناحيه اشخاص دعوت شده انجام مي­گيرد، آراسته گردند.

چرا كه كافران و منافقان و فاسقان چه بسيار كه با انجام اذيتهاي بدني يا با فحش و ناسزاگويي ـ كه خود نوعي اذيت است ـ و طعنه زدن با چيزهاي ساختگي، متعرض داعيان و افراد مخلص مي­شوند. چنانكه ابولهب انجام داد. يا مي­آيند اشتباهات آنها را در انظار عمومي بزرگ جلوه داده، آنها را انتشار و اشاعه مي­دهند. و به همين خاطر است كه مي­بينيم الله تعالی در سوره عصر بعد از سفارش يكديگر به حق و راستي متعاقباً به ذكر سفارش يكديگر به صبر پرداخته است.

2ـ هدايت به دست الله تعالی است، آن را به هر كس كه بداند لياقت آن را دارد، ارزاني مي­كند و هدايت بدست هيچ احدي از خلق نيست، حتي پيامبران ـ كه افضل بشريت هستند ـ نمي­توانند فردي را كه خداوند هدايت او را نخواسته است، هدايت كنند. چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮏ ﮐ ﮑ ﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﭼ (قصص: 56)

« ‏ (اي پيغمبر!) تو نمي‌تواني كسي را كه بخواهي هدايت ارمغان داري (و او را به ايمان ، يعني سر منزل مقصود و مطلوب انسان برساني) ولي اين تنها خدا است كه هر كه را بخواهد هدايت عطاء مي‌نمايد ، و بهتر مي‌داند كه چه افرادي (بر طبق حكمت و عنايت يزدان و برابر انديشه و تلاش انسان ، سزاوار پذيرش ايمان بوده و به سوي صفوف مؤمنان) راهيابند. ‏»

به همين خاطر است كه پيامبرص نتوانست عمويش ابولهب و عمويش ابوطالب را كه حامي و ياور پيامبرص بوده است، هدايت­كند و حضرت نوح× نتوانست پسر و همسرش را هدايت كند و حضرت لوط× هم نتوانست همسرش را هدايت دهد.

3ـ نور ايمان و طاعت بر سيماي صاحبش نمايان مي­شود و به همين خاطر پيامبرص كه از همه انسانها ايمان قوي­تري دارد، چهره­اش گويي يك تكه ماه است!

4ـ شخص صادق داراي علامتها و نشانه­هايي است كه بوسيله آنها شناخته مي­شود، چنانكه شخص دروغگو داراي نشانه­ها و علايمي است كه بوسيله آنها شناخته مي­گردد. لذا لازم است كه مسلمان زيرك و هوشيار باشد و تنها به كسي اعتماد نمايد كه نشانه­هاي خير و نيكي بر او نمايان شده و نسبت به رفتار خوب و نيك وي اطمينان حاصل كند و لازم است از كسي كه نشانه­هاي بدي و دروغ بر او ظاهر شده، جداً پرهيز نمايد.

6ـ در بعضي از موارد زنان، به مراتب، از بعضي مردان هوشيارتر و زيرك‏ترند.

# درس هفتاد و ششم

# داستان مسلمان شدن وائل بن حجر و آمدن او

116ـ وائل بن حجر كندي حضرميا مي­گويد: به من خبر رسيد كه پيامبرص ظهور (يا غلبه) يافته است. لذا دارايي عظيمي كه داشتيم و (رعيت فراواني) را كه از من اطاعت مي­كردند، رها ­كردم و به خدمت پيامبرص رسيدم. با ايشان ملاقات كردم. ايشان مرا در كنار خودشان نشاند و ردايش را براي من گستراند و اسلام مرا پذيرفت. سپس به سوي منبرش برخاست و از آن بالا رفت و مرا هم با خود بالا برد، ولي من در جايي پايين­تر از وي ايستادم. پس از حمد و ثنا و فرستادن درود بر پيامبران فرمودند:

**«هذا وائل بن حجر اتاكم من بلاد بعيدة، ‌من حضرموت، طائعاً غير مكره، راغباً في الله عزوجل و في رسوله و في دينه »**

« اين وائل بن حجر است كه از سرزميني دوردست، از حضرموت، داوطلبانه و بي هيچ اجباري، بخاطر علاقه به الله عزوجل و رسول و دينش پيش شما آمده است.‌ »

سپس پيامبرص قطعه زميني را به من داد و معاويه بن ابوسفيان را همراه من فرستاد و به او گفت: آن قطعه زمين را به او واگذار كن. يا پيامبرص فرمود: « به او بگو كه جاي آن قطعه زمين كجاست. » وائل گويد: معاويه به من گفت: مرا پشت سر خود سوار كن. گفتم: تو در آن حدي نيستي كه بتواني در رديف شاهان قرار بگيري. معاويه گفت: (پس لااقل) كفشت را به من بده! گفتم: سايه اين ماده شتر را به عنوان كفش به پا كن (يعني كفشم را به تو نمي­دهم و پا برهنه راه برو!!)

وائل گويد: زماني كه معاويه به سمت خليفه مسلمانان منصوب شد، پيش او آمدم. وي مرا همراه خودش بر روي تخت نشاند. و اين سخن را به من ياد آور شد.[[433]](#footnote-434)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ متانت عقل وائل بن حجرا از اين حيث كه اسلامي را كه موجب سعادتمندي دنيا و دست يابي به بهشت و نجات از آتش دوزخ است، بر دارايي و ثروت و گوش بفرماني عظيم و فراواني كه مردم از او داشند، ترجيح داد. پس حال او كجا و حال آن كسي كه خدا به او سلطه يا مقامي دنيايي داده و تحت تأثير آن دو، از چيزي كه موجب سعادتمندي او در دنيا و آخرت مي­شود، روي گردانده، كجا؟!

بلكه او آمده نعمتهايي را كه الله تعالي به او ارزاني داشته است، در زمينه ظلم و معصيت خداي رحمان بكار گرفته است. پس كسي كه بر اين كار استمرار ورزد و توبه نكند، بايد بگوئيم كه اين كار وي بزرگترين دليل بر سفاهت و كم عقلي او مي‏باشد و اگرچه بيايد حالات و اوضاع خود را در هنگام فرا رسيدن مرگ تصور كند ـ مرگي كه بخدا عن قريب موعد هر جانداري از مخلوقات است ـ و بينديشد كه چگونه وارد قبر مي­شود و در خاك دفن مي­گردد، يا وضعيت افراد همنوع خود را كه قبلاً به حالت ناگهاني مرگ آنها را درنورديده است، مورد مداقه قرار دهد، باز هم از بسياري از گمراهي­ها و سركشي­هاي خود دست بر نمي­دارد؛ زيرا خواب غفلت از يك سو و سنگدلي و كم فكري و كم عقلي از سوي ديگر او را تحت الشعاع خود قرار داده است. از الله تعالی سلامت و عافيت از اين آفتها را مسألت داريم.

2ـ لازم است به كساني كه تازه مسلمان شده، در عين حال داراي جايگاه و تأثير خاصي در ميان اجتماع و قومشان هستند، اهتمام خاصي داده شود، بايد جوري با آنها رفتار شود كه (خود به خود) قلب آنها بدست آيد و ايمانشان تقويت گردد، چه اميد مي­رود كه آنها نقش مثمر ثمري را در دعوت قومشان به سوي اسلام ايفا نمايند و در اين زمينه كارآمد واقع شوند...

3ـ در صورت اقتضاي مصلحت شرعي، جايز است كه حاكم براي بعضي از افراد رعيتش قطعه زميني يا چيزي مانند آن را منظور نمايد.

4ـ كسي كه تازه مسلمان شده، هيچ بعيد نيست بعضي از كارهايي انجام دهد كه هرگز از ناحيه فرد ايمانداري كه ايمان در قلبش جاي گرفته، سر نمي­زند.

5ـ گذشت و اغماض معاويه بن ابوسفيانب از كسي كه در حق او بدي نموده، چه، وي وائل بن حجر را بخاطر كاري كه در گذشته كرده بود، مجازات نكرد و حتي به رغم اينكه وائل بن حجر با عمل و قول به او بدي كرد، وي كوچكترين سرزنشي در اين باره به او نكرد!

| | |

# درس هفتاد و هفتم

# داستان مسلمان شدن حكم بن حزن كلفي و جماعتي از قومش بني كلفه و آمدن آنها

118ـ حكم بن حزن كلفيا مي­گويد: به عنوان نفر هفتم يا نفر نهم به خدمت رسول خدا رفتم. ما (كه هيئتي بوديم) به خدمت آن حضرت رسيديم و گفتيم: اي رسول خدا! شما را ملاقات كرديم، پس از خداي تعالي براي ما طلب خير كن. آنگاه ايشان به ما سفارش كرد (كه طعام بخوريم) يا دستور دادند كه مقداري از خرما براي ما بياورند. البته وضعيت در آن زمان زياد خوب نبود. ما چند روزي را در مدينه اقامت گزيديم و در روز جمعه همراه با رسول خدا، در نماز جمعه حضور يافتيم. ايشان با تكيه بر عصا يا كماني ايستاد و پس از حمد و ثناي خداوند، كلماتي خفيف و پاك و مبارك بر زبان آورد. سپس فرمود:

**«ايها الناس، انكم لن تطيقوا او لن تفعلوا كل ما امرتم به و لكن سددوا و ابشروا»[[434]](#footnote-435)**

« اي مردم شما طاقت نمي­آوريد، يا نمي­توانيد همه آنچه را كه شما بدان مأمور شده­ايد، انجام دهيد. اما درست سخن بگوئيد و درست عمل كنيد و خوش‏خبري دهيد. »

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر ميزبان لازم است به اندازه­اي كه برايش ميسر است، از مهمان احترام گيرد و نبايد بخاطر احترام گرفتن از او، بيايد چيزي را بر خود تحمیل كند كه برايش سنگين و مشقت آفرين است (مثلاً پولي را قرض كند.)

2ـ مستحب بودن تكيه دادن به عصا يا مانند آن در خطبه.

3ـ مستحب بودن آغاز كردن خطبه با حمد و ثناي الله تعالي.

4ـ آساني اين دين در همه احكام و تشريعاتش و يكي از آسانگيريهاي شريعت اين است كه وقتي مسلمان به اندازه توان تكاليف و دستور العملهاي شريعت را انجام داده و در عين حال به علت بعضي از عوارض مانند بيماري يا فقر يا غير آنها بعضي از واجبات را نتوانست انجام دهد، گناه يا حرجي بر او نخواهد بود، همانگونه كه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﯗ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﭼ (بقره: 286)

« خداوند به هيچ كس جز به اندازه توانائيش تكليف نمي‌كند.»

و همانگونه كه پيامبرص فرموده است:

**« اذا نهيتكم عن شيءٍ فاجتنبوه و ما امرتكم به فأتوا منه ماستطعتم »[[435]](#footnote-436)**

« زماني كه شما را از چيزي نهي كردم، پس از آن دوري كنيد و آنچه را كه به شما دستور داده­ام، به اندازه­اي كه در توان داريد، آن را انجام دهيد. »

يكي ديگر از آسانگيريهاي اين شريعت اين است كه تمامي احكامش مناسب با بشر هستند ‌و خير و خوبي را براي او به ارمغان مي­آورند، در آنها موردي وجود ندارد كه رنج و مشقت عظيمي را براي آنها ايجاد كند. همانگونه كه الله تعالي درباره پيامبر اين امت فرموده است:

ﭽ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﭼ (اعراف: 157)

« ‏ (به ويژه رحمت خود را اختصاص مي‌دهم به) كساني كه پيروي مي‌كنند از فرستاده (خدا محمّد مصطفي) پيغمبر امّي كه (خواندن و نوشتن نمي‌داند و وصف او را) در تورات و انجيل نگاشته مي‌يابند. او آنان را به كار نيك دستور مي‌دهد و از كار زشت بازمي‌دارد ، و پاكيزه‌ها را برايشان حلال مي‌نمايد و ناپاكها را بر آنان حرام مي‌سازد و فرو مي‌اندازد بند و زنجير (احكام طاقت‌فرساي همچون قطع مكان نجاست به منظور طهارت ، و خودكشي به عنوان توبه) را از (دست و پا و گردن) ايشان به در مي‌آورد (و از غُل استعمار و استثمارشان مي‌رهاند ). پس كساني كه به او ايمان بياورند و از او حمايت كنند و وي را ياري دهند ، و از نوري پيروي كنند كه (قرآن نام است و همسان نور مايه هدايت مردمان است و) به همراه او نازل شده است ، بيگمان آنان رستگارند. ‏»

البته بايد توجه داشته باشيم كه تتبع و دنبال كردن رخصتهايي كه فقهاء داده‏اند، جزو آساني اين دين نيست؛ بدين معني كه مسلمان بيايد در ارتباط با مسأله‏اي كه فقهاء در مورد حكم آن اختلاف دارند، فتوايي را برگزیند، كه دلش مي‏خواهد. چرا كه اين كار، جزو پيروي كردن از هوا و خواهش نفساني است نه جزو پيروي كردن از شرع الله تعالي. پس پيگيري و دنبال كردن رخصتهاي فقها حرام است. بلكه مسلماني كه زياد به اين كار مبادرت مي­ورزد، يعني طبق ميل خود رخصتهاي فقها را دنبال مي­كند...، بر روي خطر عظيمي قرار دارد. و به همين خاطر است كه بعضي از اهل علم گفته­اند: « هركس كه به دنبال رخصتها بيفتد، رو به بي‏ديني مي­گذارد. »

وظيفه مقلد در ارتباط با همه مسائلي كه مورد اختلاف فقهاء است، اين است كه قول عالمي را بپذيرد كه از يك سو به لحاظ ديني و علمي از همه افضل و برتر است و از سوي ديگر شناخت اقوال او برايش ممكن و فراهم است.[[436]](#footnote-437)

| | |

# درس هفتاد و هشتم

# داستان مسلمان شدن جماعتي از زنان و بيعت آنها

118ـ اميمه بنت رقيقه­ قريشي**ل** مي­گويد: همراه با تعدادي از زنان به خدمت رسول خداص آمديم تا با ايشان بيعت نمائيم. گفتيم: اي رسول خدا! با شما بيعت مي­كنيم بر سر اينكه چيزي را شريك خدا قرار ندهيم و دزدي نكنيم و زنا نكنيم و بهتاني را نياوريم كه در بين دست و پاهاي خودمان آن را سر هم مي­كنيم.[[437]](#footnote-438) و در ارتباط با (امر) معروف و خداپسندي از شما نافرماني نكنيم.[[438]](#footnote-439)

پيامبرص فرمودند: **« فيما استطعن و اطقتن »** « (بر سر چيزهايي بيعت كنيد) كه مي­توانيد آنها را انجام دهيد و توانايي و تاب تحمل آنها را داريد. » ما گفتيم: الله و رسولش نسبت به جان ما، از ما مهربان­تر و دلسوزتر هستند! پس بيا اي پيامبر تا با شما بيعت كنيم. پيامبرص فرمودند: **« اني لا أصافح النساء، انما قولي لمائه امراة كقولي لإمرأة واحدة »[[439]](#footnote-440)** « من با زنان مصاحفه نمي­كنم ‍(دست نمي­دهم) بلكه سخن من به صد زن، با سخن من به يك زن هيچ تفاوتي ندارد. »

121ـ عايشه**ل** مي­گويد: فاطمه دختر عتبه بن ربيعه به خدمت پيامبرص آمد تا با ايشان بيعت نمايد. پيامبر مواردي را كه در آيه زير عنوان شده، بر او شرط بيعت كرد:

ﭽ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭼ (ممتحنه: 12)

« چيزي را شريك خدا نسازند و دزدي نكنند و مرتكب زنا نشوند.»

آن زن از فرط شرم و حيا دستش را روي سرش قرار داد و رسول خداص از اين كار او به شگفت آمد. آنگاه عايشه گفت: آرام باش اي زن، بخدا كه ما بر سر اين بيعت نكرده­ايم. گفت: اين هم خوب است. پس پيامبرص بر سر مفاد اين آيه با او بيعت كرد.[[440]](#footnote-441)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ اهميت بيعت كردن مردان و زنان و اهميت پيمان گرفتن از آنها در دوري كردن از معصيتهاي بزرگ مانند شرك و زنا و غير اينها همراه با عدم سهل انگاري و ناديده گرفتن عموم طاعت و فرمان بري در هر چيزي كه خوبي و حُسن آن شرعاً شناخته شده است.

2ـ مهرباني و دلسوزي پيامبرص نسبت به امتش؛ به همين خاطر هر امري را كه مايه خير و منفت براي مسلمانان بوده است، واننهاده و به آنها سفارش كرده كه آن را انجام دهند و هر چيزي را كه مايه ضرر براي ايشان است، انجام آن را بر مسلمانان حرام نموده است و لذا پيامبرص آنها را به انجام هر چيزي كه خدا پسند و خوب و پاك است، دستور داده و هر چيز كثيف و زيان آفريني را بر آنها حرام نموده است. الله تعالي در مورد پيامبرص فرموده است:

ﭽ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﮋ ﮌ ﮍ ﮎ ﮏ ﮐ ﮑﮒ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﭼ (اعراف: 157)

« ‏ (به ويژه رحمت خود را اختصاص مي‌دهم به) كساني كه پيروي مي‌كنند از فرستاده (خدا محمّد مصطفي) پيغمبر امّي كه (خواندن و نوشتن نمي‌داند و وصف او را) در تورات و انجيل نگاشته مي‌يابند. او آنان را به كار نيك دستور مي‌دهد و از كار زشت بازمي‌دارد ، و پاكيزه‌ها را برايشان حلال مي‌نمايد و ناپاكها را بر آنان حرام مي‌سازد و فرو مي‌اندازد بند و زنجير (احكام طاقت‌فرساي همچون قطع مكان نجاست به منظور طهارت ، و خودكشي به عنوان توبه) را از (دست و پا و گردن) ايشان به در مي‌آورد (و از غُل استعمار و استثمارشان مي‌رهاند ). پس كساني كه به او ايمان بياورند و از او حمايت كنند و وي را ياري دهند ، و از نوري پيروي كنند كه (قرآن نام است و همسان نور مايه هدايت مردمان است و) به همراه او نازل شده است ، بيگمان آنان رستگارند. ‏»

3ـ حرام بودن مصاحفه و دست زدن با زنان؛ مثلاً همين پيامبرص در مهمترين و بزرگترين وضعيتي ­كه با زنان داشته است ـ يعني بيعت آنها بر سر اسلام ـ مصاحفه با زناني كه محرم او نيستند را رد مي­كند و بطور مسلم پيامبرص فرموده است:

**«لان يطعن احدكم بمخيط من حديدٍ خير له من ان يمس امراة لا تحل له»[[441]](#footnote-442)**

« اگر با يك سوزن آهني به يكي از شما بكوبند، براي او بهتر از آنست كه زني را كه برايش حلال نيست، لمس كند. »

4ـ اهميت خلق و خوي حيا و شرم براي مردان و زنان، اگرچه لازم است كه سهم زنان از حيا، به مراتب بيشتر از ديگران باشد.

| | |

# درس هفتاد و نهم

# داستان مسلمان شدن مادر ابوهريره

121ـ ابوهريره مي­گويد: من پيوسته مادرم را به سوي اسلام دعوت مي­كردم؛ چرا كه او مشرك بود. يك روز كه او را به اسلام دعوت كردم، درباره رسول خداص حرف بدي زد. بخاطر حرفي كه او زد، خيلي ناراحت شدم و به خدمت رسول خداص آمدم، در حاليكه، گريه مي­كردم. عرض كردم: اي رسول خدا! من مادرم را به اسلام دعوت مي­كنم، اما از پذيرفتن اسلام امتناع مي­ورزد، امروز كه او را به اسلام دعوت كردم، درباره شما چيزي گفت كه مرا ناراحت ساخت. لذا از الله تعالی بخواه كه مادر ابوهريره را هدايت دهد. آنگاه رسول خدا فرمود:

**« اللهم اهد ام ابوهريره»** «خدايا مادر ابوهريره را هدايت بده » آنگاه، در حاليكه از اين دعاي پيامبرص خيلي خوشحال بودم، از خدمت ايشان خارج شدم.

هنگامي كه به در خانه[[442]](#footnote-443) رسيدم، ديدم كه در بسته است، مادرم صداي خش خش پايم را شنيد. گفت: چند لحظه سر جايت بمان! و من صداي آب را شنيدم. ابوهريره گويد: مادرم غسل كرد و لباسش را پوشيد و قبل از آنكه چادر بر سرش كند، با عجله در را باز كرد و گفت: اي ابو هريره! اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله.

گويد: به خدمت پيامبرص بازگشتم در حاليكه از خوشحالي گريه مي­كردم. گفتم: اي رسول خدا!، مژده باد كه الله تعالی دعاي شما را پذيرفت و مادر ابوهريره را هدايت داد. با شنيدن اين سخن، پيامبرص حمد و ثناي خدا را بجاي آورد و سخن نيكي را بر زبان آورد. ابوهريره مي­گويد: گفتم: اي رسول خدا، از الله تعالی بخواه كه من و مادرم را محبوب بندگان ايماندارش سازد و آنها را محبوب ما سازد.

ابوهريره گويد: آنگاه پيامبرص فرمود:

**« اللهم حبب عبيدك هذا ـ يعني اباهريرة ـ و امه الي عبادك المؤمنين و حبب اليهم المؤمنين »**

« خدايا! اين بنده­ات ـ يعني ابوهريره ـ و مادرش را در نظر بندگان مؤمنت محبوب جلوه ده و مؤمنان را هم در نظر آنان محبوب بساز. »

(ابوهريره گويد) پس از اين دعا، هيچ مؤمني آفريده نشده مگر اينكه وقتي نام مرا مي­شنود، يا مرا مي­بيند، مرا دوست مي­دارد. روايت از مسلم.[[443]](#footnote-444)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر انسان مسلمان لازم است، بر دعوت الي الله حريص باشد، بويژه بر دعوت نزديكان و اقربا.

2ـ فرد مؤمن وقتي مي­بيند به مقدسات و حرمات الهي بي­احترامي   
مي­شود، به مراتب بيشتر از خشم و اندوهي كه نسبت به مصالح شخصي­اش ابراز مي­دارد، خشمناك و اندوهگين مي­گردد.

3ـ در اين حديث يكي از دلايل نبوت پيامبر ما حضرت محمدص و يكي از معجزات آن حضرتص وجود دارد، از اين حيث كه الله تعالی فوراً دعايش را مستجاب فرمود و دقيقاً آنچه را كه پيامبرص خواسته بود، برآورده ساخت.

4ـ بر انسان مسلمان لازم است كه بر استفاده از اين سلاحي كه بسياري از مسلمانان آن را بي مصرف و تعطيل كرده­اند ـ يعني سلاح دعا از الله تعالی و پناه بردن به او ـ حريص و علاقمند باشد.

5ـ يكي از توسلهاي مشروع در دعا اين است كه فرد مسلمان از شخص صالحي بخواهد كه از خدا، برايش، دعا كند.

6ـ مستحب بودن بجاي آوردن حمد و ثناي الله تعالی به هنگام حصول نعمتها و اگر مسلمان به هنگام حصول آنها، سجده ببرد، بهتر است. چنانكه در وضعيتها و مواقف ديگري به اثبات رسيده كه ايشان سجده شكر برده است.

7ـ دوست داشتن ابوهريره و مادرش و همه اصحاب پيامبرص يكي از نشانه­هاي ايمان است و مبغوض داشتن آنها يا فحش دادن به آنها ـ چنانكه عمل رافضي­ها است ـ‌ يكي از علامتهاي گمراهي و ضعف ايمان يا عدم ايمان است.   
(پناه بر خدا!)[[444]](#footnote-445)

| | |

# درس هشتادم

# داستان مسلمان شدن ضرار بن ازورا

122ـ ابوالحصين بن زبرقان مي­گويد: ضرار بن ازور به خدمت پيامبرص آمد درحاليكه هزار شتر را همراه با چوپانهايشان پشت سر گذاشته بود. (يعني آنها را ترك كرده بود). وي به پيامبرص خاطرنشان ساخت كه چه ثروت عظيمي را وانهاده و قبلاً چقدر اسلام را مبغوض مي­دانسته است. سپس الله تعالی او را هدايت داده و اسلام را در نظر او محبوب ساخته است. و گفت: اي رسول خدا، من شعري را گفتم، (لطفاً) به آن گوش دهيد.

پيامبرص فرمود: **« هيه »** « آن را بگو تا بشنوم » گويد: گفتم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **تركت القداح و غرف القيان** |  | **والخمر اشـربها و الثمـالا** |
| **و شدي المحبَّر في غمره و** |  | **كرِّي علي المسلمين القتالا** |
| **و قالت جميله شتتنا و بعدت** |  | **اهلـك شــتــي شــتــالا** |

« تيرهاي قمار[[445]](#footnote-446) و صداي كنيزكان آوازه­خان و شرابي كه آن را مي­نوشم و مستي را، ترك كردم.

و از سوار شدن بر اسبم جهت جنگ با مسلمانان خودداري كردم و از نبرد با ايشان منصرف شدم.

و جميله[[446]](#footnote-447) به من گفت: تو خانواده­ات را متلاشي و نابود ساختي و بگونه­اي بزرگ و خطير آنها را پراكنده نمودي.

پس پروردگارا! در عوض اين تركي كه من انجام داده­ام، بهشت را به من عطا فرما، چرا كه من براي اينكه به بهشت دست يابم، خانواده و مالم را فروختم.»

آنگاه پيامبرص فرمود: **« ربح البيع، ربح البيع، ربح البيع»**

«اين معامله سودمند واقع شد، اين معامله سودمند واقع شد، اين معامله سودمند واقع شد.»[[447]](#footnote-448)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ فضيلت ضرار بن ازورا و متانت عقل وي بطوريكه اسلام را كه موجب سعادتمندي او در دنيا و آخرت است، بر ماندن در نزد اموال فراوانش ترجيح داد. اين در حالي است كه در نزد وي خانواده و فرزندان مشركش بودند. پس حال او كجا و حال كسي كه خداوند ثروت و مالي را به او داده و او اين نعمت را در راستاي معصيت خدا و جنگ با خدا بكار مي­گيرد كجا؟ اينكه مي­گوئيم آن را در راستاي جنگ با خدا بكار مي­گيرد، بدين گونه است كه اين مال را در ربا بكار مي‏گيرد و آن را در نواحي قدغن شده مصرف مي­كند مانند خريدن آلات لهو كه مايه فساد قلب او و قلب فرزندان و خانواده­اش است ـ خانواده­اي كه خداوند به او دستور داده كه آنها را از آتش جهنم حفظ كند ـ يا مي­آيد اين مال را در ديگر موارد حرام مصرف مي­كند و اين مال باعث مي­شود كه دچار غفلت گردد و آرزوهاي دور و دراز بكند. چنانكه الله تعالي فرموده است:

ﭽ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮ ﭯ ﭰ ﭱﭲ ﭳ ﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭹ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﭼ (همزه: 1 ـ 8)

« ‏ واي به حال هر كه عيبجو و طعنه‌زن باشد! ‏ ‏ همان كسي كه دارائي فراواني را گرد مي‌آورد و آن را بارها و بارها مي‌شمارد. (چرا كه از شمردن پول و سرشماري دارائي كيف مي‌كند و لذّت مي‌برد ، و فكر و ذكرش اموال ، و معبود و مسجودش درهم و دينار است. برق اين بت او را غرق شادي مي‌كند ، و نه تنها شخصيّت خويش كه تمام شخصيّتها را در آن خلاصه مي‌كند ). ‏ ‏ آخر گمان مي‌برد كه دارائيش بدو جاودانگي مي‌بخشد! (پس چرا چنين بت مشكل گشائي را نپرستد و شخصيّت همگان را در پاي آن قرباني نكند؟ ). ‏ ‏ هرگزا هرگز! (چنين نيست ). او بدون شكّ به خُرد كننده و درهم شكننده (اعضاء و اندام ، آتش دوزخ نام) پرت مي‌گردد و فرو انداخته مي‌شود. ‏ ‏ تو چه مي‌داني خُردكننده و درهم شكننده چيست‌؟ ‏ ‏ آتش برافروخته خدا است! ‏ ‏ آتشي كه (به ژرفاي قلبها كه كانون كفر و كبر و فسق ، و مركز حبّ ثروت و قدرت و منزلت دنيوي بوده است ، فرو مي‌رود) و بر دلها مسلّط و چيره مي‌شود. ‏ ‏ آن آتشي ايشان را در بر مي‌گيرد كه سرپوشيده و دربسته است. ‏»

بنابراين مال و فرزند آزمايشي براي بنده هستند. و هر اندازه كه مال و ثروت بيشتر شود، اين آزمايش و فتنه بزرگتر مي­شود! الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﭼ (تغابن: 15)

« ‏ قطعاً اموالتان و اولادتان ، وسيله آزمايش شمايند و (اگر در اين ميدان آزمايش ، از عهده بر آئيد ، براي شما) اجر و پاداش بزرگي در پيشگاه خدا است. ‏»

2ـ خويشاوندي و فاميلي كساني كه اسلام ميان آنها تفاوت قايل شده است (بدين صورت كه بعضي مسلمان شده و بعضي ديگر مسلمان نشده­اند) از ديدگاه اسلام چنين تفرقي در حق يك مسلمان كاملاً بجا و پسنديده است؛ چرا كه او با اين دوري گزيني، از چيزي كه باعث تيره­بختي و شقاوت او در دنيا و آخرت است، اجتناب نموده و وارد چيزي شده كه سعادت دنيا و آخرت را براي او به ارمغان مي‏آورد. و بخاطر اينكه از افراد فاميل و نزديك خود كه مشرك هستند، دور شده، نه تنها متحمل ضرر نمي­شود، بلكه دوري گزيني او از كساني كه مي­ترسد در رابطه با دينش به او لطمه بزنند، امري مطلوب است. و مانند آن است كسي كه مجالست و همنشيني با اقاربش ـ كساني كه نماز را ادا نمي­كنند ـ ترك مي­گويد و همچنين به آن نزديك است كسي كه زياد در مجالس نزديكانش كه قيل و قال در آنها فراوان است، شركت نمي­كند. اين كارها به لحاظ شرعي مطلوب و مورد پسند است.

3ـ كسي كه اموال و تجملات دنيا را بخاطر الله تعالی ترك گويد مانند كسي كه مسلمان شود و اموالش را كه فقط با ترك كردن آنها مي­تواند مسلمان شود، ترك گويد مانند حال ضرار و مانند كسي كه فقط وقتي مي­تواند عبادت خدايش را انجام دهد، كه آنها را ترك كند مانند حال صهيب به هنگام هجرتش، بايد بگوئيم كه همچون كسي بيشترين و بزرگترين سود را برده است.

| | |

# درس هشتاد و يكم

# داستان مسلمان شدن يك نفر اعرابي كه بيعت كرده بود، سپس خواست كه بيعتش فسخ گردد

122ـ جابر بن عبداللهب مي­گويد: يك نفر اعرابي به خدمت پيامبرص رسيد و به ايشان گفت: بر سر اسلام با من بيعت كن! پيامبرص هم بر سر اسلام با او بيعت نمود.

آن اعرابي در مدينه دچار تب و لرز شديدي شد.[[448]](#footnote-449) آنگاه پيش پيامبرص آمد وگفت: اي محمد! (من از بيعتي كه كرده­ام، پشيمانم) لذا مرا از بيعتي كه كرده­ام، معاف كن![[449]](#footnote-450) آنگاه پيامبرص از خواسته او امتناع ورزيد. دوباره پيش پيامبرص آمد، و گفت: مرا از بيعتي كه انجام داده­ام، معاف كن، باز هم پيامبرص با خواسته او موافقت نكرد. سپس (براي بار سوم) خدمت پيامبرص رسيد و گفت: مرا از بيعتي كه انجام داده­ام، معاف كن. اين بار هم پيامبرص با خواسته­اش موافقت نكرد. آنگاه، آن اعرابي از خدمت پيامبرص خارج شد. در آن اثنا پيامبرص فرمود:

«الْمَدِينَةُ كَالْكِيرِ تَنْفِي خَبَثَهَا وَيَنْصَعُ طَيِّبُهَا**»**[[450]](#footnote-451) روايت از مسلم و بخاري.[[451]](#footnote-452)

«مدينه مانند كوره است كه ناخالص را بيرون مي ريزد و خالص را نگه مي دارد.»

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ الله تعالی بندگان خود را در خوشي و ناخوشي مورد امتحان قرار مي­دهد تا ببيند چه كسي در هنگام مبتلا شدن به ناخوشي (و بيماري) صبر مي­گيرد و دچار لغزش مي­شود و از سوي ديگر ببيند كه چه كسي به هنگام خوشي وي را شكر مي‏گويد و از اين خوشي و نعمت فراهم آمده، جهت طاعت و عبادت (هرچه بهتر) استفاده مي­كند و چه كسي سركشي نموده و از اين نعمت خدادادي در راه معصيت الله تعالی استفاده مي­كند، همانگونه كه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮓ ﮔ ﮕ ﮖ ﮗ ﮘ ﮙ ﮚ ﮛ ﮜ ﮝ ﮞ ﮟ ﮠ ﮡ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﭼ (فجر: 15 ـ 16)

« ‏ امّا انسان (آن انساني كه در پرتو ايمان عقل و خردش رشد نيافته است ، و شخص خود را مقياس همه چيز مي‌پندارد) همين كه پروردگارش او را بيازمايد و براي اين كار او را بزرگي ببخشد و بدو نعمت بدهد ، خواهد گفت : پروردگارم مرا بزرگوار و گرامي و محترم و مكرم ديده است! (و اين عزّت و نعمت ، حق من و شايسته من است ). ‏‏ و امّا زماني كه پروردگارش او را بيازمايد و براي اين كار روزي او را تنگ و كم نمايد ، خواهد گفت : پروردگارم مراخوار و زبون داشته است (و با فقر و فاقه ، ذليل و حقيرم نموده است ). ‏»

2ـ بدبيني يكي از اعتقادات جاهلاني است كه فاقد علم و آگاهي و نظري درست هستند، مثلاً اين اعرابي جاهل تصور كرده بود كه اين تبي را كه بدان دچار شده، در اثر شوم بد اين بيعت بوده است.[[452]](#footnote-453) و البته كه اين جهلي كاملاً روشن و گمراهي­اي بزرگ است. آخر چگونه طاعت و فرمان­بري موجب پيدايش بيماري بوده و مي­باشد؟! بديهي است كه اين طرز تفكر نه تنها با واقعيت جور در نمي­آيد كه مغاير با حقايق است و آنها را وارونه نشان مي­دهد، چرا كه حقيقتاً شوم و بدشگوني تنها در معصيت الله تعالی است، و اين بدينگونه است كه معصيت باعث اعمال برخي عقوبات در زندگي دنيا و در قبر و در آتش جهنم است.[[453]](#footnote-454) اما بدشگوني به اين معنا كه بعضي از جاها يا حيوانات يا رنگها يا شماره­ها و ديگر مخلوقات باعث مي­شوند كه گرفتاريها و مصايبي دامنگير فرد گردد، نه تنها پايه­اي از حقيقت ندارد، بلكه مايه گرفته از اعتقادات جاهلي است.

ولي متأسفانه هنوز هم اين تشاءوم و بدبيني در نزد بعضي از مسلمانان امروزي وجود دارد. مثلاً يكي از آنها را مي­بينيم كه فروشگاه خود را در بامداد باز مي­كند، آنگاه يك نفر مشتري به او مراجعه مي­كند كه يك عيب و ايراد خلقتي در او وجود دارد. آنگاه او فوراً او را بدشگون دانسته و فروشگاه را مي­بندد. و بعضي از بازرگانان و مهندسان هم شماره 13 را بدشگون و نحس مي­دانند و از همين روي آن را روي آسانسور و طبقات آپارتمانها قرار نمي­دهند، آنها اين كار را به تقليد از جاهليت كنوني غرب­گرا انجام مي­دهند.

| | |

# درس هشتاد و دوم

# داستان مسلمان شدن دو مرد از مذحج

123ـ ابو عبدالرحمن جهني مي­گويد: در حالي كه ما در خدمت رسول خداص نشسته بوديم، سر و كله دو سوار پيدا شد. وقتي پيامبرص آن دو سوار را ديد، فرمود: **« كِنْدِيَّانِ مِذْحَجيانِ »** « اينها دو نفر كندي مذحجي هستند»

تا اينكه آنها به خدمت پيامبرص رسيدند. (ديديم) كه دو مرد از قبيله مذحج هستند، ابو عبدالرحمن گويد: يكي از آن دو مرد به پيامبرص نزديك شد تا با ايشان بيعت نمايد. گويد: وقتي كه دست پيامبرص را گرفت، گفت: اي رسول خدا! شخصي كه شما را مي­بيند و به شما ايمان مي­آورد و شما را تأييد و تصديق مي­كند و از شما پيروي مي­نمايد، چه چيزي براي او خواهد بود؟ پيامبرص فرمود: **«طوبي له»[[454]](#footnote-455)** « خوشا به حال او! ». گويد: آنگاه او دست پيامبرص را مسح كرد، سپس بازگشت. سپس آن شخص دیگر رو به پيامبرص كرد و دست او را گرفت تا با او بيعت كند. او گفت: اي رسول خدا، به نظر شما شخصي كه شما را نديده ولي به شما ايمان مي­آورد و شما را تصديق و تأييد مي­كند و از شما پيروي مي­كند، چه امتياز و بهره­اي خواهد داشت؟! پيامبرص فرمود: **«طوبي له، ثم طوبي له، ثم طوبي له»** « خوشا به حال او! سپس خوشا به حال او! سپس خوشا به حال او! » گويد: بعد بر روي دست پيامبرص دست كشيد و بازگشت.[[455]](#footnote-456)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ در اين حديث يكي از معجزات پيامبر ما حضرت محمدص وجود دارد، از اين حيث كه ايشان قبل از رسيدن آن دو مرد، از قبيله و تيره آنها خبر داده است. و آن دو شخص همانگونه بودند كه پيامبرص خبر داده بود.

2ـ مشروعيت تبرك جستن به بدن پيامبرص و به همين خاطر است كه هر دوي اين مردها بر دست مبارك پيامبرص دست كشيدند و پيامبرص بخاطر اين كار آنها را سرزنش نكرد و اين كار آنها را تثبيت نمود. بنابراين، اين تبرك جستن صرفاً به پيامبرص اختصاص دارد، چه، او افضل انسانهاست. وي درباره خودشان مي­فرمايد:

**« انا سيد ولد آدم و لا فخر »[[456]](#footnote-457)**

« من سالار فرزندان آدم هستم با اين حال هيچ فخر فروشي­اي نمي­كنم. »

روي اين حساب، جايز نيست كه احدي از انسانها در منزلت مخصوص پيامبرص نشانده شود و جايز نيست كه اموري كه اختصاص به پيامبرص دارند، براي ديگران قرار داده شود. چرا كه اين كار به نوعي پايمال كردن حق آن حضرت و كم كردن ارزش وي و ناديده گرفتن خصايصي است كه در پرتو آنها امتياز يافته است.

به همين خاطر ثابت نشده كه احدي از صحابه يا تابعين يا احدي از سلف اين امت به جسد يكي از صالحان يا به جسد يكي از، ده اصحابي كه به بهشت مژده داده شدند و يا به آل بيت پيامبرص و يا به غير آنها تبرك جسته باشند. و اين كار، اجماعي از ناحيه آنهاست بر سر اينكه تبرك جستن به بدن شخصي غير از پيامبرص حرام است. چه اگر جائز مي­بود، بخاطر علاقه شديد آنها به خيرخواهي، حتماً آن را انجام مي­دادند.

3 ـ بيان كثرت پاداش كسي كه به پيامبرص ايمان آورده، در حاليكه ايشان را و بيشتر دلايل نبوت ايشان را نديده است؛ چرا كه اين كار، دليل بر قوت ايمان وي مي­باشد. و بنابراين، جانب ايمان به نسبت وي در باب ايمان به نبوت محمدص بيشتر از جانب ايمان كسي است كه آن را ديده است.[[457]](#footnote-458) البته اين بدين معني نيست­ كه وي بطور كلي و بي هيچ چون و چرايي از كسي­كه پيامبرص را ديده است، برتر است، زيرا كه افراد صحابه، از همه كساني كه بعد از آنها آمده­اند، برتر هستند. حافظ ابن حجر گفته است: «صرف زيادت اجر و پاداش مستلزم اين است كه افضليت و برتريت مطلق و بي چون و چراي (فرد) ثابت شود و همچنين برتري و تفاضل در اجر و پاداش صرفاً به نسبت چيزي روي مي­دهد كه در آن عمل همانند و مشابه آن باشد، لكن زيادت فضيلت براي كسي كه پيامبر را ديده است و از اين رو بدان دست يافته است، با او برابري نمي­كند.»[[458]](#footnote-459)

| | |

# درس هشتاد و سوم

# داستان مسلمان شدن جرير بن عبدالله بجليا

124ـ جرير بن عبداللها مي­گويد: از روزي كه مسلمان شدم، پيامبرص هر وقت­ كه مرا مي­ديد، به روي من تبسم مي­نمود. و مي­فرمود:

**« يطلع عليكم من هذا الباب رجل من خير ذي يمن**[[459]](#footnote-460) **علي وجهه مسحه ملك »[[460]](#footnote-461)**

« فردي از اين در بر شما وارد مي­شود كه بهترين فرد يمني است، بر چهره­اش نشانه­اي از جمال و زيبايي است. »

سپس جرير بن عبدالله وارد شد.[[461]](#footnote-462)

126ـ زياد بن علاقه مي­گويد: در روزي كه مغيره بن شعبه فوت كرد، جرير بن عبدالله برخاست و براي مردم سخنراني كرد. و من سخنراني او را شنيدم. او پس از حمد و ثناي خداي تبارك و تعالي گفت: بر شما لازم است، از خداي تنها و بي‏شريك بترسيد و تا زماني كه امير شما مي­آيد آرامش و متانت خودتان را حفظ كنيد؛ چرا كه اين امير، هم اكنون مي­آيد. سپس در ادامه گفت: براي اميرتان طلب بخشش كنيد؛ چرا كه او عفو و بخشش را خيلي دوست مي­داشت.

بعد گفت: اما بعد: من به خدمت رسول خداص رسيدم و گفتم: اي رسول خدا بر سر اسلام با شما بيعت مي­كنم و ايشان اين شرط را براي من تعيين كرد كه «خيرخواه و نصيحت كار هر مسلماني بشوم. » من هم بر سر اين شرط با پيامبرص بيعت كردم و قسم به پروردگار اين مسجد، من خيرخواه شما هستم. پس طلب آمرزش كنيد! و از منبر پايين آمد. روايت از بخاري.[[462]](#footnote-463)

127ـ ابوزرعه بن عمرو بن جرير مي­گويد: جرير گفت: بر سر اطاعت و اينكه خيرخواه هر مسلماني باشم، با رسول خداص بيعت كردم.

ابوزرعه گويد: وقتي كه جرير چيزي مي­خريد و مي­ديد كه قيمتش بالاتر از حدي است كه فروشنده پيشنهاد كرده است، از باب وفا به اين شرطي كه با پيامبرص بسته بود (يعني نصيحت كردن و خيرخواهي هر مسلماني) به فروشنده مي­گفت: اين كالايي كه به ما فروخته­اي، از پولي كه بابت آن به تو داده­ام، برايم محبوب تر است![[463]](#footnote-464)

جرير مي­گويد: گفتم: اي رسول خدا! شرطي براي من تعيين كن! پيامبرص فرمود:

**« تعبد الله و لا تشرك به شيئاً و تصلي الصلواة المكتوبة و تؤدي الزكاة المفروضة و تنصح للمسلم، و تبرأ من الكافر »**[[464]](#footnote-465)

« الله را عبادت كن و هيچ چيزي را براي او شريك قرار نده و نمازهاي فرض شده را بخوان و زكات مفروض را ادا كن و خيرخواه مسلمانان باش و از كافران ابراز برائت كن! »

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر فرد مسلمان واجب است، خيرخواه برادر مسلمانش باشد، حال فرقي ندارد كه او اهل كجا و از چه قبيله­اي است! بر او لازم است، خير او را بخواهد و دوست نداشته باشد كه مصيبت و گرفتاري دامنگير او شود و بكوشد مواردي را كه براي او زيان آفرين هستند، از او دور كند و اگر نتوانست آنها را دفع كند و زيان واقع شد، پس لااقل بايد آن را ناخوش بدارد و براي او آرزوي خير بكند و اين بخشي از ولاء (دوستي و محبت واجب بر مسلمان) است چرا كه پيامبرص فرموده است:

**« الدين النصيحة... »** « دين نصيحت است. » روايت از مسلم.[[465]](#footnote-466)

و نيز فرموده است:

**« لا يؤمن احدكم حتي يجب لاخيه ما يحب لنفسه »** روايت از بخاري و مسلم.[[466]](#footnote-467)

« زماني ايمان شما كامل مي­شود كه آنچه براي خود دوست داشته باشيد، براي برادرتان هم دوست داشته باشيد. »

يعني فقط زماني آنگونه كه بايد و شايد ايمان مي­آورد كه چنين صفتي داشته باشد.[[467]](#footnote-468)

و نيز فرموده: **« المسلم اخوا المسلم لايظلمه و لايسلمه »** « مسلمان برادر مسلمان است به او ظلم نمي­كند و او را تسليم (ظالمان) نمي­كند. » روايت از بخاري و مسلم.[[468]](#footnote-469) و بخاطر احاديثي ديگر[[469]](#footnote-470) اين ولاء و دگردوستي بر مسلمان واجب است.

2ـ گذشت مسلمان از اشتباهات و خطاهايي كه برادرش نسبت به او انجام مي­دهد و يا گذشت از قصور و كوتاهي­هايي كه در مقابل او اعمال ورزيده؛ يك اخلاق بزرگ است­ كه پروردگار ماأ‌، ما را به سوي آن فرا خوانده است و وعده داده كه هركس بدان متخلق شود، پاداش خواهد يافت. الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﭼ (شوري: 40)

« اگر كسي (به هنگام قدرت ، براي هدايت گمراهان و استحكام پيوندهاي اجتماعي از بدكار) گذشت كند (و ميان خود و ميان او) صلح و صفا به راه اندازد ، پاداش چنين كسي با خدا است.»

3ـ حرص و علاقه شديد صحابه به خير و به عملي ساختن تعهدات و التزاماتي كه بر سر آنها با پيامبرص بيعت نموده­اند.

4ـ وجوب برائت جستن از كافران، يا مبغوض داشتن و دشمن داشتن آنها و دوري كردن از آنها و جهاد كردن با كافران جنگ طلب در حد توان.[[470]](#footnote-471)

# درس هشتاد و چهارم

# داستان مسلمان شدن قبيله همدان

127ـ براء بن عازبب مي­گويد: پيامبرص خالد بن وليد را به سوي اهل يمن فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت نمايد، ولي آنها به دعوت وي پاسخ ندادند.

(پيامبرص وقتي كه ديد خالد كاري از پيش نبرده) علي را فرستاد و به او سفارش كرد كه به خالد و مسلماناني كه با او بودند بگويد برگردند، مگر كساني از همراهان خالد كه دوست داشته باشند با حضرت علي باقي بمانند. براء گويد: من يكي از كساني بودم كه با علي باقي ماندم. وقتي به محل اقامت آن جماعت نزديك شديم، آن جماعت به استقبال ما آمدند. علي به امامت نماز را براي ما خواند و ما همگي به يك صف ايستاديم. سپس ايشان جلو آمد و نامه رسول خدا ص را بر آنها خواند. همه قبيله همدان مسلمان شدند، حضرت علي طي نامه­اي خبر مسلمان شدن آنها را به پيامبرص اعلام كرد. وقتي­كه پيامبرص از محتواي نامه مطلع شد سجده­ كنان بر زمين افتاد سپس سرش را بلند كرد و گفت: **«السلام علی الهمدان، السلام علی الهمدان»**[[471]](#footnote-472) «سلام بر قبيله­ي همدان، سلام بر قبيله­ي همدان.»

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ بر شخص دعوتگر لازم است دعوت خود را نسبت به كافران و افراد عاصي به كرات انجام دهد و اگر ديد كه آنها بدايتاً دعوت وي را نمي­پذيرند، از هدايت شدن آنها مأيوس نگردد.

2ـ بر حاكم مسمان واجب است، دعوتگراني را به مناطق و سرزمينهايي بفرستد تا آنها بتوانند كافران را به اسلام دعوت كنند و از مسلمانان بخواهند، به تعاليم اسلام متمسك باشند و از معصيت الله تعالی دوري نمايند و مسائل دينشان را به آنها آموزش دهند.

3ـ عدم پاسخگويي اشخاص دعوت شده به شخص داعي نشان دهنده اين نيست كه داعي عيبي دارد يا (خداي نكرده) دعوتش ناقص است، بلكه مي­بينيم كه بسياري از پيامبران، تنها، عده قليلي به دعوت­شان پاسخ داده­اند و حتي يكي از آنها، فقط يك نفر به او پاسخ مثبت داده و دعوتش را پذيرفته است. در صحيح بخاري و مسلم آمده است كه ابوهريره مي­گويد: پيامبرص فرمود:

**« عرضت علي الامم، فرأيت النبي و معه الرهيط و النبي و معه الرجل و الرجلان و النبي ليس معه احد »[[472]](#footnote-473)**

«امتها بر من عرضه شدند، پيامبري را ديدم كه گروه و دسته­اي كوچك با او همراه است و پيامبري را ديدم كه فقط يك يا دو نفر پيرو دارد و پيامبري را ديدم كه هيچكس با او همراه نبود.»

4ـ كسي كه الله تعالی بوسيله او شخص يا قبيله­اي را هدايت دهد، خير فراواني براي او حاصل شده است، به همين خاطر بايد شكر خدا را بجاي آورد. و اين به مراتب برتر و بهتر از مكاسب مادي فراواني است كه براي او حاصل شود.

5ـ مشروعيت سجده شكر به هنگام پيدايش نعمت يا از بين رفتن يك نوع مصيبت و گرفتاري، اما اينكه بعضي از مردم مي­آيند دو ركعت نماز شكر بجاي مي‏آورند، بايد بگوئيم كه در اين باره چيزي از پيامبرص ثابت نشده و مسلّم نيست كه يكي از صحابهش آن را انجام داده باشد.[[473]](#footnote-474)

6ـ كسي كه مسلمان شود و به احكام اسلامي چنگ بزند، لياقت دارد كه براي او دعاي سلامتي شود و او شايسته است كه الله تعالي او را از بديها و ناخوشي­هاي دنيا و آخرت دور بدارد.

كسي كه بر كفر خود باقي بماند و بر آن تداوم داشته باشد يا كسي كه بر معصيت الله تعالي استمرار نمايد و از آن توبه نكند، شايسته است كه در دنيا با انواع تلخي­ها و با تنگي سينه و پريشاني مستمر، مشقت و ناراحتي ببيند، همانگونه كه الله تعالي فرموده است:

ﭽ ﯳ ﯴ ﯵ ﯶ ﯷ ﯸ ﯹ ﯺ ﯻ ﯼ ﯽ ﯾ ﯿ ﰀ ﰁ ﰂ ﰃ ﰄ ﰅ ﰆ ﰇ ﰈ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭼ (طه: 124ـ 126)

« ‏ و هركه از ياد من روي بگرداند (و از احكام كتابهاي آسماني دوري گزيند) ، زندگي تنگ (و سخت و گرفته‌اي) خواهد داشت‌ ؛ (چون نه به قسمت و نصيب خدادادي قانع خواهد شد ، و نه تسليم قضا و قدر الهي خواهد گشت) و روز رستاخيز او را نابينا (به عرصه قيامت گسيل و با ديگران در آنجا) گرد مي‌آوريم. ‏‏ خواهد گفت : پروردگارا! چرا مرا نابينا (برانگيخته‌اي و به عرصه قيامت گسيل داشته و در آنجا) جمع آورده‌اي‌؟ من كه قبلاً (در دنيا) بينا بوده‌ام. ‏‏ (خدا) مي‌گويد : همين است (كه هست و بچش نتيجه نافرماني را ). آيات (كتابهاي آسماني ، و دلائل هدايتِ جهانيِ) من به تو رسيد و تو آنها را ناديده گرفتي‌ ؛ همان گونه هم تو امروز ناديده گرفته مي‌شوي (و بي‌نام و نشان در آتش رها مي‌گردي ). ‏»

نيز شايسته است كه در قبرش و در روز قيامت و در آتش جهنم، سختي و ناراحتي ببيند.

از خداوند سلامت و عافيت را خواستاريم.

| | |

# درس هشتاد و پنجم

# داستان مسلمان شدن قبيله بجيله و آمدن آنها و مسلمان شدن كسي كه در يمن با تير فال مي­گرفت

128ـ طارق بن شهاب بجلي احمسيا مي­گويد: هيئت بجليه به خدمت پيامبرص رسيد. آنگاه پيامبرص فرمود: « بجلي­ها را لباس بپوشانيد و از احمسي­ها آغاز كنيد. »[[474]](#footnote-475) گويد: يك نفر از قيس عقب افتاده و گفت: تا ببينم كه رسول خدا چه به آنها مي­گويد؟. گويد: رسول خدا پنج بار براي آنها چنين دعا كرد: **«اللهم صل عليهم»** يا **«اللهم بارك فيهم»**[[475]](#footnote-476) «خدايا بر آنها درود بفرست» يا «خدايا بر آنها بركت بفرست.»

129ـ قيس از جرير بن عبداللها روايت مي­كند كه گفت: رسول خدا به من گفت: « آيا مرا از ذوالخصله راحت نمي­كني؟ » گفتم: چرا، آنگاه با يك سپاه متشكل از يكصد سواركار احمسي كه صاحبان اسب بودند، حركت كردم. اين در حالي بود كه من بر روي شتر ثابت باقي نمي­ماندم و مي­افتادم. اين موضوع را با پيامبرص در ميان گذاشتم، ايشان دستش را طوري به سينه من زد كه نشانه آن را در سينه­ام ملاحظه كردم و فرمود:« اللهم ثبّته و اجعله هادياً مهدياً » « خدايا او را ثابت كن و او را هدايت دهنده و هدايت شده قرار بده. » جرير گويد: پس از دعاي پيامبرص ديگر از هيچ اسبي نيفتادم. گويد: و ذوالخصله خانه­اي در يمن بود كه متعلق به خثعم و بجيله بود[[476]](#footnote-477) و در آن بتهايي وجود داشت كه عبادت مي­شدند. و به آن كعبه گفته مي­شد.

(راوي) گويد: جرير به آنجا آمد و آن را با آتش سوزاند و در هم شكست. (راوي) گويد: وقتي كه جرير به يمن آمد در آنجا مردي بود كه با تيرهاي قمار فال مي­گرفت. به او گفته شد، فرستاده رسول خدا اينجاست، اگر به تو دست يابد، گردنت را مي­زند. راوي گويد: در آن اثنا كه او مشغول فال زدن بود، ناگهان جرير كنارش ايستاد و گفت: يا تيرها را مي­شكني و شهادت مي­دهي كه هيچ معبودي جز الله وجود ندارد، يا اينكه گردنت را مي­زنم.

راوي گويد: آن مرد تيرها را شكست و شهادت آورد. سپس جرير مردي با كنيه ابوارطاة را پيش پيامبرص فرستاد تا وي را به اين امر خوش‏خبري دهد. وقتي كه به خدمت پيامبرص رسيد گفت: اي رسول خدا، قسم به آن كسي كه تو را به حق فرستاده است، نيامدم تا زماني كه ديدم آن را در حالي ترك كردم كه گويي شتري گر است.

راوي گويد: پيامبرص پنج مرتبه براي اسبهاي احمس و مردان آن دعاي بركت و خير كرد.[[477]](#footnote-478) روايت از بخاري.[[478]](#footnote-479)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ در اين حديث از يكي از كرامتهاي پيامبرص سخن رفته است و آن اينكه الله تعالي مستقيماً دعاي او را اجابت كرد.

2ـ بر حاكم مسلمانان لازم است، اماكن شرك و نمودگاههاي آن مانند بتها و مساجد و گنبدها و اتاقهاي ساخته شده برروي قبرها و نحو اينها را از بين ببرد.

3ـ ادعاي شناخت آنچه كه در آينده اتفاق مي­افتد مانند سود و زيان يا هر چيز ديگري خوب يا بد در سفر يا در ازدواج يا در سلوك طريق معيني يا غير اينها از طريق استقسام به ازلام ‍ (فال گرفتن با تيرها) ـ كه عبارتست از فال زدن به تير يا سنگريزه كه روي آن نوشته شده است انجام بده، يا انجام نده و فرد طبق آنچه كه از آن خارج شده، عمل مي­كند ـ يا از طريق نگاه كردن در كف دست يا فنجان يا نحو اينها، همه اينها از جمله شرك اصغر مي­باشند؛ چرا كه فرد مرتكب شونده معتقد است كه الله تعالي اين اشياء را به منظور شناخت آنچه كه در آينده رخ مي­دهد، قرار داده است و البته كه اين عقيده غلط است؛ چرا كه الله تعالي اين اشياء را به عنوان علت و سببي براي شناخت او در آينده قرار نداده است، بلكه اين عقيده، برآمده از خرافات جاهليتي است كه كاهنان و دجال صفتان و جادوگران آن را اشاعه و ترويج مي­دهند.

| | |

# درس هشتاد و ششم

# داستان مسلمان شدن آل ديلم از فرزندان پادشاهان يمن و آمدن هيئت آنها

130ـ فيروز ديلميا مي­گويد: آل ديلم مسلمان شدند و من هم يكي از كساني بودم كه مسلمان شدم. آل ديلم هيئت خود را به خدمت پيامبرص فرستادند تا بيعت و مسلمان شدن آنها را به پيامبرص اطلاع دهند. رسول خدا اين كار آنها را پذيرفت. آنها گفتند: اي رسول خدا! ما كساني هستيم كه شما آنها را خوب مي‏شناسي و مي­دانيد كه از كجا آمده­ايم و مي­دانيد كه ما مسلمان شده­ايم، حالا ولي و سرپرست ما كيست؟ پيامبرص فرمود: «الله و رسولش » گفتند: اين دو برای ما كافي است و ما خشنود هستيم.[[479]](#footnote-480)

131ـ باز هم فيروز ديلميا مي­گويد: (همراه با هيئتي) به خدمت رسول خداص رسيدم. عرض كردم: ما يك نوع آشاميدني مي­سازيم كه آن را به خورد پسر عموهايمان مي­دهيم. پيامبرص فرمود: « آيا اين آشاميدني، مست مي­كند؟ » گفتم: آري، فرمود: « پس حرام است » زماني كه مي­خواستم با ايشان خداحافظي كنم و پيش قبيله­ام بازگردم، دوباره اين موضوع را به ايشان ياد آور شده، گفتم: اي پيامبر خدا! آنها نمي­توانند از آن دست بردارند. فرمودند: « كسي كه از آن دست برنداشت (و بر آن استمرار ورزيد) گردنش را بزنيد! » گفتم: اي رسول خدا! من دو زن دارم كه هر دو خواهر هستند. فرمود: « طبق ميل خودت يكي از آن دو را كه مي­خواهي طلاق بده! »[[480]](#footnote-481)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ هدايت بدست الله تعالی است، آن را به هركس از خلقش كه بخواهد و بر هر كس كه بداند لياقت آن را دارد، ارزاني مي­كند. در حقيقت آن را به اهالي بلاد دوردست از عرب و عجم بخشيده است، مثلاً اينها آل ديلم از يمن و از فرزندان فارس هستند كه الله تعالي آنها را به اسلام هدايت داده است و مردماني را از اهل مكه بلكه از قريش از آن محروم ساخته است بلكه آن را به يكي از عموهاي خير البشرص ارزاني نكرده است؛ همان كسي كه با پيامبرص دشمني نمود و او را اذيت­ كرد و با دعوتش مبارزه نمود تا اينكه دست آخر بر سركفر مرد ـ او ابولهب است ـ و اين در حالي است كه الله تعالی درباره رسوا كردن او سوره­اي را نازل كرده­ كه تا روز قيامت خوانده مي­شود. پاك و منزه است آن خداي دانا وكاردان!

2ـ كسي كه شرب خمر از او تكرار شود با وجود آنكه در هر دفعه حد شرعي بر او جاري شده است، اين نشان مي­دهد كه او فردي سركش است و شيطان بر او تسلط حاصل كرده، لذا لازم است كه به شدت مورد تعزير (و تنبيه) واقع گردد. و در بعضي از احاديث آمده است كه او كشته مي­شود ـ چنانكه در حديث دوم متن آمده است ـ و در احاديث ديگري آمده است كه او بعد از مرحله چهارم (تكرار شراب خواري) كشته مي­شود. اما بعضي از اهل علم عقيده دارند كه حد كشتن فسخ شده است و كسي كه مكرراً به شراب خواري اقدام كند، شديداً تنبيه و تعزير مي‏شود.

3ـ جايز نيست كه شخص دو خواهر را همزمان با هم در عقد نكاح داشته باشد چنانكه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﭼ (نساء: 23)

«و اينكه دو خواهر را همزمان با هم زن خود نكنند مگر آنچه­كه قبلاً سپري شده است».

| | |

# درس هشتاد و هفتم

# داستان مسلمان شدن مردي كه بلافاصله بعد از مسلمان شدنش فوت كرد

132ـ جرير بن عبداللها مي­گويد: همراه با رسول خدا از شهر خارج شديم، وقتي كه از مدينه دور شديم، ناگهان ديديم كه سواري به سوي ما مي­آيد. پيامبرص فرمود: گويي اين سوار شما را مي­خواهد. راوي گويد: بالاخره آن مرد به ما رسيد و به ما سلام كرد و ما جواب سلامش را داديم. آنگاه پيامبرص به او گفت: « از كجا مي­آيي؟ » گفت: از ميان خانواده و فرزندان و عشيره­ام! پيامبرص گفت: « كجا مي­خواهي بروي؟ » گفت: رسول خدا را مي­خواهم. پيامبرص فرمود: « آنچه را كه مي­خواهي، يافتي (من پيامبر هستم) » آن مرد گفت: اي رسو ل خدا! به من ياد بده كه ايمان چيست؟ فرمود: « اينكه شهادت بدهي كه هيچ خدايي جز الله وجود ندارد و اينكه محمد فرستاده خداست، و نماز را بخواني و زكات را بدهي و روزه رمضان را بگيري و خانه خدا را زيارت نمايي» گفت: اقرار كرده­ام، راوي گويد: دست شتر آن مرد در يك سوراخ بزرگ موش صحرايي افتاد، و سكندري خورد و بر زمين افتاد، و آن مرد هم از روي آن پريد و سرش بر زمين خورد و در نتيجه جان داد.

پيامبرص فرمود: او را برايم بياوريد. راوي گويد: عمار بن ياسر و حذيفه به سوي آن مرد جستند و او را نشاندند و گفتند: اي رسول خدا، مرده است. راوي گويد: پيامبرص از آن دو، روي برگرداند. بعد از چند لحظه، به آنها گفت:   
مي­­دانيد چرا من از شما دو نفر روي برگرداندم؟ من دو ملايكه را ديدم كه از ميوه‏هاي بهشتي در دهان آن مرد فرو مي­كردند. آنگاه دانستم كه او به حالت گرسنگي مرده است. سپس پيامبرص فرمود: بخدا اين مرد از جمله كساني است كه الله تعالی درباره آن گفته است:

ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭼ  
(انعام: 82 )

« ‏ كساني كه ايمان آورده باشند و ايمان خود را با شرك (پرستش چيزي با خدا) نياميخته باشند ، امن و امان ايشان را سزا است ، و آنان راه‌يافتگان (راه حق و حقيقت) هستند.»

راوي گويد: پس از آن پيامبرص فرمود: **« دونكم اخاكم »** « به ياري برادرتان بشتابيد » راوي گويد: ما هم او را تا مكان آب حمل كرديم و غسلش داديم و او را كفن كرديم و به سوي قبر حمل نموديم. راوي گويد: آنگاه رسول خدا آمد تا جايي كه بر لبه قبر ايستاد، و فرمود:

**« الحدوا و لا تشقوا فان اللحد لنا و الشق لغيرنا »[[481]](#footnote-482)**

« لحد[[482]](#footnote-483) بسازيد و شكاف نكنيد چرا كه لحد براي ماست و شكاف براي غير. »

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ توحيد برترين اعمال، و كليد بهشت است.

2ـ عظمت لطف و كرم الله تعالي، از جمله آن اين كه بخاطر عمل اندكي، پاداش فراواني مي­دهد.

3ـ اعمال بستگي به خاتمه­ها دارند.

4ـ وظيفه بنده اين است كه دنبال خير و اسباب نجات بگردد و كارها و اسبابي را انجام دهد كه منتهي به نجات است؛ چرا كه حجت خدا بر بندگانش قائم بر ارسال رسولان است.

5ـ برادريِ ايماني با صرف وارد شدن به اسلام ـ با قطع نظر از نسب يا وطن‏ـ حاصل مي­گردد.

6ـ تنها زماني انسان به نتيجه عملش مي­رسد كه روحش از بدنش جدا گردد.

7ـ مشابهت جويي به كافران و تقليد از آنها در هر چيزي از عادتهاي مخصوص آنها حرام است و از اين جمله است آنچه كه مربوط به تشييع جنازه و دفن آن مي­باشد.

| | |

# درس هشتاد و هشتم

# داستان مسلمان شدن يكي از قبايل مشركان

133ـ عمران بن حصينا مي­گويد: ما در سفري همراه رسول خداص بوديم، تمام شب راه رفتيم و در پايان وقتي كه خواب و استراحت براي مسافر از هر چيز ديگري شيرين­تر است، توقف نموده، خوابيديم.

(هنگام صبح، بعلّت خستگي) بيدار نشديم تا اينكه حرارت آفتاب ما را بيدار كرد. اولين كساني كه بيدار شدند، فلان و فلان و فلان بودند. و نفر چهارم حضرت عمر بن خطاب بود و در مورد پيامبرص عادت چنين بود كه وقتي مي­خوابيد، كسي او را بيدار نمي­كرد، تا زماني كه خودش بيدار مي­شد. چرا كه ما نمي­دانستيم كه در خواب، چه اتفاقي براي پيامبرص روي مي­دهد.[[483]](#footnote-484) هنگامي كه حضرت عمر بيدار شد و ديد كه چه اتفاقي براي مردم افتاده ـ درحاليكه مردي جدي بود ـ تكبيري گفت و صدايش را به تكبير بلند كرد. وي همچنان تكبير مي­گفت و صدايش را به تكبير بلند مي­نمود تا اينكه رسول خدا با صداي او بيدار شد. وقتي كه بيدار شد، مردم آنچه را كه برايشان اتفاق افتاده بود، با وي در ميان گذاشتند. پيامبرص فرمود: « اشكالي ندارد، حرکت كنيد! » كاروان به راه افتاد، پس از طي مسافت كوتاهي توقف نمود، رسول خدا آب خواست و وضو گفت، سپس اذان گفته شد و آن حضرت نماز را اقامه كرد، پس از اتمام نماز مردي را ديد كه در گوشه­اي نشسته و در نماز شركت نكرده بود، رسول خداص فرمود: اي فلاني! چرا در نماز جماعت شركت نكردي؟ گفت: من نياز به غسل داشتم و آب نبود. پيامبرص فرمود: « با خاك تيمم كن، همين برايت كافي است.»

كاروان دوباره به راه خود ادامه داد. مردم از تشنگي نزد رسول خدا شكايت كردند، رسول خدا، علي و يكي ديگر از اصحاب را صدا زد، و فرمود: « برويد آب پيدا كنيد! » آن دو نفر به جستجوي آب رفتند. در راه زني را ديدند كه دو مشك بزرگ و پر از آب را بر شتري حمل مي­كرد و خود نيز سوار بر آن بود. آن دو از او پرسيدند: آب­ها را از كجا آورده­اي؟ زن گفت: ديروز همين موقع در محل آب بودم، و از آنجا به سوي خانه به راه افتادم و مردمان ما اينجا نيستند. علي و همراهش خطاب به زن گفتند: با ما بيا. گفت: كجا؟ گفتند: پيش رسول خداص، گفت: همان كسي كه او را بي دين مي­نامند؟ گفتند: آري، هماني است كه تو مد نظر داري. پس حركت كن!

سرانجام او را نزد رسول خداص آوردند و جريان را برايش تعريف كردند. (عمران) گويد: از آن زن خواستند كه از شترش پياده شود و رسول خداص ظرفي طلبيد و از دهانه هر دو مشك، در آن ظرف، آب ريخت. سپس دهانه بزرگ مشكها را بست و دهانه كوچك آنها را باز كرد و به مسلمانان دستور داده شد كه، آب بنوشند و شترها و اسبها را نيز آب دهند.

تمام كاروان آب نوشيدند و به شتران خود نيز آب دادند و در پايان به آن يك نفر كه جُنُب بود آب دادند تا غسل نمايد. آن زن همچنان ايستاده بود و آنچه را كه بر سر مشكهاي آبش مي­آوردند، نظاره مي­كرد، راوي مي­گويد: سوگند بخدا كه آب كشيدن از مشكها تمام شد ولي ما مي­ديديم كه مشكها پرتر از قبل بود. پس از آن رسول خدا دستور دادند كه چيزي را براي آن زن جمع­آوري كنند. صحابه مقداري خرما و آرد را براي او جمع­آوري نمودند و آنها را در پارچه­اي بستند. آنگاه دوباره زن را سوار شتر كرده، مواد غذايي ياد شده را روي شتر و در جلوي او نهادند. پيامبرص به او گفت: « مي­داني كه ما چيزي از آب مشكهاي تو را كم نكرده­ايم، اين پروردگار بود كه ما را سيراب نمود. » و آن زن به ميان اهل خود بازگشت. در حالي كه دير به نزد آنها بازگشته بود. از او پرسيدند: چرا دير كردي؟ گفت: چيز شگفت­انگيزي ديدم، در مسير راه، دو نفر جلوي مرا گرفتند و پيش كسي بردند كه به قول شما بي­دين است. آن شخص چنين و چنان كرد و به خدا سوگند كه او بزرگترين جادوگر ميان اين و آن (زمين و آسمان) است و يا پيامبر بر حق خدا مي‏باشد. (راوي مي­گويد) مسلمانان به دهكده­هاي اطراف يورش مي­بردند، اما به روستاي آن زن حمله نمي­كردند. لذا روزي آن زن، به مردان طايفه خود گفت: مسلمانان عمداً به شما تجاوز نمي­كنند. آيا باز هم درباره اسلام شك و ترديد داريد؟ سرانجام تمام مردم طايفه به پيروي از آن زن، مسلمان شدند. روايت از بخاري و مسلم.[[484]](#footnote-485)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ تا زماني كه شخص خوابيده بيدار مي­شود، از او رفع تكليف شده است.

2ـ وقتي كه فرد مسلمان آب بدست نياورد يا نتواند آن را استعمال كند، تيمم از حدث اكبر او را پاك مي­كند. و براي او جايز است كه تيمم كند همانگونه كه شخصي كه داراي حدث اصغر است (يعني بي وضو است) تيمم مي­كند، بدينگونه كه كف دستانش را به زمين مي­زند، سپس با آنها چهره­اش و پشت كف دستهايش را مسح مي­كند.

3ـ يكي از اسلوبهاي كافران و منافقان در راستاي بازداشتن مردم از اسلام و از استقامت و پايداري بر آن بكار مي­گرفتند اين است كه مؤمنان را «عيب دار» توصيف مي­كنند. به عنوان مثال بهترين خلق يعني پيامبرص را به « صائبي = بي­دين » و ساحر و كاهن و غير اينها ملقب ساخته­اند.

4ـ كسي كه با تيمم طهارت كرده در صورت وجود آب و توانايي او بر استعمال آن، طهارتش شكسته مي­شود و لازم است كه با آب طهارت كند. (يعني وضو بگيرد).

5ـ در اين حديث يكي از دلايل نبوت پيامبرص وجود دارد و در ارتباط با يكي از معجزات وي سخن رفته است.

6ـ رفتار نيك و اخلاق زيبا يكي از بزرگترين وسايل دعوت الي الله است. و برعكس بداخلاقي و بد رفتاري بعضي از مسلمانان يكي از اسباب و خاستگاههاي بازداشتن كافران از وارد شدن به دين الله تعالی است به همين خاطر بيم آن مي­رود بعضي از مسلماناني كه به سرزمينهاي كافران مي­روند و در آنجا معصيت نموده و كارهايي انجام مي­دهند كه در شأن مسلمانان نيست، بار گناهان افرادي را كه با اعمال و اخلاق بد خود، از وارد شدن به دين اسلام بازداشته­اند، به دوش بكشند.

| | |

# درس هشتاد و نهم

# داستان مسلمان شدن بني جذيمه و عبادة الضبي

134ـ عبدالله بن عمرب مي­گويد: پيامبرص خالد بن وليد را به سوي قبيله بني جذيمه فرستاد. خالد آنها را به اسلام دعوت كرد، آنها خوب ندانستند كه بگويند اسلمنا (يعني مسلمان شديم) بلكه گفتند: صبأنا[[485]](#footnote-486) (يعني از ديني وارد دين ديگري شديم) لذا خالد بن وليد همچنان آنها را مي­كشت و به اسارت مي­گرفت و به هر يك از ما اسيرش را تحويل مي­داد تا اينكه نزد پيامبر اكرمص آمديم و ماجرا را برايش بازگو كرديم. رسول خدا دستش را بلند كرد و دوبار فرمود: « خدايا من از كار خالد نزد تو اعلام برائت مي­كنم. » روايت از بخاري.[[486]](#footnote-487)

136ـ حميد بن هلال به نقل از عباده بن قرض الضبيا مي­گويد: من به قصد غزوه حركت كردم تا اينكه به نزديكي­هاي اهواز رسيدم، صداي اذاني را شنيدم. وقتي كه به سوي آنها آمدم، آنها مرا ديدند، گفتند: چرا آمده­اي اي دشمن خدا؟ گفتم: شما برادران من نيستيد؟[[487]](#footnote-488) گفتند: تو برادر شيطان هستي، گفتند: تو را مي­كشيم. گفتم: آيا چيزي را كه پيامبرص از من قبول كرد، شما از من قبول نمي­كنيد؟ گفتند: چه چيزي را از تو قبول كنيم؟ گفتم: من به حالت كافري خدمت رسول خدا رسيدم، و گواهي دادم كه هيچ خدايي جز الله وجود ندارد و محمدص فرستاده خداست. با شنيدن اين سخن پيامبرص (مرا مسلمان تلقي كرد) و راه مرا بازگذاشت. (يعني كاري با من نداشت) اما خوارج او را كشتند.[[488]](#footnote-489)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ اشتباه امير و فرمانده بخشیدنی مي­باشد و اگر در اجتهاد خود اشتباه كرد، از او قصاص گرفته نمي­شود.

2ـ گمراهي خوارج؛ چه آنها با هركس كه بر طريقه­ي اشتباه آميز آنها نباشد، مبارزه مي­كردند و او را كافر تلقي مي­نمودند و در صورت توان او را مي­كشتند. يكي از بزرگترين اسباب و خاستگاههاي گمراهي آنها تك روي در نظر و انديشه همراه با كم علمي بود. به همين خاطر بر نوباوگان و دانش اندوزاني كه در مراحل اوليه تعلم قرار دارند، لازم است كه از غوطه­ور شدن در مسايل اجتهادي مانند مسايل تكفير و غير آن خودداري نمايند و فقط عالماني در مورد اين مسايل بايد دادِ سخن دهند كه به درجه اجتهاد رسيده­اند.

3ـ كسي كه شهادت حق را بر زبان آورد، در حقيقت مال و خونش محفوظ و مصون است مگر به حق اسلام، روي اين حساب، نه تنها كشتن او جايز نيست، بلكه نبايد با اعمال هيچ اذيتي در بدن يا ناموس يا مالش، به او تعرض نمود.

| | |

# درس نود

# داستان مسلمان شدن يكي از مشركان در میدان جنگ آن وقت كه مسلماني شمشيرش را بالاي سرش گرفت

136ـ صفوان بن محرز مي­گويد: در زمان فتنه ابن زبير، جندب بن عبدالله بجليا كسي را دنبال عسعس بن سلامه فرستاد.

(عسعس پيش او آمد و جندب به او گفت:) تعدادي از ياران و برادرانت را جمع كن تا با آنها حرف بزنم.[[489]](#footnote-490)

عسعس هم پيكي را به سوي آنها فرستاد. وقتي كه آنها جمع شدند، جندب در حالي كه جامه كلاه‏دار زرد رنگي بر تن داشت، پيش آنها آمد. جندب گفت: سخنتان را نشكنيد و به آن ادامه دهيد. تا اينكه دوباره سخن گفتن را از سر گرفتند. وقتي كه آنها مشغول حرف زدن شدند، جندب كلاه جامه­اش را از سرش برداشت و گفت: من پيش شما آمده­ام در حاليكه نمي­خواهم حديثي از پيامبر ص براي شما نقل كنم، (ولي به نظرم آمد كه آن را براي شما تعريف­ كنم)[[490]](#footnote-491): پيامبرص جماعتي را به سوي قومي از مشركان فرستاده و آنها رودر روي هم قرار گرفتند، وقتي كه يكي از مردان مشركان مي­خواست يكي از مردان مسلمان را بكشد، به سوي او حمله مي­كرد و او را مي­كشت. و يكي از مردان مسلمان هم از غفلت مرد مشركي استفاده كرد و به او حمله برد. و براي ما تعريف كردند كه او اسامه بن زيد بوده است.

هنگامي كه شمشيرش را بر آن فرد مشرك بالا گرفت، آن فرد گفت: لا اله الا الله. ولي اسامه او را كشت. پيام آور (جنگ) به خدمت پيامبرص حاضر شد و پيامبرص (در مورد اوضاع جنگ) از او سؤال كرد و او در ضمن بازگويي وقايع جنگ، به مسئله آن مرد هم اشاره كرد. پيامبرص اسامه را فرا خواند و از او پرسيد: « چرا او را كشتي؟ » گفت: اي رسول خدا! (قلب) مسلمانان را به درد آورده و فلان و فلان را كشته بود. (و اسامه نام چند نفر را ذكر كرده) و من هم به او حمله كردم. وقتي كه شمشيرم را ديد، گفت: لا اله الا الله، رسول خدا گفت: آيا باز هم او را كشتي؟ پيامبرص فرمود: « پس در روز قيامت با لا اله الا الله چكار مي­كني وقتي كه مي­آيد؟ »[[491]](#footnote-492) اسامه گفت: اي رسول خدا براي من طلب آمرزش كن! پيامبرص فرمود: « پس در روز قيامت با لا اله الا الله چكار مي­كني وقتي كه مي­آيد؟ » راوي گويد: پيامبرص چيزي بيشتر از اين نمي­گفت: « با لا اله الا الله چكار مي­كني هنگامي كه در روز قيامت مي­آيد؟ » روايت از مسلم.[[492]](#footnote-493)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ لازم است، مردم ـ هر يك بر حسب خويش ـ از افتادن در دام شرارتها و فتنه­هايي كه بيم آنها مي­رود، برحذر داشته شوند. و نبايد منتظر بمانيم تا در دام فتنه‏ها و شرارتها گرفتار آيند آنگاه برويم نصيحتشان كنيم؛ چرا كه پيشگيري بهتر از درمان است!

2ـ حرص صحابه به دعوت الي الله و نصيحت آنها به افرادي كه بيم آن داشته­اند، اعتقاد يا عملي مخالف شرع انجام دهند. و به همين خاطر جندب علاقمند بود كه آن جوانان را نصيحت كند گويي مي­ترسيد كه آنها رأي و عقيده خوارج را پيدا نمايند. يا مي­ترسيد كه آنها در اين جنگي كه ميان مسلمانان روي داده ـ در زمان فتنه­اي كه بين ابن زبير و بني اميه روي داد ـ شركت كنند.

3ـ كسي كه علامت حسنه و نيكي­اي را آشكار كند، بايد از او پذيرفته گردد و نيت و باطنش بايد به آن خدايي واگذار شود كه از همه نيت­ها و باطنها باخبر است، اگرچه قراين و دلايلي در دست باشد كه نشان دهد او خلاف آنچه را كه ظاهر كرده، در دل دارد.

4ـ بزرگي و سنگيني حرام بودن قتل مسلماني به ناحق، اگرچه قاتل كار خود را توجيه و تأويل كرده و گمان برد كه بر حق است.

| | |

# درس نود و يكم

# داستان مسلمان شدن تميم داري و داستان جسّاسه

137ـ عامر بن شراحيل شعبي (از شعب همدان) مي­گويد: به فاطمه دختر قيس، خواهر ضحاك بن قيس كه يكي از نخستين زناني بود كه به مدينه هجرت كرده بود، گفتم: حديثي را كه از پيامبرص شنيده­اي، براي من بازگوي، بشرطي كه آن را فقط از رسول خدا روايت كني و به كس ديگري نسبت ندهي.

فاطمه گفت: اگر مي­خواهي حديث بشنوي، باشد، برايت تعريف مي­كنم. من هم گفتم: آري مي­خواهم، برايم تعريف كن! او گفت: با ابن مغيره ازدواج كردم، او در آن زمان يكي از بهترين جوانان قريش بود. در اولين جهادي كه با پيامبرص انجام داد زخمي شد، (فاطمه با بيان اين مطلب مي­خواهد فضايل ابن مغيره را بيان كند) وقتي كه بيوه زن شدم،[[493]](#footnote-494) عبدالرحمن بن عوف همراه با تني چند از ياران رسول خدا (نزد من آمد) و مرا خواستگاري كرد. از آن طرف پيامبرص مرا براي خدمتكارش اسامه بن زيد خواستگاري كرد و من با خودم مي­گفتم: پيامبرص فرموده است: **« من احبني فليحب اسامه »** « هركس مرا دوست دارد، اسامه را دوست بدارد. » وقتي كه پيامبرص با من صحبت كرد، گفتم: اختيار من با شماست. مرا به ازدواج هركسي كه مي­خواهي در بياور. آنگاه پيامبرص فرمود: « پيش ام شريك برو»[[494]](#footnote-495) و ام شريك يك زن انصاري توانگري بود كه اموالش را خيلي در راه خدا خرج مي­كرد و ميهمانها پيش او مي­آمدند و و ميهمان او مي­شدند. گفتم: باشد، مي‏روم.

بعد پيامبرص فرمود: « نه نرو، چرا كه ام شريك خيلي ميهمان دارد، من مي‏ترسم كه چادرت از سرت بيفتد يا ساقهاي پايت نمايان گردد. آنگاه آن جماعت چيزي را از تو ببيند كه تو آن را دوست نداري. اما پيش پسر عمه­ات، عبدالله بن عمرو ابن مكتوم برو! »

من هم پيش او رفتم. وقتي عدّه­ام را سپري كردم، مؤذن رسول خدا ندا در مي­داد كه: **«الصلاة جامعة»** من هم براي شركت در نماز عيد به مسجد رفتم و با رسول خدا نماز خواندم. من در صف زنان بودم كه پشت سر صف مردان قرار داشت. وقتي كه رسول خداص نمازش را به پايان برد، بر روي منبر نشست در حاليكه مي­خنديد، فرمود: « هركس در جايي كه نماز خوانده بنشيند.» سپس فرمود: « آيا مي­دانيد كه شما را براي چه جمع كرده­ام؟ » گفتند: خدا و رسول او داناتر هستند. گفت: « من شما را جمع نكرده­ام كه تشويق كنم يا بترسانم بلكه به اين خاطر شما را جمع كرده­ام كه تميم داري كه مردي مسيحي بوده، حال آمده و بيعت كرده و مسلمان شده است. و درباره مسيح دجال سخني براي من گفته، كه با آنچه كه من براي شما گفته­ام، كاملاً مطابقت و همخواني دارد. او به من گفته: همراه با سي نفر افراد ضعيف و جذام گرفته، سوار بر يك كشتي دريايي شدم. امواج دريا طوري بود كه مجبور شديم يك ماه در دريا باقي بمانيم. سپس به جزيره­اي در آن دريا پناه برديم و كشتي را به لنگرگاه آن جزيره نزديك كرديم. تا وقتي كه غروب شد، سپس در يك قايق كوچكي نشستيم و وارد آن جزيره شديم. ناگهان با جانداري كه داراي موهاي پرپشت و زياد بود، برخورد كرديم. نمي­توانستيم جلويش را از عقبش تشخيص دهيم از بس كه پرمو بود. گفتيم: واي بر تو، تو كيستي؟ گفت: من جسّاسه هستم. گفتيم: جساسه چيست؟ گفت: اي جماعت، پيش آن مرد كه در آن دير[[495]](#footnote-496) قرار دارد، برويد، چرا كه او شديداً به (شنيدن) جريان شما مشتاق است.

(راوي گويد) وقتي كه به ما گفت مردي در آنجا هست، از آن موجود ترسيديم كه شايد عفريته­اي باشد.

(راوي گويد) لذا سريعاً حركت كرديم، تا اينكه وارد آن خانه شديم. ناگهان ديديم در آن انساني است كه تا به حال انساني به قد بلندي او نديده بوديم و شديداً بسته شده بود. دستش به گردنش بسته شده و از زانو تا قوزک پاهايش در آهن بود. گفتيم: واي بر تو! تو كي هستي؟ گفت: بزودي جريان مرا خواهيد دانست. بگوئيد، شما كي هستيد؟ گفتيم: ما مردماني از عرب هستيم ـ و جريان خود را برايش تعريف كرديم ـ آن مرد گفت: درباره خرماي بيسان[[496]](#footnote-497) به من خبر دهيد. گفتيم: درباره چه چيزي از آن خبر مي­خواهي؟ گفت: در مورد (درختان) خرماي آن از شما مي­پرسم آيا ثمره مي­دهد؟ گفتيم: آري، گفت: نزديك است كه ديگر ثمره ندهد. گفت: درباره درياچه طبريه[[497]](#footnote-498) به من خبر دهيد؟ گفتيم: از چه چيزي از آن خبر مي­خواهي؟ گفت: آيا در آن مكان آبي وجود دارد؟ گفتيم: داراي آب فراواني است. گفت: نزديك است كه آب آن برود. گفت: درباره چشمه زغر[[498]](#footnote-499) به من خبر دهيد، گفتيم: در چه موردي؟ گفت: آيا در آن چشمه آب است؟ و آيا اهالي آنجا، با استفاده از آب آن چشمه كشاورزي مي­كنند؟ گفتيم: آري، داراي آب فراواني است و اهالي آنجا، با استفاده از آب آن، كشاورزي مي­كنند. گفت: در مورد پيامبر آن بيسوادها به من خبر دهيد كه چكار كرده؟ گفتيم: از مكه خارج شده و در يثرب اقامت گزيده است. گفت: آيا عرب با او مبارزه كرده­اند؟ گفتيم: آري، گفت: پيامبر با آنها چه كرد؟ گفتيم: كه پيامبرص بر اعرابي كه از او پيروي نكرده و او را حمايت و دوستي نكرده­اند، غالب و ظاهر شده است. گفت: آيا اينطور است؟ گفتيم: آري. گفت: اما اين براي آنها بهتر است كه از او اطاعت كنند. و من درباره خودم به شما خبر مي­دهم. من مسيح(دجال) هستم و نزديك است كه به من اجازه داده شود كه ظهور كنم و در زمين مي­گردم هيچ دهكده (و شهري) باقي نمي­ماند مگر اينكه 20 شب در آنجا باقي مي‏مانم، غير از مكه و مدينه، كه آن دو بر من قدغن شده­اند. هروقت كه بخواهم وارد يكي از آن دو شوم، ملايكه شمشير از نيام كشيده به پيشواز من مي­آيند و نمي‏گذارد كه وارد آن شوم. و بر روي هر سوراخ و شكاف آنجا، ملايكه­هايي است كه از آنها محافظت مي­كنند.

فاطمه دختر قيس گويد: در حالي كه رسول خدا عصايش را به منبرش زد، گفت: **« هذه طيبة، هذه طيبة، هذه طيبة»** « مدينه پاك است، مدينه پاك است، مدينه پاك است.» «آگاه باشيد آيا من اين را براي شما تعريف كرده­ام يا نه؟ » اصحاب گفتند: آري (تعريف كرده­ايد) پيامبرص فرمود: « سخن تميم داري از اين حيث برايم جالب واقع افتاد كه ديدم با مطلبي كه من درباره دجال و مدينه و مكه براي شما گفته­ام، كاملاً مطابقت دارد مگر (اين قسمت) كه او در درياي شام يا در درياي يمن است. خير، بلكه از طرف مشرق ظهور مي­كند، از طرف شرق ظهور مي­كند... »

و با دستش به طرف مشرق اشاره كرد. فاطمه بن قيس گويد: اين حديث را از رسول خداص حفظ كرده­ام. روايت از مسلم.[[499]](#footnote-500)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ محبت زنان صحابه نسبت به رسول خداص و مقدم داشتن كساني كه پيامبرص آنها را دوست دارد بر كساني كه خود آن زنان آنها را دوست دارند.

2ـ كرم و بخشش زنان صحابه.

3ـ بر زن مسلمان واجب است، همه بدنش از جمله صورت و ساقهايش را از مردان بيگانه بپوشاند.

4ـ حرص و علاقه شديد پيامبرص به مصلحت امتش؛ زيرا امتش را از هر چيزي كه باعث زيان و ضرر به آن است، برحذر داشته است از جمله امتش را از مسيح دجال بر حذر داشته و اوصافش را براي آن بيان كرده تا آن را بشناسند و از آن دوري جويند.

5ـ بيان ضعف مسيح دجال و اينكه هم اكنون موجود و بسته شده است و داراي وقت مشخصي است­كه در آن خارج خواهد شد و الله تعالی بوسيله او مردم را در بوته آزمايش قرار خواهد داد.

6ـ حمايت خدا از مكه و مدينه.

7ـ بر شخص دعوتگر لازم است از هر امر يا حادثه­اي كه دعوت حقانيت او را تقويت و تصديق مي­بخشد، استفاده كند. اگرچه حقي كه به سوي آن دعوت مي‏كنند، واضح و آفتابي باشد؛ چرا كه با اين كار، اميد مي­رود كه طرف­هاي دعوت زودتر به دعوت او پاسخ دهند و ايمانشان تقويت گردد.

# درس نود و دوم

# داستان زني سيه چرده كه داراي گردنبندي چرمي بود

141ـ عايشه**ل** مي­گويد: زني سياه پوست، خيمه­اي در صحن مسجد داشت. عايشه گويد: او پيش ما مي­آمد و در كنار ما سخن مي­­گفت و هنگامی كه سخنش را تمام مي­كرد، مي­گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **و يوم الوشاح من اعاجيب ربنا** |  | **الا انه من بلده الكفر انجـاني** |

«روز گم شدن آن زيور قرمز، از شگفتي­هاي پروردگار ما بود، ولي بايد شكر خدا كنم كه مرا از ديار كفر نجات داد.»

وقتي كه زياد اين شعر را ­خواند، عايشه به او گفت: و روز وشاح چيست؟ گويد: من كنيز يكي از قبايل عرب بودم. آنها مرا آزاد كردند. آنگاه دختر بچه خردسالي از آن قبيله كه گردنبند چرمي سرخ­رنگي داشت، از خانه بيرون شد. گردنبند از گردن او افتاد و (از قضا) يك پرنده گوشت خوار كه آن را ديده و گمان برده بود كه گوشت است، به سمت آن پايين آمد و آن گردنبند را با خود برد. آنها مرا متهم كردند كه آن را دزديده­ام. مرا شكنجه دادند، كار بجايي رسيد كه خواستند عورتم را بازرسي كنند، درحاليكه آنها دو رو برم را گرفته بودند و من در آن سختي و محنت بسر مي­بردم، ناگهان آن پرنده گوشت خوار سر و كله­اش پيدا شد و آن گردنبند را از بالا به پايين انداخت. آنها هم آن را برداشتند و من گفتم: اين همان چيزي است كه مرا به سرقت آن متهم نموديد، در صورتيكه من از آن بري و بي­گناه هستم.

بعد از آن، آن زن به خدمت رسول خدا رسيد و مسلمان شد. روايت از بخاري.[[500]](#footnote-501)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ جواز بيتوته كردن و خوابيدن در مسجد به هنگام نياز براي مردان و نيز براي زنان اگر موجب فتنه نشود و مسجد آلوده نگردد. بعضي از فقها از اين حديث چنين برداشت كرده­اند كه در صورتيكه زن حائضه مسجد را آلوده نكند، جايز است كه وارد مسجد شود.[[501]](#footnote-502)

2ـ در اين روايت از يكي از حوادث سخن رفته است كه بارها و بارها تكرار شده و سيماي ظلم اهل جاهليت را به افراد مظلوم و مستضعف نمايش مي­دهد.

3ـ جايز نيست كسي بي­دليل ـ در اثناي وقوع جرمي كه فاعل آن مشخص نيست ـ مورد اتهام يا تعزير قرار بگيرد.

اتهام زدن به افراد ضعيف آنهم بي­ هيچ دليل و مدركي، يكي از كارهاي جاهليت است كه اسلام آن را حرام ساخته است و بسياري از افراد فاسق به بعضي از افراد خير و اصلاح طلب اتهاماتي ناروا و بي پايه را مي­زنند كه با اين اتهامات، يا مي­خواهند خود را پاك و بي عيب نشان دهند يا اينكه ذاتاً نسبت به آنها كينه توز هستند و چندان دل خوشي از آنها ندارند، چنانكه در بسياري از اوقات شاهد هستيم كه اين افراد به آمران به معروف و ناهيان از منكر تهمت مي­زنند و چه بسيار كه مي­بينيم افراد عوام و جاهل كه فريب اين آقايان را خورده­اند يا بعضي از افراد كينه توز مي­آيند اين تهمتها را اشاعه و گسترش مي­دهند و گاهي به اذيت و ناراحتي افراد خيرخواه و اصلاح طلبي كه به آنها تهمت زده شده است، اقدام مي­كنند. نزديك به اين چيزي بوده كه براي جريج عابد روي داد. امام احمد و بخاري و مسلم از ابوهريره روايت كرده­اند كه او گفت: در بني اسرائيل مردي عابد وجود داشت به نام جريج. او صومعه­اي[[502]](#footnote-503) را براي خود ساخت و در آن عبادت نمود. يك روز بني اسرائيل بحث عبادت جريج را به ميان آوردند. يك زن بدكاره كه در ميان آنها بود گفت: اگر شما بخواهيد، او را در دام خودم گرفتار مي­سازم (يعني او را دچار معصيت مي­كنم) گفتند: آري، مي­خواهيم. گويد آن زن پيش جريج آمد و خود را در اختيار او نهاد، اما جريج هيچ توجهي به او نكرد. لذا آن زن خود را در اختيار چوپاني نهاد كه گوسفندانش را به اصل صومعه جريج پناه مي­داد. آن زن از آن چوپان باردار شد و پسر بچه­اي را به دنيا آورد، گفتند: اين پسر بچه از كيست؟ گفت: از جريج است. آنگاه آنها نزد جريج آمده و از او خواستند كه از صومعه­اش پايين بيايد، جريج هم پايين آمد. آنها او را كتك زدند و صومعه­اش را نابود ساختند. جريج گفت: چرا اين كار را مي­كنيد؟ گفتند: تو با اين زن بدكاره زنا كرده­اي، آنگه او اين پسربچه را بدنيا آورده است. گفت: كجاست آن پسربچه؟ گفتند: بيا، همين جاست. گويد: جريج برخاست و نماز خواند و دعا كرد، سپس به سوي آن پسربچه بازگشت و انگشتي به او زد و گفت: تو را به خدا سوگند مي­دهم اي پسر بچه، بگو ببينم پدرت كيست؟ گفت: من پسر آن چوپان هستم. با شنيدن اين سخن، بني اسرائيل به سوي جريج پريدند و شروع كردند به بوسيدن او و گفتند: صومعه تو را از طلا مي­سازيم.

گفت: من نيازي به اين ندارم، آن را همچون گذشته از گل و لاي درست كنيد.[[503]](#footnote-504)

4ـ يكي از مهمترين قواعد و احكام شرعي؛ وجوب عدالت و حرام بودن ظلم مي­باشد. مردم، چه فقير و چه ضعيف، با هم برابر هستند بايد عادلانه با آنها تعامل كرد و كوچكترين اذيت و ناراحت كردن هر يك از آنها ـ به ناحق ـ حرام است. و اين ويژگي عظيم و قاعده بزرگ شرعي كه دين خدا در پرتو آن از اديان تحريف شده و سازمانهاي ساخته دست انسان جدا شده و امتياز يافته است، باعث شده كه بسياري از مردم وارد دين اسلام شوند، چنانكه در داستان اين زن مشاهده گرديد. اين در حالي است كه در اين عصر هم مردمان زيادي بلكه شهرهاي زيادي ـ تماماً ـ در هند و غيره وارد اسلام شده­اند چون ديده­اند كه اسلام سرشار از عدالت است و اديان منحرف و دست­كاري شده و سازمانهاي انساني مانند بودايي و نظام سرمايه­ داري و غير اينها، آكنده از ظلم و حق­ كشي است!

5ـ الله تعالي بي­گناهي مظلوم را ـ اگرچه كافر باشد ـ ظاهر خواهد ساخت، چنانكه براي اين زن روي داد. و قبلاً داستان جريج عابد و سخن گفتن آن كودك شيرخوار مبني بر بي­گناهي او، بيان شد.

6ـ بسياري از مشاكل و گرفتاريهايي كه دامنگير بعضي از مردم مي­شود، باعث مي­شود كه خير كثيري شامل حال آنها شود است چنانكه براي اين زن حاصل شد و الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﯧ ﯨ ﯩ ﯪ ﯫ ﯬ ﯭ ﯮ ﯯ ﯰ ﭼ (نساء: 19)

« زيرا كه چه بسا از چيزي بدتان بيايد و خداوند در آن خير و خوبي فراواني قرار بدهد.»

| | |

# درس نود و سوم

# داستان مسلمان شدن هرمزان[[504]](#footnote-505) (يكي از فرمانده­هان ايران )

139 ـ انس بن مالكا مي­گويد: ابوموسي، هرمزان را به همراه من پيش عمر بن خطابا فرستاد؛ چرا كه هرمزان داوري و حكميت حضرت عمرا را خواسته بود.[[505]](#footnote-506)

انس گويد: وقتي كه او را به خدمت عمر آوردم، عمر شروع كرد به سخن گفتن با او، ولي هرمزان هيچ جوابي به او نمي­داد. راوي گويد: عمر به او گفت: حرف بزن! او گفت: آيا سخن شخصي زنده يا سخن شخصي مرده؟ (يعني آيا زنده مي­مانم يا مرا مي­كشي) عمر گفت: حرف بزن اشكالي ندارد (يعني چيزي تو را تهديد نمي­كند) هرمزان گفت: اي جماعت عرب! حال ما و شما ـ تا زماني كه خدا دست ما را در مورد شما باز گذاشت ـ اينگونه بود كه ما شما را به بردگي مي­گرفتيم و شما را تبعيد مي­كرديم و زماني كه الله با شما همراه شد (يعني شما را كمك كرد)، ما هيچ راهي براي تحقير و شكست شما نداشتيم.

رواي گويد: عمر گفت: تو چه مي­گويي اي انس؟ گفتم: اي امير مؤمنان! پشت سرم قدرت بزرگ و تعداد فراواني از (سپاه هرمزان) را به جاي گذاشتم. اگر او را بكشي، اين افراد از زنده ماندن نا اميد شده، خواهند جنگيد (تا كشته نشوند) و اگر او را زنده باقي بگذاري، آن جماعت نسبت به (عفو مسلمانان) طمع حاصل نموده و تسليم مي­شوند.

عمر گفت: اي انس! شرم كن! (مگر نمي­داني) كه او براء بن مالك و مجزأة بن ثور را كشته است.

انس گويد: بعد از آن، عمر گويي خواست او را بكشد. انس گويد: من گفتم: هيچ راهي براي كشتن او وجود ندارد؛ چرا كه شما به او گفتي: « حرف بزن! اشكالي ندارد. » عمر گفت: براي اين حرفي كه زدي يا بايد شاهدي بياوري يا اينكه تو را مجازات مي­كنم. انس گويد: از خدمت او خارج شدم.

(در راه) با زبير بن عوام برخورد كردم. ديدم كه او هم آنچه را كه من (در اين ارتباط) به خاطر سپرده­ام، به خاطر سپرده است. گويد: وي نزد عمر آمد و به سان من گواهي داد كه عمر چنين حرفي را گفته است. آنگاه عمر، هرمزان را رها كرد و او هم مسلمان شد و عمر براي وي (از بيت المال) مستمري ساليانه تعيين كرد.[[506]](#footnote-507)

140ـ جبير بن حيه/ مي­گويد: عمر مردم را براي جهاد با مشركان به شهرهاي بزرگ فرستاد. هرمزان مسلمان شد. عمر گفت: در مورد اين جنگهايم از تو نظر خواهي مي­كنم[[507]](#footnote-508) هرمزان گفت: بلي، مثال جنگ و مثال كساني كه دشمنان مسلمانان هستند مانند پرنده­اي است كه يك سر و دو بال و دو پا دارد. پس اگر يكي از بالهايش بشكند، با دو پا و يك بال و سر، بلند مي­شود و اگر بال ديگرش هم بشكند، با دو پا و سر، بلند مي­شود. اما اگر سرش بشكند، پاها، بالها و سرش، همه از بين مي­روند. پس كسري، سر است و قيصر يك بال است و فارس بال ديگر آن مي‏باشد.[[508]](#footnote-509) به مسلمانان دستور دهيد تا به سوي كسري بروند.

جبير بن حيه گفت: آنگاه عمر با جديت هر چه تمام­تر ما را فرا خواند و نعمان بن مقرن را بعنوان نماينده ما تعيين نمود. سپس به راه افتاديم تا اينكه به سرزمين دشمن رسيديم. آنجا با فرماندار كسري كه با چهل هزار تن بيرون آمده بود، مواجه شديم. مترجمي برخاست و گفت: يكي را بفرستيد تا با او سخن بگويد.

مغيره گفت: هرچه مي­خواهي، بپرس. گفت: شما كه هستيد؟ گفت: ما گروهي از عرب هستيم كه به شدت گرفتار شقاوت و بدبختي بوده­ايم. از شدت گرسنگي پوست حيوانات و هسته خرما را مي­مكيديم و لباسهاي مويي و پشمي، مي­پوشيديم و سنگها و درختان را عبادت مي­كرديم. در اين حالت بسر مي­برديم كه پروردگار آسمانها و زمين­ها ـ تعالي ذكره و جلّت عظمته ـ پيامبري را كه پدر و مادرش را مي­شناسيم، از ميان ما به سوي ما فرستاد. آنگاه پيامبر ما كه فرستاده پروردگار ماست به ما دستور داد كه با شما بجنگيم تا تنها خدا را عبادت كنيد يا جزيه بدهيد. پيامبر ما پيام پروردگار ما را به ما رسانيد كه هريك از ما كشته شود به بهشتي مي­رود كه هرگز نعمتهايي مانند آن را كسي نديده است. و هركس از ما زنده بماند، بر شما حكومت خواهد كرد. روايت از بخاري.[[509]](#footnote-510)

**نكته­ها و عبرتها:**

1ـ عربها قبل از آنكه مسلمان شوند، در مقابل دشمنانشان ذليل و خوار بودند، و ايراني­ها و رومي­ها آنها را به بردگي مي­گرفتند و به علت شرك عرب و پراكندگي آنها، بر بسياري از بلاد آنها، حكومت مي­كردند. البته رومي­ها از ايراني­ها دين بهتري داشتند، اگرچه همگي بر گمراهي بودند.

2ـ وقتي كه عربها به اسلام تمسك كردند و احكام آن را در همه شئونات خود پياده كردند، الله تعالی آنها را بر دشمنانشان ياري و پيروزي داد، همانگونه كه الله تعالی فرموده است:

ﭽ ﯘ ﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﭼ (محمد: 7)

« ‏خدا را ياري كنيد ، خدا شما را ياري مي‌كند (و بر دشمنانتان پيروز مي‌گرداند) و گامهايتان را استوار مي‌دارد (و كار و بارتان را استقرار مي‌بخشد ). ‏»

در مقابل زماني كه مسلمانان از دينشان دوري گزيدند و بر معصيتهاي خدا جرأت پيدا كردند، خداوند از نصرت آنان در ارتباط با دشمنانشان دست كشيد. و در اين عصر، چون بسياري از مسلمانان دين الله تعالی را ناديده گرفته و با آن مبارزه كرده­اند، خداوند دشمنانشان را بر آنها مسلط نموده است. در نتيجه دشمنان آنها را شكست داده و به ذلت كشانده­اند.

3ـ وجوب رعايت عدالت حتي با دشمنان. الله تعالي فرموده است:

ﭽ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘﯙ ﯚ ﯛ ﯜ ﯝ ﭼ (مائده: 8)

« و دشمنانگي قومي شما را بر آن ندارد كه (با ايشان) دادگري نكنيد. دادگري كنيد كه دادگري (به ويژه با دشمنان) به پرهيزگاري نزديكتر (و كوتاه‌ترين راه به تقوا و بهترين وسيله براي دوري از خشم خدا) است.»

4ـ لازم است كه با اهل معرفت و افراد با تجربه در ارتباط با آگاهي يا تجربه‏اي كه دارند مشاوره و تبادل نظر صورت بگيرد و البته اين در صورتي است كه اميد خيرخواهي از آنان برود.

5- فضل و منت الله تعالي بر اين امت با فرستادن اين پيامبر گرامي است كه هركس از او طاعت كند و در مسير او گام بردارد، سعادت، عزت و سربلندي دنيا و آخرت را بدست آورده است.

6- فضل شهادت در راه الله تعالي.

| | |

1. ) به احتمال زياد اين مقوله قبل از بعثت بوده باشد. نگا: حاشيه السندي علي المسند 29/ 467. [↑](#footnote-ref-2)
2. ) روايت از امام احمد (17947) و اسنادش صحيح است، رجالش، رجال صحيحين است جز همسايه خديجه كه صحابي مجهول است و مجهول بودنش مشكلي ايجاد نمي­كند. [↑](#footnote-ref-3)
3. ) تا اينكه وحي براي او فرود آمد. [↑](#footnote-ref-4)
4. ) نووي در شرح مسلم گفته است: « علما گفته­اند: حكمت در فشار دادن پيامبر اين است كه وي سرگرم التفات نشود و كارش را جدي بگيرد، آنگونه كه قلبش را براي آنچه كه جبرئيل به او مي­گويد، كاملاً آماده نمايد. و اين امر را سه بار تكرار كرد تا در يادآوري مبالغه نمايد، همچنين اين امر بيانگر اين است كه بر استاد و معلم لازم است، در يادآوري به متعلم و دستور دادن به حاضر كردن قلبش، احتياط نمايد. و الله اعلم. [↑](#footnote-ref-5)
5. ) ناموس در لغت: صاحب سر خير است و در مقابل ناموس، جاسوس قرار دارد و آن صاحب سر شر است و مراد در اينجا، جبرئيل است، بدين علت بدين نام نامگذاري شده كه الله تعالي او را به وحي اختصاص داده است. [↑](#footnote-ref-6)
6. ) صحيح البخاري، بدء الوحي 3، التفسير (4953) و صحيح مسلم: الايمان (160) [↑](#footnote-ref-7)
7. ) بطنان جمع بطن است و وسط يا اصل آن چيز مي­باشد. و منظور اين است كه او از راهيافتگان به بهشت است. نگا: النهايه ماده بطن. [↑](#footnote-ref-8)
8. ) روايت از ابويعلي (2047) و در سندش مجالد است كه ضعفي در او وجود دارد. و هيثمي (9/416) گفته است: « در آن مجالد وجود دارد و اين چيزي است كه از حديث مجالد مورد مدح و تعريف قرار گرفته است. و بقيه رجالش، صحيح هستند.» و هر فقره از فقرات آن داراي شواهدي است. پس اين روايت هم با شواهدش صحيح است. نگا: صحيح البخاري (1792، 3816، 3820، 6208) و صحيح مسلم (209،2432،2434) و مسند ابويعلي (973). [↑](#footnote-ref-9)
9. ) روايت از امام احمد در فضائل الصحابة (1136 ـ 1339) با اسنادي صحيح، و حافظ ابن حجر آن را در فتح الباري 7/ 135 صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-10)
10. ) صحيح البخاري (3865) و صحيح مسلم (2430). [↑](#footnote-ref-11)
11. ) صحيح مسلم (2699). [↑](#footnote-ref-12)
12. ) صحيح البخاري (7280). [↑](#footnote-ref-13)
13. ) در رابطه با شرح داستان اسلام آوري ورقه و بيان بعضي از فوايد آن نگاه كنيد به شرح مسلم اثر نووي 2/197 ـ 204، جامع الاصول، الوحي 11/279، 278، فتح الباري 1/22 ـ 27و 8/716 ـ 721، الفتح الرباني: السيرة 20/207 ـ 208. [↑](#footnote-ref-14)
14. ) نگا: سخن حافظ ابن قيم كه در اثناي بيان نكته­ها و عبرتهاي داستان مسلمان شدن حضرت سلمان فارسيط ان شاءالله مي­آيد. [↑](#footnote-ref-15)
15. ) صحيح البخاري (3661) حافظ ابن كثير در البداية 4/69-71 گفته است: « و اين مانند نص بر اين است كه او اولين كسي است كه مسلمان شده است و اين همان (قول) مشهور از جمهور اهل سنت است.» سپس اقوالي از بعضي از اهل علم را در اين رابطه ذكر نموده، سپس در 4/73 گفته است: « در حقيقت ابوحنيفه با جمع در بين اين اقوال جواب داده، اولين كسي كه از ميان مردان آزاد ايمان آورد، ابوبكرط بود، و از ميان زنان، خديجهل و از ميان خدمتكاران و بردگان زيد بن حارثهط و از ميان پسر بچه­ها علي بن ابي طالبط بوده است.» نگا: فتح الباري 7/ 24 ـ 170. [↑](#footnote-ref-16)
16. ) يعني وي سنت و روش پيامبرج را ترك نگفته است. و اين اثر را ابن ابي شيبه (18433) و يعقوب در 3/263 و طبري در تاريخش 2/314 از دو طريق كه يكي از آنها ديگري را تقويت مي­كند، از ابن عباس، روايت كرده­اند. پس اين حديث حسن لغيره است. [↑](#footnote-ref-17)
17. ) صحيح البخاري، مناقب الانصار، باب اسلام ابوبكر (3857) [↑](#footnote-ref-18)
18. 1) نگا: فتح الباري 7/ 26. [↑](#footnote-ref-19)
19. ) در دوران جاهليت به كسي كه داراي شجاعت و ثروت همزمان بود، صنديد مي­گفتند. [↑](#footnote-ref-20)
20. ) در يكي از روايتهاي اين داستان آمده است كه حضرت عمر بمنظور كشتن پيامبرج از خانه خارج شد. [↑](#footnote-ref-21)
21. ) يعني از تو تعجب مي­كنم كه مي­گويي مي­خواهي محمد را بكشي، در حاليكه او از بني هاشم است و خويشاوندان خود را كه بر دين او هستند، وا مي­نهي؟! [↑](#footnote-ref-22)
22. ) روايت از امام احمد در فضائل الصحابة (376) و روايت از غير او. در اسناد آن اسحاق حنيني و اسامة بن زيد بن اسلم وجود دارد كه در هر دوي آنها ضعفي لحاظ مي­شود. و از حديث مرسل محمد بن زيد بن عبدالله بن عمر شاهدي بر آن وجود دارد كه ابن عائذ در كتاب غزوات خودش آن را روايت كرده، چنانكه در السيرة ابن سيدالناس 1/ 162 هم بچشم مي­خورد و اسنادش حسن است و از حديث مرسل زهري داراي شاهد دومي است در نزد عبداالرزاق (9718) با اسنادي صحيح و داراي شاهد سومي هم هست از حديث انس در نزد ابن سعد 3/ 267) و رجالش ثقه هستند، جز قاسم بن عثمان كه او «ضعيف» است چنانكه در الميزان و اللسان آمده است. و داراي شواهد فراوان ديگري است. نگا: السيرة الذهبية شماره (419). در كل اين خبر، با توجه به شواهدي كه دارد، حسن است و آن را با تماميتش ذكر نكردم؛ زيرا آنچه كه از اسلام آوردن فوري حضرت عمرط بعد از زدن خواهرش در آن وجود دارد، با سخن سعيد كه بعد از آن مي­آيد، در تضاد است و شايد به همين خاطر است كه ذهبي در « الميزان » در بيوگرافي قاسم بن عثمان گفته كه او «جداً منكر است» و از جمله چيزهايي كه تأييد مي­كند آخر اين روايت ثابت نشده است، اين است كه زهري در حديث مرسل سابق خود آن را روايت نكرده است. [↑](#footnote-ref-23)
23. ) صحيح البخاري، مناقب الانصار (3862، 3867). [↑](#footnote-ref-24)
24. ) روايت از ابن اسحاق، اسلام آوردن عمر ص 160 و از طريق او، روايت از ابن هشام 2/ 342 و طبراني 25/29 و رجال حديث آنها از درجه حسن پايين‏تر نمي­آيد، جز عبدالعزيز بن عبدالله بن عامر كه فقط ابن حبان او را موثق دانسته و نگاهش شود به: لسان الميزان و تعجيل المنفعه و هيثمي اين اثر را در المجمع 6/24 صحيح دانسته و دكتر وصي الله در شرح و تعليقش بر فضايل صحابه 1/279 آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-25)
25. ) روايت از امام احمد در مسندش 1/ 17-18، از ابو شريح از عمر و اسنادش صحيح و مرسل است نگا: المجمع 9/62، و اين روايت شاهدي مانند خودش را دارد كه ابن ابي شيبه در مصنفش در كتاب الأوائل 14/103 شماره 17728 آن را روايت كرده و اسنادش ضعيف است. و از حديث مرسل زهري داراي شاهد ديگري در نزد عبدالرزاق (9718) با اسناد صحيح است، و داراي شاهد سومي است به مانند آن كه ابن اسحاق آن را روايت كرده است چنانكه در سيره ابن هاشم 2/346 آمده است. و امام احمد در فضائل الصحابه (374) از طريق او، آن را روايت كرده است. ابن اسحاق گفته است: عبدالله بن ابی نجيح مكي از يارانش عطاء و مجاهد يا از كسي كه اين را روايت نموده، براي من بازگفته كه اسلام عمر درباره آنچه كه بدان سخن گفته­اند، اين بود كه مي­گفت... و آن را ذكر كرده است.

    در كل، ضعف روايت اول، قوي نيست و با روايتهاي بعدي تقويت مي­يابد. [↑](#footnote-ref-26)
26. 1) يعني حضرت عمرط هنگامي كه مسلمان شد، خواست كه اسلام آوردنش را آشكار كند، لذا دنبال كسي مي­گشت كه از همه قريش بيشتر حرفها و خبرها را اعلان مي­كرد. آنگاه او را به جميل راهنمايي كردند. و اين بود كه حضرت عمرط صبحگاه به سوي او رفت و اسلام خود را به او خبر داد. [↑](#footnote-ref-27)
27. ) روايت از ابن اسحاق (ص 164) و از طريق او، روايت از امام احمد در فضائل الصحابة (372)، و ابن حبان (الاحسان، 6879) گويد: نافع از ابن عمر برایم تعریف کرد. و اسنادش حسن است. و ابن كثير هم در السيرة 2/31 آن را حسن و بي نقص دانسته است. و روايت زهري كه در نزد عبدالرزاق (9718) قرار دارد، بر مسلمان شدن حضرت عمرط، به ترتيبي كه سابقاً ذكر شد، دلالت دارد. [↑](#footnote-ref-28)
28. ) روايت از ابن سعد 3/270 با اسناد صحيح، بر شرط بخاري. و بخاري جزء اول آن را روايت كرده (3863). [↑](#footnote-ref-29)
29. ) روايت از ابن ماجه در سننش (4004) و در مجموعه احاديث صحيح آلباني است. [↑](#footnote-ref-30)
30. ) او برادر مادري عثمانط است و عمر بن خطابط وي را والي الجزيره در سرزمين عراق كرده بود. سپس عثمان وي را از آنجا به كوفه انتقال داد و در حاليكه امير آنجا بود، شراب نوشيد. عثمان هم اقامه حد بر او را به تأخير انداخت تا از عدالت شهود مطمئن شود. نگا: فتح الباري 7/56. [↑](#footnote-ref-31)
31. ) ابن حجر در فتح الباري 7/57 گفته است: « گويي آنها در رابطه با سبب تأخير وي در اقامه حد بر وليد سخن مي­گفتند.» [↑](#footnote-ref-32)
32. ) صحيح البخاري: فضائل الصحابه (3695) و مناقب الانصار (3872) نگا: المصنف ابن ابي شيبه: الفضائل 12/53. [↑](#footnote-ref-33)
33. ) نگا: شرح رياض الصالحين، اثر شيخ ما، محمد بن عثيمِن، باب امر **ولاه** امور بالرفق برعايا هم (شرح حديث معلق بن يسار: ما من عبد يسترعيه الله....). [↑](#footnote-ref-34)
34. ) روايت از امام احمد (15333)، و ابن ابي عاصم في السنه، باب چگونگي نصيحت رعيت به حاكمان (1096-1098) و روايت از بخاري در الكبير 7/18-19، و روايت از حاكم 3/290 و سندش حسن است. [↑](#footnote-ref-35)
35. ) صحيح البخاري: الحدود (6788) و صحيح مسلم: الحدود (1688). [↑](#footnote-ref-36)
36. ) روايت از حاكم 3/ 112، و آن را صحيح دانسته، و سندش حسن است. و از حديث انس در نزد حاكم در جاي سابق شاهدي دارد، و شواهد ديگري كه براي اطلاع از آنها به سيره ابن اسحاق ص 119، الفتح الرباني 20/ 213 -214، و السيرة الذهبية شماره 370. [↑](#footnote-ref-37)
37. ) آنها عبارتند از: بلال، زيد بن حارثه، عامر بن فهيره، ابوفكيهه. [↑](#footnote-ref-38)
38. ) آن دو زن عبارتند از خديجه و ام ايمن. نگا: فتح الباري 7 / 24. [↑](#footnote-ref-39)
39. ) در يكي از روايتهاي اين حديث آمده است. « به خورشيد نگاه كرد، پس هنگامي كه آن را ديد متمايل شده بود.» [↑](#footnote-ref-40)
40. ) روايت از ابن سعد8/17-18، نسائي در خصايص علي (5)، و طبري در تاريخش 2/311، و ديگران از طريق اسد بن عبدالله از ابن يحيي بن عفيف، از پدر بزرگش ـ و در نزد بعضي از آنها از يحيي بن عفيف از پدرش عفيف ـ روایت کرده‏اند و در اسد مقداري نرمش و انعطاف وجود دارد. چنانكه در التقريب آمده است و ابن يحيي مجهول است و پدرش را جز ابن حبان كسي موثق ندانسته است، اما يحيي از تابعين بزرگ است. و بعيد نيست كه پسرش هم همينگونه باشد و بسياري از علما، حديث كسي­ از آنها را كه جرح نشده­ است، قوي مي­دانند. روايت از امام احمد (1787)، و حاكم 3 /183، و عقيلي 1 /80 و غير آنها از طريق يحيي بن اشعث، از اسماعيل بن اياس بن عفيف، از جدش روایت کرده‏اند.

    و فقط ابن حبان، يحيي را موثق دانسته است و اسماعيل موثق دانسته نشده است و بخاري گفته است: « در حديث او جاي بحث است » و بخاري در باره پدرش گفته است: « در او هم جاي بحث است. » و حاكم گفته است: « اين حديث صحيح الاسناد است و آن دو آن را استخراج نكرده­اند (يعني مسلم و بخاري) و داراي شاهد معتبري است از اولاد عفيف » و احمد شاكر در تعليقش بر مسند امام احمد 3/220، آن را صحيح دانسته است و در الاستيعاب 3/163 درباره اين حديث آمده است: « اين حديث جداً حسن است (و مشكلي ندارد) » سپس حديث را از دو طريقي كه دارد روايت نموده و حسن دانستن آن را در الاصابه نقل كرده و نسبت به آن اعتراض و انتقادي نكرده است. و آلباني در صحيح السيرة ابن كثير ص 115-117 آن را ذكر كرده است و از حديث ابن مسعود شاهدي دارد، كه طبراني (10317) آن را روايت كرده، و در سندش بشر بن مهران قرار دارد و او ضعيف است و ابوحاتم روايت حديث او را ترك گفته و در كل شايد اين حديث به رتبه حديث حسن نزديك باشد. نگا: المجمع 9 / 103، 222. [↑](#footnote-ref-41)
41. ) صحيح مسلم (82). [↑](#footnote-ref-42)
42. ) صحيح البخاري (7). [↑](#footnote-ref-43)
43. ) صحيح البخاري، مناقب الانصار، باب اسلام سعد، (3858) و اين بر حسب علم و اطلاع وي امي­باشد وگرنه به اجماع اهل علم چهار نفر قبل از او مسلمان شده بودند و صحابه در آن برهه اسلام خود را مخفي مي­كردند، البدايه و النهايه 5/80، فتح الباري 7/ 84، 170. [↑](#footnote-ref-44)
44. ) صحيح البخاري (3728). [↑](#footnote-ref-45)
45. ) صحيح مسلم (1748). [↑](#footnote-ref-46)
46. ) صحيح البخاري (7257) و صحيح مسلم (1840). [↑](#footnote-ref-47)
47. ) منظورش پيامبرج است، يعني وي خبرهايي را مي­دهد كه در عصر وي كسي غير از وي آن خبرها را نمي‏دهد. و مرادش چيزي است كه ذكر كرده داير بر اينكه الله تعالي او را فرستاده و آنچه كه از قرآن مي­خواند، و آنچه كه از توحيد به سوي آن دعوت مي­كند. [↑](#footnote-ref-48)
48. ) يعني نماز را در اين وقت كه وقت نهي از نماز است، رها كن! و منظور اين است كه در آن وقت نوافلي كه هيچ سببي ندارند، خوانده نمي­شوند. [↑](#footnote-ref-49)
49. ) گفته شده: شيطان شاخ­هاي خود را به هنگام طلوع خورشيد، به آن نزديك مي­نمايد، تا خورشيد در بين دو شاخ او طلوع كند، بدين خاطر كسي كه براي خورشيد سجده مي­برد، براي شيطان نماز خوانده باشد. [↑](#footnote-ref-50)
50. ) يعني كفاري كه خورشيد را عبادت مي­كنند، در اين وقت براي خورشيد سجده مي­برند و نماز مي­خوانند. [↑](#footnote-ref-51)
51. ) يعني هنگامي كه سايه كم شود و آن اينكه، به هنگام طلوع خورشيد، سايه چيز ايستاده­اي مانند نيزه، از جهت مغرب طولاني مي­شود و هر اندازه كه ارتفاع خورشید بالا رود، سايه آن كم مي­شود. سپس هنگامي كه وقت استوا ـ يعني وجود خورشيد در وسط آسمان. نه متمايل به شرق و نه متمايل به مغرب ـ آمد، سايه آن چيز ايستاده، به كوتاهترين اندازه خود مي­رسد، سپس بعد از آن خورشيد زوال مي‏يابد و به جهت غروب متمايل مي­شود و سايه به طرف مشرق رو به ازدياد مي­گذارد، روي اين حساب، وقت استواء كه در آن سايه به كمترين حد خود رسيده است، وقت نهي از خواندن نماز است. و جايز نيست كه نماز نافله­اي بي سبب در آن خوانده شوند و آن همان وقتي است كه جهنم در آن برافروخته مي­شود. خدا ما را از آن محفوظ بدارد. و آن وقت قليلي است، پنج دقيقه يا چيزي كمتر از آن. [↑](#footnote-ref-52)
52. ) نگا: شرح الفاظ اين حديث: التمهيد 4/6-12، شرح نووي بر مسلم 6 /115- 118، طرح التثريب 2/ 195- 196 شرح الابي و السنوسي 2 /437 – 439 **اغاثة** اللهفان 1/ 185 ، 362. [↑](#footnote-ref-53)
53. ) صحيح مسلم، صلاة المسافرين، باب اسلام عمرو بن عبسه (832). [↑](#footnote-ref-54)
54. ) روايت از احمد 6 /4، ابن حبان (6699،6701) و سندش صحيح است. [↑](#footnote-ref-55)
55. ) روايت از بزار، چنانكه در « الكشف » ص 144 آمده، با سندي كه احتمال تحسين دارد، اما گفته: « آن را بعنوان مسند از حذیفه نمي­شناسيم مگر از اين وجه، و بعضي از آنها، آن را در حذيفه متوقف ساخته­اند.» و نگا: المجمع 10/271 و روايت از امام احمد (5114) با اسنادي كه احتمال تحسين را دارد و روايت از ابن ابي شيبه 5/322 از حديث مرسل طاووس و در سندش سعيد بن جبله هست، بعضي از آنها درباره او سخن گفته و موثق دانسته نشده است، نگا: اللسان 3/25، و حافظ ابن حجر آن را در فتح الباري 6/98 حسن دانسته است و روايت از سعيد (2370) از مرسل حسن و در كل مي­توانيم بگوئيم كه اين حديث با مجموع اين سندها به درجه حسن لغيره، مي­رسد. نگا: فيض القدير 2 /104 – 105، الارواء (1269). [↑](#footnote-ref-56)
56. ) روايت از طيالسي (353) و احمد (3598،4412) و ابن ابي شيبه 7/51، و ابويعلي (5096) و ابن حبان (6504) و يعقوب 2/537 با اسناد حسن، و ذهبي در سير النبلاء 1/465 اسناد آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-57)
57. ) روايت از طبراني (8406)، و حاكم 3/313، با سند صحيح، رجالش ثقه هستند، رجالش صحيح مي­باشند و حاكم آن را صحيح دانسته، و ذهبي با او موافقت نموده است. [↑](#footnote-ref-58)
58. ) روايت از بيهقي در شعب الايمان (134) و اسناد آن احتمال تحسين را دارد و حافظ عراقي در تخريج الاحياء گفته است: «اسنادش خوب است و مشكلي ندارد.» [↑](#footnote-ref-59)
59. ) صحيح البخاري (5002). [↑](#footnote-ref-60)
60. ) صحيح مسلم (2462) و بخاري اين روايت را هم استخراج كرده (5000) البته كوتاهتر از روايت مسلم. [↑](#footnote-ref-61)
61. ) اهل جاهليت كسي را كه در ماههاي حرام نبرد و قتال مي­كرد، مورد سرزنش و عيب قرار مي­دادند و ماههاي حرام عبارتند از: ذوالقعده، ذوالحجه، محرم، و رجب. و اهل علم در اين باره اختلاف دارند داير بر اينكه آيا حرمتِ قتال در آنها نسخ شده است يا نه؟‍ [↑](#footnote-ref-62)
62. ) بدانگونه بوده است كه حضرت ابوذر (قبلاً) در حالي با پيامبرج ملاقات كرده بود كه ايشان موحد بود. و فقط خدا را عبادت مي­كرد. و اين همان دين ابوذر بوده است. [↑](#footnote-ref-63)
63. ) يعني به مردي نگاه كردم كه در ميان اهل مكه ضعيف است، در مورد پيامبرج از وي سؤال كردم، اهل مكه در آنوقت به پيامبرج صابيء مي­گفتند. و صابيء يعني كسي كه دينش را ترك مي­گويد. و به اين دليل از آن انسان ضعيف سؤال كرد چون معمولاً نمي­تواند آسيبي به او برساند يا نيتش را بفهمد. [↑](#footnote-ref-64)
64. ) هن، لفظي است كه جهت كنايه از هر چيز بكار مي­رود. و بيشتر در مورد آلت تناسلي مرد، به كنايه استعمال مي­شود. ابوذر در اينجا آلت تناسلي را براي آن دو زن به صراحت نام برده، و از كنايه خودداري نموده و با اين كار خواست كه به آن دو بت دشنام بدهد، چنانكه در سخن اول خودش گفت: آيا يكديگر را به عقد در آورده‏اند؟ [↑](#footnote-ref-65)
65. ) در بعضي از روايات آمده « و آن دو از كوه پايين آمدند.» [↑](#footnote-ref-66)
66. ) يعني سخن عظيم گفته مانند چيزي كه چيزي را پر مي­كند، يا اينكه آن سخن بخاطر قباحتي كه دارد، زبان نقل كننده­اش را مسدود مي­كند و آن را پر مي­نمايد. [↑](#footnote-ref-67)
67. 1) بخاري (4081) و مسلم (2272) از پيامبرج روايت كرده از كه او فرمود: « در خواب ديدم كه من مكه را به مقصد سرزميني كه داراي نخلستان است، ترك مي­كنم، تصور كردم كه يمامه يا هجر است، اما ديدم كه يثرب است.» [↑](#footnote-ref-68)
68. ) اين مطلب و امري از ناحيه پيامبرج به ابوذر است­ كه قومش ­را به سوي اسلام دعوت دهد. [↑](#footnote-ref-69)
69. ) يعني شايد الله تعالي با دعوت تو از آنها به اسلام، بواسطه تو، به آنها سود ببخشد، آنگاه وارد اسلام شوند و خداوند بخاطر اين كار تو را پاداش دهد؛ زيرا كسي كه به هدايت و حق دعوت دهد، مانند پاداش كسي را دارد، كه از او پيروي نموده است. [↑](#footnote-ref-70)
70. ) اين جمله يا براي دعا براي مسلمان شدن اين دو قبيله بدون قتال است يا اينكه پيامبرج مي­خواهد بگويد كه، الله تعالي آنها را بخشيده و با آنها آشتي نموده است. [↑](#footnote-ref-71)
71. ) صحيح مسلم، الفضائل، (2474). [↑](#footnote-ref-72)
72. ) يعني صدايم را به كلمه توحيد « لا اله الا الله محمد رسول الله » در بين مشركان بالا مي­برم. [↑](#footnote-ref-73)
73. ) صحيح البخاري، الفضائل (2522، 3861) و صحيح مسلم، الفضائل (2474) و براي شرح الفاظ اين حديث نگا: المعلم 3/154، 155، المفهم 2 /390-402، اكمال المعلم 7/503-508، شرح مسلم نووي 16/27-34،‌ فتح الباري 6/549، 7/301-307. [↑](#footnote-ref-74)
74. ) ناعوس قعر يا وسط درياست و در بعضي نسخه­ها ناموس و در بعضي ديگر قاموس است كه معناي همگي يكي است. نگاه: شرح مسلم توسط نووي ج 6 ص 157،158. [↑](#footnote-ref-75)
75. ) يعني از طرف قومت هم با من بيعت كن، و بدينگونه كه حضرت ضماد آنها را به اسلام دعوت كند، تا اينكه وارد اسلام شوند. [↑](#footnote-ref-76)
76. ) صحيح مسلم. الجمعة باب تخفيف الصلاة و الخطبة (868). [↑](#footnote-ref-77)
77. ) يعني حالت وي به حالت كسي شبيه است كه دارد با ديگري صحبت مي­كند و از سخن اين كسي كه طرف گفتگوي اوست، كسب اطمينان مي­كند. [↑](#footnote-ref-78)
78. ) روايت از امام احمد (2922) و روايت از بخاري در ادب المفرد (893) و ابن ابي حاتم در تفسيرش (12634) و طبراني در الكبير (8322) با اسنادي كه احتمال تحسين را دارد. رجال حديث اينها از درجه حسن تنزل نمي­يابد، جز شهر، كه در او كمي ضعف هست، اما كسي كه در اينجا از او روايت مي­كند عبدالحميد بن بهرام است و احاديث وي از شهر، قوي هستند چنانكه چندين حافظ حديث گفته­اند و حافظ ابن كثير در تفسير آيه سابق گفته است: « داراي اسنادي خوب و متصل و حسن است و در آن سماع متصل بيان شده است. » و احمد شاكر گفته است: « اسنادش صحيح است. » [↑](#footnote-ref-79)
79. ) صحيح البخاري (4981) و صحيح مسلم (152) در جامع الأصول 8/532 گفته است: « از كتابهاي نازل شده از طرف خدا چيزي معجزه نبوده جز قرآن. » [↑](#footnote-ref-80)
80. ) روايت از بيهقي در شعب الايمان (134) و اسنادش، احتمال تحسين را دارد. و عراقي در تخريج الأحياء 1/323 گفته است: « اسناد آن خوب است.» [↑](#footnote-ref-81)
81. ) الادب المفرد، باب الظلم (489) نگا: الدرر المنثور 5/158-163 و آنچه كه در فضل الله الصمد نقل كرده 2/340-341 از حافظ ابن القيم در بيان آنچه كه اين آيه شامل آن شده از انواع محاسن و قضايا و اوامر و نواهي و مواعظ و وصيتها. [↑](#footnote-ref-82)
82. ) روايت از طبراني (2925، 2926) از حديث مرسل يعقوب بن عتبه و از حديث مرسل محمد بن كعب و رجال سند آنها ان شاءالله از درجه حسن پايين نمي­آيند و روايت از حاكم 3/192 با اسناد حسن و بدون مشكل از ابن اسحاق، كه گفته: حدثني رجل من اسلم ـ و كان واعية... (مردي از طايفه اسلم كه كاملاً باهوش بود، براي من بازگفته كه...) و حديث را ذكر نموده، در كل اين حديث با مجموع اين مرسلها به درجه حديث حسن نزديك مي­شود، و هيثمي در 9/267 درباره اولي روايت كرده كه « رجال آن ثقات مي­باشند» و در باره دومي گفته: «رجال آن، رجال صحيح مي­باشند» و روايت سوم را ابن هشام 1/291،292 نيز روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-83)
83. ) منظور اين است كه ركانه چندين بار از پيامبر خواست كه با او كشتي بگيرد و آنها چندين بار با هم كشتي گرفتند و در هر دفعه پيامبرج او را به زمين مي­زد و گوسفندي از او مي­گرفت. [↑](#footnote-ref-84)
84. ) يعني ركانه دانست كه پيامبر آن كسي نيست كه با نيروي معموليش او را به زمين مي­زند، بلكه اين الله تعالي است كه در اين ارتباط او را ياري مي­دهد و با اين عمل به اين نتيجه رسيد كه وي رسول الله تعالي است و الله تعالي وي را تأييد و حمايت مي­كند. [↑](#footnote-ref-85)
85. ) روايت از ابو داود در المراسيل (299) و از طريق وي بيهقي در السنن 10/18، با اسنادي صحيح از حماد بن سلمه از عمرو بن دنيار از سعيد بن جبير. و روايت از خطيب، چنانكه در الاصابة 3/618 آمده و روايت از ابو شيخ چنانكه در التخليص 4/299 آمده، با دو سند كه يكي از آنها صحيح و دومي از حماد بن سلمه از عمرو از سعيد از ابن عباس ضعيف است، و اسناد اين مرسل قوي­تر است، و براي اين مرسل شاهدي است كه بيهقي آن را در الدلائل 6/250 از طريق محمد بن عبدالله بن يزين بن ركانه از جدش ركانه، روايت كرده است، و اين روايت هم مرسل است چنانكه بيهقي به اين اشاره كرده، يعني منقطع است. و بنده بر بيوگرافي اين محمد اطلاع نيافته­ام. و براي اين دو مرسل شواهد فراواني هستند كه در رابطه با داستان كشتي گيري مزبور و اينكه وي مسلمان شده، متصل و مرسل مي­باشند. و اين روايت متصل را ابن كثير در البدايه 4/256 و ابن قيم در الفروسيه ص 202 خالي از نقص پنداشته و آلباني هم در الارواء (1503) آن را حسن دانسته است. در رابطه با شواهد اين روايات نگا: الاصابة 1/506، و السيرة الذهبية 2/568-569. [↑](#footnote-ref-86)
86. ) روايت از امام مالك 2/745 و امام احمد (2865) و ابن ماجه (2340) و دار قطني 4/228 و غير اينها از طرقي كه يكديگر را استحكام مي­بخشند، پس اين حديث با مجموع طريقهايش حسن مي­باشد و در رساله «الاجل في القرض» ص 91-92، در تخريج آن مفصلاً سخن گفته­ام. [↑](#footnote-ref-87)
87. ) در رابطه با مسايل كشتي­ها و مانند آنها نگاه كنيد به: الفروسيه، اثر ابن قيم، و تعليق محققش بر آن و «المسابقات » اثر دكتر سعد شثري. [↑](#footnote-ref-88)
88. ) بازاري است كه در شمال شرقي شهر طائف قرار دارد، در نزديكي حويه، نگاه به فرهنگ اماكني كه ذكر آنها در صحيح بخاري آمده است اثر جنيدل ص 329. [↑](#footnote-ref-89)
89. ) صحيح البخاري، التفسير (4921) و صحيح مسلم (449). [↑](#footnote-ref-90)
90. ) صحيح البخاري (4715) و صحيح مسلم (3030). [↑](#footnote-ref-91)
91. ) يعني هنگامي كه الله تعاليبه وحي تكلم مي­كند، آنها سجده كنان فرو مي­افتند و به نشانه اطاعت از او، بالهايشان را به هم مي­زنند. [↑](#footnote-ref-92)
92. ) در حديث ابن مسعود آمده كه پيامبرع فرمود: «هنگامي كه الله تعالي به وحي تكلم مي­كند، اهل آسمانها، طنين و صدايي را مي­شنوند كه به صداي زنجيري كه بر روي تخته سنگي مي­افتد، شبيه است، آنگاه مي­ترسند.» [↑](#footnote-ref-93)
93. ) در حديث نواس بن سمعان آمده، اولين كسي كه از ميان فرشتگان سرش را بلند مي­كند، جبرئيل است، آنگاه الله تعالي به دلخواه خود از وحي خود به او تكلم مي­كند، او هم آن را به ملايك مي­رساند، از هر آسماني كه بگذرد ملايكه از او مي­پرسند، پروردگار ما چه گفت؟ گويد: حق، آنگاه به جايي كه الله تعالي به او دستور داده، آن وحي را مي­رساند. [↑](#footnote-ref-94)
94. ) يعني جني­هايي كه استراق سمع مي­كنند، بر بالاي يكديگر قرار دارند، بالاترين آنها كلام ملايكه را در مورد سخن آسمان مي­شنود، و به زير دست خود منتقل مي­كند، تا جايي كه آخرين آنها آن را به كاهن منتقل مي­سازد. [↑](#footnote-ref-95)
95. ) صحيح البخاري، التفسير (4800) و براي شرح عبارات اين حديث نگا: جامع الاصول 2/328،329، فتح الباري 528،529. [↑](#footnote-ref-96)
96. ) مسند امام احمد 2/429. [↑](#footnote-ref-97)
97. ) يعني كشيشان ـ كه دانشمندان مسيحي بودند ـ و راهبان ـ كه زاهدان و عابدان آنها بودند ـ به صف نشسته بودند. [↑](#footnote-ref-98)
98. ) به اين علت عيسي روح الله ناميده شده كه الله تعالي جبرئيل را فرستاد و در زيرپوش مريم دميد، آنگاه او به عيسي حامله شد و اين نسبت دادن به الله، به جهت تفضيل است وگرنه همه ارواح از آفرينش و خلق خداوند هستند و بدين جهت كلمه الله ناميده شده كه الله تعالي او را با كلمه «كن» آفريده، پس او بشري بدون پدر است. [↑](#footnote-ref-99)
99. ) زن بتول، همان زني است كه از مردان بريده و ازدواج نكرده است و به اين خاطر مريمي ناميده شده، چون ازدواج را ترك نموده است. [↑](#footnote-ref-100)
100. ) در روايت موسي بن عقبه بر اين داستان ـ چنانكه بيهقي در الدلائل 2/296 آورده، آمده است: «عمرو به عماره حقه زد و گفت: اي عماره، تو مردي زيبا هستي، پس برو پيش زن نجاشي، سپس هنگامي كه شوهرش خارج شد، با او حرف بزن، اين كار به رفع نيازي كه ما داريم، كمك مي­كند. عماره با آن زن مكاتبه كرد، تا اينكه بر آن زن وارد شد. هنگامي كه بر آن زن وارد شد، عمرو به سوي نجاشي رفت و به او گفت: اين رفيق من، زن دوست است، و او زن تو را مي­خواهد. اين را بدان! آنگاه نجاشي كسي را فرستاد و او ديد كه عمارۀ نزد زن اوست، لذا دستور داد كه در آلت تناسليش باد كنند. سپس در جزيره­اي در دريا انداخته شد. آنگاه با وحشي­ها ديوانه و وحشي شد. و عمرو به مكه بازگشت، در حاليكه، الله رفيقش را هلاك ساخته و او را ناكام ساخته بود.» [↑](#footnote-ref-101)
101. ) روايت از ابن ابي شيبه در مصنفش در المغازي باب آنچه كه درباره حبشه و مسئله نجاشي و داستان مسلمان شدن وي آمده است 14/346، و روايت از بيهقي 2/299 و حاكم 2/309-310، با سندي صحيح، و حاكم و بيهقي آن را صحيح دانسته­اند و داراي شاهدي به مانند آن است از حديث ابن مسعود ـ كه در آن داستان عماره وجود ندارد، ـ كه احمد در 1/361 با سندي صحيح آن را روايت نموده و ابن حجر در فتح الباري 7/179 آن را حسن دانسته، و ابن كثير در البدايه 4/124 گفته است: « اسناد خوبي دارد و از سياق خوب و بي‏نقصي هم برخوردار است.» و از حديث ام سلمه داراي شاهد سومي است كه امام احمد در 5/290، 291 آن را مفصلاً با سند حسن روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-102)
102. ) روايت از ابن حبان در صحيحش (4162) و روايت از غير او با اسناد حسن. [↑](#footnote-ref-103)
103. ) روايت از امام احمد 3/198 و ترمذي (2728) و آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-104)
104. ) يعني آنها آمده­اند و از قريش مي­خواهند كه در جنگي كه ميان آنها با پسر عموهايشان از خزرج درگرفته است، آنها را ياري دهند. [↑](#footnote-ref-105)
105. ) روايت از ابن اسحاق چنانكه در سيره ابن هشام 2/ 427- 428 و روايت از احمد 5/ 427 و بخاري در تاريخ الكبير 1/ 442 و حاكم 3/180-181 با اسناد حسن. و حافظ بن حجر در الاصابة 1/ 120، آنرا صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-106)
106. ) اين تكذيب و رد رسالت پيامبر از طرف اوست. [↑](#footnote-ref-107)
107. ) اين پاسخ و ردي بدتر از پاسخ و رد سابق است. [↑](#footnote-ref-108)
108. ) اين رد و پاسخي كه نفر سوم داده، به لحاظ قباحت و بدي از پاسخ و رد دو دوستش، كمتر است، و اين خود يكي از انواع كفر اعراض است، چه وي از اين اعراض كرده كه به آنچه كه پيامبرص وي را به آن دعوت داده است، انديشه نمايد. [↑](#footnote-ref-109)
109. ) نينوا يكي از شهرهاي عراق است. [↑](#footnote-ref-110)
110. ) روايت از اسحاق چنانكه در سيره ابن هشام 2/419 از يزيد بن ابي زياد، از محمد بن كعب آمده است. و در اسناد آن ضعف ناچيزي بخاطر يزيد وجود دارد و اين روايت مرسل است. و از مرسل زهري داراي شاهد ديگري است كه شاگردش موسي بن عقبه در المغازي آن را روايت نموده است، چنانكه در سيره ابن كثير 2/135 آمده است، و از طريق ابن عقبه كه بيهقي آن را در الدلائل 2/415ـ417 روايت نموده است و اين روايت هم مرسل و صحيح است و شاهد ديگري از مرسل سليمان التيمي در المغازي دارد چنانكه در الروض الأنف 2/ 234 و الاصابة2/459 آمده است. و براي بخشهاي زيادي از اين حديث، شواهد ديگري هست، نگا: **الاصابة**، طبقات ابن سعد 1/211، و المجمع 6/35 و در بعضي اين شواهد آمده است كه عداس گفت: « شهادت مي­دهم كه تو بنده و رسول الله هستي.» در كل ضعف اين شواهد زياد نيست و بوسيله آنها، حديث مرسل كعب به درجه حسن لغيره مي­رسد. والله اعلم. [↑](#footnote-ref-111)
111. ) صحيح البخاري، بدء الخلق (3231) و صحيح مسلم الجهاد (1795). [↑](#footnote-ref-112)
112. ) قرن كوه كوچكي است كه از كوه بزرگي جدا شده است، و مراد قرن منازلي است كه ميقات اهل نجد است. [↑](#footnote-ref-113)
113. ) اخشبان دو كوه در مكه است يكي از آنها ابوقبيس و كوهي ديگر كه مقابل آنست، براي شرح عبارت اين حديث نگاه كنيد به: شرح صحيح مسلم از نووي 12/155، فتح الباري 6/315، المرقاة 5/11. [↑](#footnote-ref-114)
114. ) يعني يهود داراي علمي بودند كه مشركان عرب آن علم را نداشتند، زيرا يهود اهل كتاب هستند از اين رو علمي دارند اما بدان عمل نكرده­اند، سپس آنها مغضوب عليهم مي­باشند چون به علم خود عمل نكرده­اند. [↑](#footnote-ref-115)
115. ) گفته شده: ارم، عاد اوليه بوده و بنا به قولي خانه سرزمين عاد مي­باشد، نگا: تفسير ابن كثير در رابطه با آيه 7 سوره فجر، و لسان العرب 12/ 15. [↑](#footnote-ref-116)
116. ) روايت از ابن اسحاق در السيرة، قصة الاحبار، ص63، و از طريق وي روايت از ابن جرير در تفسير آيه 89 بقره، با سندي صحيح. و انش شاءالله اين روايت بزودي بصورت مطول ذكر خواهد شد. [↑](#footnote-ref-117)
117. ) بنو عبدالاشهل تيره­اي از انصار هستند كه در مدينه بودند. [↑](#footnote-ref-118)
118. ) يعني آن يهودي قسم ياد كرده كه دوست دارد....، و سلمه امري را كه يهودي به آن سوگند خورده ذكر نكرده است. [↑](#footnote-ref-119)
119. ) يكي از عقايد يهود اين است كه هريك از آنها مدت كمي وارد آتش جهنم مي­شود، سپس از آن خارج مي‏گردد، همانگونه كه الله تعالي در اين رابطه خبر داده: ﭽ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄ ﮅ ﮆ ﮇ ﭼ (بقره: 80) بنابراين در نظر يهود، آنها تنها ايام معدودي را وارد آتش جهنم مي­شوند، گفته شده: آن ايام، ايامي است كه در آن گوساله را مي­پرستيدند و قولي غير از اين هم وجود دارد. و گمان مي­برند كه آنها بعد از اين ايام معدود از آن خارج خواهند شد، حال آنكه حقيقت اين است كه هركس از آنها، بعد از بعثت پيامبر يا قبل از آن بر عقيده­ي شرك بميرد در حاليكه علم دارد، او در آتش جهنم براي هميشه باقي مي­ماند. خدا ما را از آن پناه دهد. [↑](#footnote-ref-120)
120. ) يعني علامت صحت وجود زنده شدن و بهشت و جهنم و سزا و پاداش چيست؟ [↑](#footnote-ref-121)
121. ) در روايت ديگري آمده است: سلمه بن سلامه گويد: خداوند مقدر فرمود كه پيامبرص را به مدينه بياورد، گفتم: اين پيامبر آمده است. آن يهودي گفت: بخدا اين همان پيامبري است كه من درباره او به شما خبر دادم، سلمه گويد: گفتم چرا مسلمان نمي­شوي؟ گفت: به خدا يهوديت را ترك نمي­گويم. نگا: المجمع 8/230 و آن را به طبراني نسبت داده، و با بلوغ الاماني 21/18، مقايسه شود. [↑](#footnote-ref-122)
122. ) روايت از اسحاق در السيرة، قصة الاحبار، 63- 64، شماره 64، و از طريق امام احمد 3/ 467 با اسناد صحيح روایت شده است. [↑](#footnote-ref-123)
123. ) روايت از بيهقي در الدلائل 2/433-435، و ابونعيم در الدلائل ص 253 و سندش حسن است و اين بيعت، بيعتي است كه بحثي از جنگ در آن بميان نيامده است و آن همان بيعتي است كه زنان بر سر آن معمولاً بيعت مي­كنند، چون جهاد بر آنان واجب نيست. و اين را الله تعالي اينگونه بيان فرموده است:

     ﭽ ﭑ ﭒ ﭓ ﭔ ﭕ ﭖ ﭗ ﭘ ﭙ ﭚ ﭛ ﭜ ﭝ ﭞ ﭟ ﭠ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭧ ﭨ ﭩ ﭪ ﭫ ﭬ ﭭ ﭮﭯ ﭰ ﭱ ﭲ ﭳﭴ ﭵ ﭶ ﭷ ﭸ ﭼ (ممتحنه: 12) « ‏ اي پيغمبر! هنگامي كه زنان مؤمن ، پيش تو بيايند و بخواهند با تو بيعت كنند و پيمان بندند بر اين كه : چيزي را شريك خدا نسازند ، و دزدي نكنند ، و مرتكب زنا نشوند ، و فرزندانشان را نكشند ، و به دروغ فرزندي را به خود و شوهر خود نسبت ندهند كه زاده ايشان نيست ، و در كار نيكي (كه آنان را بدان فرامي‌خواني) از تو نافرماني نكنند ، با ايشان بيعت كن و پيمان ببند و برايشان از خدا آمرزش بخواه. مسلّماً خدا آمرزگار و مهربان است (و مغفرت و مرحمت خود را شامل چنين بانواني مي‌گرداند ). ‏ » [↑](#footnote-ref-124)
124. ) اين دو روايت مرسل را بيهقي در الدلائل 2/ 438-440 با سندي حسن روايت نموده است و اين دو روايت داراي شاهدي به مانند خودشان از مرسل عروة بن زبير هستند كه ابونعيم در الدلائل ص 261-266 با سندي كه نزديك به حسن است، آن را روايت نموده است و داراي شاهد ديگري هم به مانند خودشان از مرسل زهري هستند كه بيهقي در الدلائل 2/430-433 با سندي حسن آن را روايت نموده است، اين خبر، با مجموع اين مرسلها، حسن لغيره است. [↑](#footnote-ref-125)
125. ) عكاظ: بازاري در بين مكه و طائف است كه عرب هرساله در آن گرد هم مي­آمدند، نگا: معجم البلدان 4/142. [↑](#footnote-ref-126)
126. ) مجنه همچنين بازاري است براي عرب كه كه در پائين مكه قرار دارد، نگا: معجم البلدان 5/57، 58. [↑](#footnote-ref-127)
127. ) يثرب همان مدينه منوره است. [↑](#footnote-ref-128)
128. ) يعني از ترس مردم، سخن حق را ترك نكنيد. [↑](#footnote-ref-129)
129. ) يعني اين بيعتي كه آنها با پيامبر نمودند ـ منظور بيعت عقبه دوم است ـ و اينكه پيامبرص، خواست كه به سوي آنها در مدينه برود، تا آنها زمينه حمايت و دفاع از او در مقابل دشمنانش را فراهم آورند، همه اينها به مثابه دشمني با تمام عرب است؛ زيرا همه عرب مشرك با پيامبرص دشمن هستند، و اين بيعت اين خطر را هم با خود دارد كه ميان آنها و همه اعراب جنگهايي روي دهد كه در نتيجه آنها، انصار افراد برجسته و بزرگ خود را از دست مي­دهند، و در اين جنگها، بوسيله شمشيرها قطعه قطعه مي­شوند. [↑](#footnote-ref-130)
130. ) روايت از امام احمد 3/322، 323، و ابن حبان (6275، 7012) با اسنادي حسن. و حافظ ابن حجر در فتح الباري، فضائل انصار باب هيئت نمايندگي انصار 7/222، اسناد آن را حسن و خالي از اشكال دانسته است، و حافظ ابن كثير هم در البداية 4/399 گفته: « طبق شرطي كه مسلم تعيين كرده، اسناد اين حديث خوب است.» [↑](#footnote-ref-131)
131. ) يعني ما دوست داريم و مي­خواهيم كه تو از چيزي كه معصيت خدا با پرستش بتها، تورا به سوي آن مي‏كشاند، نجات يابي، چون هركس بر پت پرستي بميرد، در روز قيامت، جهنم انتظارش را مي­كشد. [↑](#footnote-ref-132)
132. ) يعني بر سر دين كساني كه به نبوت محمدص اقرار نكرده، و بر دين قومشان باقي مانده بودند. [↑](#footnote-ref-133)
133. ) اين مثال معروفي است كه به هنگام بستن پيمانها و قراردادها زده مي­شود. [↑](#footnote-ref-134)
134. ) ازب عقبه، نام شيطاني است. [↑](#footnote-ref-135)
135. ) در روايت مرسل طبراني همانگونه كه در المجمع 6/47 مي­بينيم، آمده است: « اي جماعت قريش، اين اوس و خزرج هستند كه بر سر جنگ با شما با محمد بيعت مي­كنند.» [↑](#footnote-ref-136)
136. ) روايت از ابن اسحاق همانگونه كه در سيره ابن هشام 2/440-443 آمده، و روايت از طيالسي (منحة 2/93-94) و احمد 3/460-462 و ابن حبان (7011) و حاكم 3/441 و اسنادش حسن و خالي از مشكل است و رجالش صحيح مي­باشند و داراي شواهد كثيري است نگا: الدلائل بيهقي 2/450-455، و السيرة الذهبية 2/420- 421. [↑](#footnote-ref-137)
137. ) روايت از نسائي در الجنائز: نماز بر شهيدان 4/362، حديث 1952 (دار المعرفة) و عبدالرزاق در جهاد، باب نماز بر شهيد، 5/276، شماره 9597، و روايت از حاكم در ذكر (شداد بن هاد) 3/595-596 و مزي در تهذيب الكمال ص 800، و بيهقي در الكبري، الجنائز، باب في المرتث 4/15،16 از ابن جريح، كه گفته عكرمه بن خالد به من خبر داده كه ابن عماره از شداد بن هاد به او خبر داده... بدين ترتيب آن را ذكر كرده است و اسنادش صحيح است، رجالش ثقه و رجال مسلم هستند جز شداد بن هاد كه صحابي است. [↑](#footnote-ref-138)
138. ) روايت از طبراني در الكبير 18/343-344، و روايت از حاكم 3/ 8-9 و اسنادش حسن و خالي از مشكل است، و حافظ ابن حجر آن را در الاصابة 3/250 صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-139)
139. ) روايت از ابن حبان (731) و حاكم 3/623، و در شواهد، سندهاي اين حديث حسن است، و در نزد طبراني اين حديث داراي طرقي است كه با آنها تقويت مي­يابد. نگا: مجمع الزوائد 10/291-303. [↑](#footnote-ref-140)
140. ) نگا: الترغیب، منذری 1/477، 713. [↑](#footnote-ref-141)
141. ) روايت از امام احمد 5/451 و دارمي در نماز شب (1460) و ترمذي در صفة القيامة (2485) و ابن ماجه در اقامه نماز (1334) و فسوي در 1/264، و حاكم در هجرت 3/13، و بيهقي در السنن 2/502، و در دلائل النبوة 2/531 از طرق فراواني، از عوف بن ابي جميلة از زرارة بن اوفي، از عبدالله بن سلام روايت كرده­اند و اسنادش صحيح است، رجالش ثقه هستند، و رجال شيخين مي­باشند، و ترمذي و حاكم آن را صحيح دانسته­اند، و ذهبي و محمد ناصرالدين آلباني در الأرواء (777) و الأرنؤوط در تعليقش بر سير اعلام النبلاء 1/414 با آن موافقت كرده­اند. [↑](#footnote-ref-142)
142. ) بدينگونه بوده است كه آثار پيري در ابوبكر نمايان شده بود و آثار پيري در پيامبرص نمايان نشده بود. وگرنه حضرت ابوبكر بيشتر از دو سال از پيامبرص كوچكتر بوده و گذشته از اين مردم مدينه او را مي‏شناختند چون در سفرهاي تجارتي از كنار آنها مي­گذشت و بر خلاف پيامبرص كه دير زماني بود از مكه به مدينه مسافرت نكرده بود. نگا: فتح الباري 7/250-251. [↑](#footnote-ref-143)
143. ) او سراقة بن مالك بن جعشم مدلجي، همان صحابي مشهور است و در آن وقت، مشرك بود. [↑](#footnote-ref-144)
144. ) نگا: جامع الأصول 7 / 602، و داستان سراقه در اين روايت مختصر شده است. [↑](#footnote-ref-145)
145. ) در اين روايت داستان اقامت وي در قباء و ساختن مسجد قبا توسط آن حضرت، ذكر نشده است. [↑](#footnote-ref-146)
146. ) نگا: الفتح 7/251. [↑](#footnote-ref-147)
147. ) منظورش خانه­هاي دايي­هايش از بني نجار است، چون مادربزرگش ـ مادر عبدالمطلب ـ از آنها است، و در حديث براء از ابوبكر آمده است: «انصار بر سر اينكه كداميك ميزبان رسول خدا بشود، با هم اختلاف پيداكردند، آنگاه پيامبرص فرمود: من بر دايي­هاي عبدالمطلب فرود مي­آيم و با اين كار آنها را اكرام مي­كنم.» نگا: فتح الباري 7/116، 246، 251. [↑](#footnote-ref-148)
148. ) يهوديان بعيد مي­دانستند كه عبدالله بن سلام مسلمان شود و گمان مي­بردند كه اوهم مانند آنها عمل خواهد كرد، يعني بسان آنها ـ برغم آنكه مي­دانند محمد رسول واقعي الله تعالي است ـ بر سر دين باطلشان باقي خواهد ماند همانگونه كه الله تعالي فرموده است: ﭽ ﭡ ﭢ ﭣ ﭤ ﭥ ﭦ ﭼ و به همين خاطر است، همانگونه كه در اين حديث آمده است پيامبرص سوگند ياد كرد كه آنها مي­دانند كه او واقعاً رسول خداست و با حق نزد آنها آمده است. [↑](#footnote-ref-149)
149. ) صحيح البخاري، مناقب انصار (3911). [↑](#footnote-ref-150)
150. ) تعريض يكي از انواع كنايه است و در لغت به معناي خلاف تصريح و صراحت گويي   
     مي­باشد و در اصطلاح عبارتست از اينكه كلام بطور مطلق و مصِرَ گفته شود ولي بواسطه آن به معناي ديگري اشاره گردد كه از سياق كلام معلوم شود. مثل اينكه به مردم بگويي: « المسلم من سلم المسلمون من لسانه و يده » تا تعريض و كنايه­اي باشد بر مسلمان نبودن شخص مردم آزار. به نقل از كتاب جواهر البلاغة، تأليف احمد هاشمي، قسمت كنايه ص 352 ترجمه دكتر محمود خورسندي و حميد مسجدسرايي. « مترجم » [↑](#footnote-ref-151)
151. ) در سال 21 هجري مسلمانان اين روستا را در زمان حضرت عمر بن خطاب فتح نمودند. نگا: فتوح البلدان ص 308، و البداية و النهاية 7/114. [↑](#footnote-ref-152)
152. ) كسي نمازهاي پنجگانه را نمي­خواند، مسلمان نيست. زيرا نمازهاي پنجگانه تنها در شريعت حضرت احمدص مشروع و تدوين شده است و منظور وي اين است كه او شخص غير مسلماني را بهتر از او نديده است. [↑](#footnote-ref-153)
153. ) موصل شهري در عراق است كه در اطراف دجله قرار دارد. معجم البلدان 5/ 339، بلوغ الاماني 22/263. [↑](#footnote-ref-154)
154. ) نصيبين شهري در عراق است كه بر روي ساحل فرات قرار دارد، معجم البلدان 5/223، بلوغ الاماني 22/263. [↑](#footnote-ref-155)
155. ) عموریة: شهري در سرزمین شام است. به دست خليفه عباسي « معتصم » در سال 223 هجري فتح شد. معجم البلدان 4/158. [↑](#footnote-ref-156)
156. ) بلوغ الامانی 22/264. [↑](#footnote-ref-157)
157. ) حرة: زميني داراي سنگهاي سياه است، گويي با آتش سوزانده شده­اند و مدينه منوره در بين دو حره قرار دارد و داراي درخت خرما است. بلوغ الاماني 22/264. [↑](#footnote-ref-158)
158. ) مهر نبوت: بخش كوچكي و واضحي به اندازه تخم كبوتر يا بزرگتر است. رنگ آن، به رنگ بدن آن حضرتص است و كمي مايل به سرخي است، موهايي بر روي آن قرار دارد و در بالاي پشت مبارك است، در كنار استخوان نازك سر كتف چپ است، نگا: الفتح 6/562 ـ563. [↑](#footnote-ref-159)
159. ) وادی‏ای میان خیبر و مدینه که روستاهای بسیاری در آن قرار دارد که به همین دلیل وادی القری نامیده شده است معجم البلدان 4/338. [↑](#footnote-ref-160)
160. ) بنوقيله، اوس و خزرج دو قبيله انصار هستند و قيله مادربزرگ آنها مي­باشد. النهاية 4/134. [↑](#footnote-ref-161)
161. )النهایة 3/226. [↑](#footnote-ref-162)
162. ) يعني سلمانس بعد از آنكه مسلمان شد، جهت كار در نزد ارباب يهوديش بازگشت. و بردگي او را از جهاد بازداشت؛ زيرا برده به خدمت كردن اربابش و انجام دادن كارهايش مشغول مي­شود. [↑](#footnote-ref-163)
163. ) یعنی خودت را از صاحب یهودیت بخر. [↑](#footnote-ref-164)
164. ) هر اوقيه چهل درهم است و درهم 118 گرم است و مجموع اين اوقيه­ها 4752 گرم مي­شود. يعني بيش از 4 كيلوگرم و نيم طلا. المصباح 2/669، المقادير الشرعية اثر كردي ص 117. [↑](#footnote-ref-165)
165. ) منظور سلمانس اين بود كه بگويد اين تخم طلا به نسبت چهل اوقيه كه او بايستي به ارباب يهوديش بدهد، اندك است و كفايت نمي­كند. [↑](#footnote-ref-166)
166. ) روايت از ابن اسحاق در السيرة: اسلام سلمان ص 66 ـ 70، و روايت از امام احمد از طريق او 5/438ـ444، و روايت از ابن سعد ص 75 ـ 80، و طبراني در الكبير 6/222 ـ 226 شماره (6065)، و خطيب در تاريخش 1/164ـ169، و ابونعيم در دلائل النبوة باب آنچه در رابطه با اخبار راهبان و أحبار آمده 2/92ـ98، و ذهبي در سير اعلام النبلاء 1/506 ـ511، از عاصم بن عمر بن قتلاه، از محمود بن لبيد از ابن عباس به او. و اسنادش حسن است. ابن اسحاق « راستگو و مدلس است » و به حديث گويي تصريح كرده است، و شيخ او « ثقه » و از رجال شيخين است و محمود بن لبيد صحابي صغيري است (يعني در دوران كودكي پيامبرص را ديده است). و بيهقي در 9/336 گفته: « رجال آن رجال صحيح هستند، به غير از ابن اسحاق و او به سماع تصريح كرده است» روايت ديگري براي اين حديث وارد شده­اند، كه براي دانستن آنها، علاوه بر اكثر مراجع سابق، مي­توانيد به الدراية اثر ابن حجر و كتاب « **الكراهية** » 2/240ـ241 شماره 979، مراجعه نمائيد. [↑](#footnote-ref-167)
167. ) علامّه ابن القيم در الفوائد ص 73 ـ 76 گفته است: « بهترين­ها و گزيده­هايي كه براي نجات و كاميابي انتخاب شده­اند، براي رسيدن به مقصد و مراد آماده شده­اند و پاهاي طرد شده بوسيله زنجيرها بسته شده­اند، تند بادهاي قدر و سرنوشت در صحراي هستي وزيدند، هستي و ستاره خير را دگرگون ساختند، هنگامي كه بادها آرام شدند، ناگهان ديديم كه ابوطالب در گرداب هلاكت غرق شده و سلمان به ساحل سلامت و امنيت رسيده و وليد بن مغيره پيشاپيش قومش در بيابان سرگرداني حركت مي­كند و صهيب رومي قافله روم را مي­آورد و نجاشي در سرزمين حبشه (مسلمان مي­شود) و به نداي الله لبيك مي­گويد. و بلال ندا مي­زند: نماز بهتر از خواب است! **« الصلاة خير من النوم »** « نماز بهتر از خواب است » و ابوجهل هم در خواب مخالفت و دشمني فرورفته است.

     چون دست تقدير از قبل سابقه سلمان را رقم زده بود، الله تعالي به او توفيق عنايت كرد كه در رابطه با روش نياكان و اجدادش در آتش پرستي درنگ و توقف كند و بيايد با پدرش در رابطه با آن آئين شرك آميز مجادله نمايد و چون با دليل و حجت بر او چيره شد، پدرش جوابي پيدا نكرد جز اينكه بايد او را به زنجير بكشد و اين جوابي است كه اهل باطل از همان روزي كه به آن پي برده­اند، آن را دست به دست كرده، بكار برده و مي­برند... » سپس ابن قيم به بيان گوشه­هايي از اذيتهايي كه اهل باطل نسبت به اهل حق روا داشته­اند، پرداخته، سپس بقيه داستان سلمان را با شيوه ادبي و زيبا و مختصري ذكر كرده، گفته است: « اي محمد تو ابوطالب را مي­خواهي و ما سلمان را مي­خواهيم، هنگامي كه از ابوطالب درباره نامش مي­پرسند، مي­گويد: عبدمناف و هنگامي كه خود را به آباء و اجداد خود نسبت دهد، افتخار مي­كند و هنگامي كه سخني از مال و ثروت بميان مي­آيد، شترها را به عنوان مال حساب مي­كند و به آنها مي­نازد و هنگامي كه از سلمان درباره نامش مي­پرسند، مي­گويد: عبدالله، و درباره نسبش جواب مي­دهد: ابن الاسلام (پسر اسلام) و درباره مالش جواب مي‏دهد: فقر و نيازمندي و درباره دكانش مي­گويد: مسجد و درباره كسب و كارش جواب مي­دهد: صبر، درباره لباسش جواب مي­دهد: تقوا و تواضع و درباره بالشش مي­گويد: بيداري است و در ارتباط با افتخار و بالندگي‏اش جواب مي­دهد: « سلمان منا» « سلمان از ماست » (يعني به اين حديث پيامبر اشاره مي­كند) و در رابطه با قصد و هدفش جواب مي­دهد: ﭽ ﯹ ﯺ ﭼ (انعام: 52) و درباره حركتش جواب مي­دهد: به سوي بهشت حركت مي­كنم. و درباره راهنماي راهش جواب مي­دهد: امام خلق و هدايت دهنده ائمه است...» [↑](#footnote-ref-168)
168. ) روايت از ابن سعد 8/426ـ427 با اسناد صحيح، رجالش، رجال صحيحين هستند. [↑](#footnote-ref-169)
169. ) روايت از نسائي در النكاح (3341) با اسنادي حسن. [↑](#footnote-ref-170)
170. ) روايت از طبراني در مسند شاميین (960) و ابونعيم در حلية 6/111. و اسنادش حسن است. نگا: سلسلة الصحيحية (2224). [↑](#footnote-ref-171)
171. ) آن حره­اي (زمين سنگلاخي) است كه به مدينه نبوي نزديك مي­باشد. [↑](#footnote-ref-172)
172. ) صحيح مسلم: الجهاد: (1817). [↑](#footnote-ref-173)
173. ) معروف اين است كه پيامبرص بعداز بعثت سيزده سال در مكه باقي مانده است، روي اين حساب سنش به هنگام وفاتش 63 سال خواهد بود. [↑](#footnote-ref-174)
174. ) يعني وقتي مشركان، مسلمانان را غافلگير كردند و به سوي آنها تيراندازي كردند، اسبهاي مسلمانان عقب كشيدند تا جايي كه پشت سر پياده نظامها قرار گرفتند. [↑](#footnote-ref-175)
175. ) در صحيح مسلم (1776) و حديث براء آمده است كه: « آن جماعت رو به رسول خداص كردند و ابوسفيان لگام ماده استر او را كشيد، اين بود كه ايشان پائين آمدند و دعا كردند، و از الله طلب ياري نمودند، گفت: من پيامبر هستم، دروغ نمي­گويم، من پسر عبدالمطب هستم، خدايا ياري خودت را نازل بفرما! » [↑](#footnote-ref-176)
176. 1) روايت از امام احمد 3/151، با سند صحيح و روايت از ابوداود (3194) با کم و زیاد. و سندش صحيح است، نگا: السلسة الصحيحة (1722). [↑](#footnote-ref-177)
177. ) صحيح البخاري (4854) و صحيح المسلم (463) و اين لفظ اضافه « هنگامي كه به آيات زير رسيده... » در نزد مسلم وجود ندارد، بلكه فقط بخاري آن را از حميدي، از سفيان روايت كرده، او گفته: از زهري، از محمد بن جبير و او از پدرش براي من تعريف كرده و حديث را بدين ترتيب ذكر نموده است، سپس گفته: سفيان گويد: من فقط از زهري شنيدم كه از محمد بن جرير و او از پدرش روايت كرده كه از پيامبر شنيدم كه در نماز مغرب طور را مي­خواند. من آن زيادتي را كه به من گفته­اند، نشنيده­ام. [↑](#footnote-ref-178)
178. ) صحيح البخاري (4023). [↑](#footnote-ref-179)
179. ) در جامع الاصول 8/ 205 گفته است: « مراد از گنديده­ها آن اسيران است. چون آنها كافر و مشرك هستند و مشركان نجس مي­باشند. لذا پيامبرص بصورت استعاره مجازي لفظ گنديده­ها را براي آنها بكار گرفت. » [↑](#footnote-ref-180)
180. ) صحيح البخاري (4024). [↑](#footnote-ref-181)
181. ) المعجم الكبير (1507) و در اسناد آن ضعفي وجود دارد و هيثمي در المجمع 9/377 گفته است: « اسنادش حسن است.» [↑](#footnote-ref-182)
182. ) صحيح البخاري (4981) و صحيح مسلم (152) بخاري در جامع الاصول 8/523 گفته است: « به جز قرآن، هيچ يك از كتابهاي نازل شده خداوند معجزه نبوده است.» [↑](#footnote-ref-183)
183. ) در نزد طبراني اين مطلب در بعضي از روايتهاي اين حديث آمده است (1506، 1508). [↑](#footnote-ref-184)
184. 1) منظورش اين است كه پيامبرص و يارانش مي­دانند كه او به چه هدفي پيش آنها مي­رود، مگر نه اين كه پسرش در دست آنها اسير است و آنها گمان مي­برند كه او آمده تا جهت آزاد كردن پسرش فديه بپردازد. [↑](#footnote-ref-185)
185. ) روايت از ابن اسحاق ـ چنانكه در سيره ابن هشام 1/661ـ663 آمده مي­گويد محمد جعفر از عروة بن زبير برايم تعريف كرد كه...، و اسنادش صحيح و مرسل مي­باشد و چنانكه در الاصابة آمده، موسي بن عقبه از ابن شهاب آن را بطور مرسل روايت كرده و اسنادش صحيح است و طبراني در الكبير/61ـ62 روايتي به مانند آن را با اندكي تفاوت در الفاظ از طريق ابوعمران جوني نقل كرده و گفته: آن را فقط از طريق انس مي­شناسم و اسناد آن حسن است اگر در مورد ابو عمران شك نمي­داشت. و اين روايتها يكديگر را تقويت مي­كنند. روي اين حساب، اين حديث با مجموع طُرق روايتش حسنَ لغيره است. [↑](#footnote-ref-186)
186. ) مثلاً صليب به گردن بياندازد. مترجم [↑](#footnote-ref-187)
187. ) وي ترسيد كه آنها گمان برند كه اين خشكسالي به سبب مسلمان شدن آنهاست. در نتيجه از اسلام برگردند و به شرك باز آيند. [↑](#footnote-ref-188)
188. ) يعني پيامبرص به حضرت عليس نگاه كرد تا بفهمد كه آيا چيزي از مال در نزد او باقي مانده است يا نه؟ گويا مقداري از مال فيء در اختيار مسلمانان بود كه به افراد نيازمند داده مي­شد و حضرت علي مسئول آن بوده است. [↑](#footnote-ref-189)
189. 1) روايت از ابوداود چنانكه در الدلائل النبوة اسماعيل بن محمد تيمي (341) آمده است و طبراني در الكبير (5147) و از طريق او مزي در تهذيب الكمال در بخش بيوگرافي حمزة بن يوسف، صفحه (334 ـ 335) از عبدالوهاب بن نجده حوطي، وليد بن مسلم از محمد بن عبدالله بن سلام از پدرش، از جدش از عبدالله بن سلام روايت كرده است. و رجال آن ثقه هستند، جز محمد بن حمزه كه « راستگو » است و جز (حمزه بن يوسف) كه مقبول است و مزي گفته است: « اين حديث، حديث حسن و مشهور دردلائل النبوه است » و هيثمي در المجمع 8/240 گفته است: « روايان آن ثقه مي­باشند » و اين حديث را ابن حبان در صحيحش روايت كرده، چنانكه در الإحسان في البر و الإحسان، باب الصدق (288) آمده است. و طبراني (5147)، و حاكم در معرفة الصحابة 3/604 ـ 605 و ابونعيم در دلائل النبوة ص 52 ـ‌ 53، و بيهقي در دلائل النبوة باب بررسي حالات پيامبرص توسط زيد بن سعنه 6 /278 ـ 279 از طريق محمد بن متوكل ـ كه ابن ابوالسري است ـ از وليد به او، روايت كرده است، و ابن متوكل « راستگو است و داراي اوهام فراواني است » و حافظ ابن حجر در الاصابة 1/549 گفته است: « رجال اسناد اين حديث همگي موثق هستند و وليد در آن به حديث گفتن تصريح كرده،. مدار آن بر محمد بن ابي سري مي­باشد. » و حاكم گفته است: « اين حديث صحيح الاسناد است و (شيخين) آن را روايت نكرده­اند و جزو غرر الحديث است. » و اين حديث داراي دو شاهد مرسل است كه يونس بن بكير آنها را روايت كرده است چنانكه در سيره ابي اسحاق (به تحقيق محمد حميد الله 272، 273) از عبدالرحمن بن امين كناني آمده است كه او گفته است: حدثني محمد بن علي ابن الحسين بن علي، و حدثني الزهري قالا... و آن را به مانند حديث فوق ذكر كرده است، ولي سخني در رابطه با كشته شدن او در غزوه تبوك بميان نياورده و نيز نام آن يهودي را كه مسلمان شد، ذكر نكرده است. و عبدالرحمن بن امين « ضعيف است چنانكه در اللسان 3/ 422 آمده است. و ابن سعد، حديث مرسل زهري را در ذكر صفت رسول خدا در تورات و انجيل 1/361 از يزيد بن هارون اينگونه روايت كرده كه: اخبرنا جرير، حدثني مَنْ سمع الزهري... و حديث را به مانند حديث مرسل سابق روايت كرده و اسناد آن ضعيف است. چون نام شيخ و استاد جرير ذكر نشده است، و اين در حالي است كه حافظ ابن حجر آن را در الاصابه به عنوان شاهد بر روايت عبدالله بن سلام روايت كرده است. و اين حديث داراي شواهدي در رابطه با صفات پيامبرص در تورات مي­باشد. (نگا: روايت ابن اسعد در منبع قبل) و در نزد بيهقي هم داراي شاهدي است (6/280) و در آن كسي وجود دارد كه من او را نشناخته­ام. در كل روايت ضعيف عبدالله بن سلام، قوي نيست، و با شواهد مذكور تقويت مي­يابد، جز آنچه كه مربوط به وفات زيد بن سعنه در غزوه تبوك است. و ذهبي در التلخيص، اين جمله را مردود دانسته است. [↑](#footnote-ref-190)
190. ) نگا: جامع الاصول 5/146 و فتح الباري 1/134 و مراد از نهي از اين چهار چيز، نهي از قرار دادن نبيذ در آنها مي­باشد. و نبيذ اين است كه در ظرفي كه در آن آب وجود دارد انگور يا خرما يا جو يا گندم بریزند، سپس بگذارند براي مدتي در آن باقي بماند، سپس قبل از آنكه تخمير شود، آن را بنوشند. [↑](#footnote-ref-191)
191. ) نبيذي معروف است كه از گندم گرفته مي­شود جامع الاصول 5/149. [↑](#footnote-ref-192)
192. ) يعني آن نبيذ را مدت طولاني­تري به حال خود وا مي­گذارند، در نتيجه به شراب تبديل مي­شود و يا به سبب اين است كه ظروف (مذكور) سرعت بيشتري به تبديل شدن نبيذ به شراب مي­بخشند. و در نتيجه چون نبيذ موجود در آن ظرفها به شراب تبديل شده، مست كننده خواهد شد. [↑](#footnote-ref-193)
193. ) صحيح مسلم (18) و داراي شاهدي مختصرتر است از حديث ابن عباس كه بخاري آن را در (53، 4368) و مسلم در (97) روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-194)
194. ) گناهان كبيره گناهاني هستند كه در رابطه با آنها حد يا لعن يا تهديد شديد آمده باشد و گناه صغيره ماعداي اينها هستند. « مترجم » [↑](#footnote-ref-195)
195. ) صحيح البخاري (6861)، و صحيح مسلم (86) در توضيح اين حديث بايد بگويم كه شرك مأخوذ از شركت است و معنايش اين است كه بنده بيايد از ميان مخلوقات كسي را به عنوان ندو شريك براي الله تعالي قرار دهد و عبادت را به او اختصاص دهد يا قسمتي از آنها را، و عبادت نام جامع و فراگيرنده­اي براي همه اقوال و اعمالي است كه الله تعالي آنها را دوست دارد و مي­پسندد مانند نماز و روزه و حج و نذر و سوگند، و استغاثه ‍(طلب ياري از وي) و توكل و ذبح و ركوع و سجده بردن و طواف و بيم و اميد و ديگر عبادتها. روي اين حساب، كسي كه چيزي از اين عبادتها را براي يكي از پيامبران يا صالحان انجام دهد، مشرك مي­شود و مشرك شدن او به طريق اولي است اگر يكي از اين عبادتها را براي افراد ديگري انجام دهد. بنابراين هر كس براي مخلوقي اعم از زنده يا مرده سجده ببرد، يا براي او ذبح كند (حيوان سر ببرد) يا به دور قبرش طواف كند، يا براي او نذر كند، يا از مرده­اي يا شخصي زنده كه خيلي دور است (در منطقه­اي ديگر است) و يا از شخص زنده­اي كه نزديك است ولي از توانايي او خارج است و فقط الله قادر به انجام آن است، استغاثه كند (فريادرسی بطلبد) مانند اينكه بگويد: بيمارم را شفا ده، يا باران برايم نازل فرما، با اين عقيده و گفتار در دام شرك اكبر گرفتار مي­شود. و اگر خداي نكرده توبه نكند، به مشركي مرده، الله تعالي او را مورد بخشايش قرار نمي­دهد. و شرك دو نوع است: اكبر و اصغر. اكبر كه ذكر شد، آيات فراواني از شرك به الله بر حذر داشته و فرد مشرك را به جهنم هشدار داده­اند مانند آيات زير:

     ﭽ ﭺ ﭻ ﭼ ﭽ ﭾ ﭿ ﮀ ﮁ ﮂ ﮃ ﮄﮅ ﮆ ﮇ ﮈ ﮉ ﮊ ﭼ (مائده:72)   
     « بيگمان هر كس انبازي براي خدا قرار دهد ، خدا بهشت را بر او حرام كرده است (و هرگز به بهشت گام نمي‌نهد) و جايگاه او آتش (دوزخ) است. و ستمكاران يار و ياوري ندارند (تا ايشان را از عذاب جهنّم برهاند )»

     ﭽ ﮢ ﮣ ﮤ ﮥ ﮦ ﮧ ﮨ ﮩ ﮪ ﮫ ﮬ ﮭ ﮮﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﯗ ﯘ ﭼ (نساء: 48) «‏ بيگمان خداوند (هرگز) شرك به خود را نمي‌بخشد ، ولي گناهان جز آن را از هركس كه خود بخواهد مي‌بخشد. و هر كه براي خدا شريكي قائل گردد ، گناه بزرگي را مرتكب شده است. ‏»

     اما كارهايي چون ريا و سوگند به غير الله تعالي (در صورتيكه فردي كه به آن سوگند خورد نيت تعظيم آن مخلوقي را كه بدان سوگند خورده بسان تعظيم خداوند نداشته باشد) شرك اصغر هستند. (و اگر چنين قصدي داشته باشد، شرك اكبر است)

     الله تعالي فرموده است: ﭽ ﰐ ﰑ ﰒ ﰓ ﰔ ﰕ ﰖ ﰗ ﰘ ﰙ ﰚ ﰛ ﰜ ﭼ (كهف: 110) « هركس كه به لقاي پروردگارش اميدوار است، پس بايد عمل صالح انجام دهد و كسي را در عبادت پروردگارش شريك او قرار ندهد » و در حديث قدسي كه مسلم آن را در كتاب الزهد و رقايق (2985) و ابن ماجه در كتاب الزهد (4202) باب ريا و سمعه از حديث ابوهريرها روايت كرده­اند، آمده است كه الله تعالي فرموده است: **« أنَا أغْنيا الشُّركاَءِ عَنِ الشركِ فَمَنْ عَمِل لِي عَمَلاً اَشْركَ فِيهِ غيري فَأَنَا مِنه بَرِئُ، وُ هُوَ لِلذي اشركَ »** ترجمه: « من بي‏نيازترين شريكان از شريك هستم. هركسي كاري را براي من انجام دهد، و غير مرا در آن شريك قرار دهد، پس من از او بري هستم، و به كسي كه او را شريك قرار داده واگذار مي­شود. » روايت از ابن ماجه و لفظ متعلق به اوست، و ابن خزيمه در صحيحش و روايت از بيهقي او راويان اين حديث ثقه هستند)

     واقعيت اين است كه اكثر امت اسلامي درساير ممالك اسلامي در دام شرك اكبر گرفتار شده­اند و اين بدين خاطر است كه آنها آمده­اند بسياري از عبادتها را براي قبرهاي پيامبران و اولياء و صالحان انجام مي­دهند مانند سوگند و نذر و استغاثه از آنها و طواف قبرهاي آنها، بلكه كار بجايي كشیده شده كه مي­بينيم براي درختها و غارها و سوراخها هم عبادت مي­كنند به اين بهانه كه فلان درخت، متعلق به فلان ولي و شيخ است!! خدا ما و آنها را به راه راست هدايت دهد. به نقل از كتاب « السبع الموبقات » اثر استاد احمد بن حجر آل بوطامي، قاضي دادگاههاي شرعي مكه. « مترجم » [↑](#footnote-ref-196)
196. ) نوط: نوعي ظرف است كه از برگ درخت خرما ساخته مي­شود (آن را به هم مي­بافند و به شكل سبد در مي‏آورند) و خرما را در آن قرار مي­دهند، تا در آن ذخيره شود. و جُله هم ناميده مي­شود. اللسان (ماده نوط، و ماده جلل). [↑](#footnote-ref-197)
197. ) تغضوض نوعي از خرما است. برني هم مانند آن است. اللسان ماده (نوط). [↑](#footnote-ref-198)
198. ) يعني پيامبرص به آنها دستور داد كه اين هديه را براي خانواده­اش بفرستند. [↑](#footnote-ref-199)
199. ) يعني آنها از پيامبرص سؤال كردند كه چه نبيذي را بياشامند؟ و نبيذ آن است كه خرما يا جو يا كشمش را در آب بيندازند و براي مدتي آن را به حال خود باقي بگذارند، سپس قبل از آنكه به شراب تبديل شود، آن را بياشامند. [↑](#footnote-ref-200)
200. ) يعني در ظرفهاي پوستيني كه دهانه آنها با ريسمان بسته مي­شود، نبيذ درست كنيد. [↑](#footnote-ref-201)
201. ) روايت از امام احمد (17829) با اسناد صحيح، و روايت از ابوداود (3695) و غير او بصورت مختصر. [↑](#footnote-ref-202)
202. ) روايت از ابوداود (4955)، و نسائي (5402) با سند صحيح. [↑](#footnote-ref-203)
203. ) روايت از امام احمد (18965) و ابوداود (2652) و روايت از غير اين دو و سند آن صحيح است. [↑](#footnote-ref-204)
204. ) روايت از طبراني در الكبير (3475)، و ابونعيم در معرفة الصحابة (2248) و رجال حديث آنها، از درجه حسن پايين­تر مي­آيند،‌ جز (ابوذبحة) كه بنده بر شرح حالي از وي مطلع نشدم. و هيثمي در 9/410 گفته است: « رجال آن، رجال صحيح هستند » و حافظ ابن حجر در الاصابة 1/319 گفته است: « اسناد آن مشكلي ندارد.» و اين حديث داراي دو شاهد است: يكي حديث ام درداء كه راوي آن قضاعي است (در مسندالشهاب 934) و ديگري حديث ابودرداء كه راوي آن طبراني است. هيثمي در المجمع 9/402 گفته است: « در آن يك راوي گمنام وجود دارد، و بقيه رجال آن ثقه هستند. » [↑](#footnote-ref-205)
205. ) روايت از ابن اسحاق با سند حسن چنانكه در سيره ابن هشام آمده. و حافظ ابن حجر در الاصابة 2/519 آن را حسن دانسته است، و ابوداود حديثي به مانند آن را در (2537) و حاكم در 3/28 با سند صحيح روايت كرده­اند. و حافظ ابن حجر اين حديث روايتي آنها را در الاصابة حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-206)
206. ) صحيح البخاري (2808) و صحيح مسلم (1900). [↑](#footnote-ref-207)
207. ) صحيح البخاري (2898) و صحيح مسلم (112) [↑](#footnote-ref-208)
208. ) صحيح البخاري (3208) و صحيح مسلم (2643). [↑](#footnote-ref-209)
209. ) يعني پيامبر در سخنش راستگو است و كسي است كه سخنش مورد تصديق قرار مي­گيرد و كسي است كه الله تعالي در وعده­اي كه به او داده، با او راست گفته و خلاف آن عمل نخواهد كرد. فتح الباري 11/478. [↑](#footnote-ref-210)
210. ) شرح مسلم نووي 16/ 192. [↑](#footnote-ref-211)
211. ) اين بدين خاطر بود كه يهود بني قريظه پيمانشان را با پيامبرص نقض­كرده بودند، لذا پيامبرص ترسيد كه به او نيرنگ بزنند. [↑](#footnote-ref-212)
212. ) قرطبي گفته است: « يعني به منظور ترساندن وي و تشديد در منع و زجر همسرش، نيزه­اش را به سوي او متمايل كرد. و اين كار را به خاطر غيرت زيادش انجام داد وگرنه نمي­خواست كه صد در صد نيزه را به سوي او پرتاب كند. » [↑](#footnote-ref-213)
213. ) در كتاب وقا**ية** الانسان من الشيطان اثر عبدالوحيد بالي آمده است كه: چون اين جوان به توصيه پيامبر مبني بر اينكه تا سه روز مارها انذار داده شوند، عمل نكرد، و فوراً آن مار را كشت، جنها بخاطر كشتن آن مار جني از وي انتقام گرفتند و فوراً او را كشتند. [↑](#footnote-ref-214)
214. ) يعني به او هشدار دهيم و فضا را بر او تنگ كنيم. مثلاً بگوئيم: اگر پيش ما بازگردي، دچار مشكل مي­گردي و در تنگنا قرار مي­گيري، لذا ما را سرزنش مكن ـ در صورتيكه بازگردي ـ اگر بخواهيم تو را طرد كنيم يا بكشيم. [↑](#footnote-ref-215)
215. ) نووي گفته است: « علما گفته­اند: معناي اين فرموده اين است كه: در صورتيكه پس از تهديد و هشداري كه به آن داده­ايد، نرفت، بدانيد كه (آن مار) از جمله مارهايي نيست كه به منازل رفت و آمد و مي­كنند و در آن سكنا مي­گزينند و نيز جزو آن جن­هايي نيست كه مسلمان شده­اند. بلكه شيطان است. پس بي هيچ دغدغه‏اي آن را بكشيد و الله تعالي بخاطر كشتن آنها هيچ راهي را براي آنها قرار نمي­دهد كه آنها بتوانند از شما انتقام بگيرند، برخلاف مارهايي كه جزو عوامر البيوت هستند، و جن­هايي كه مسلمان شده­اند (و در قالب مار خود را نمايان مي­سازند) و الله اعلم. » [↑](#footnote-ref-216)
216. ) صحيح مسلم: (2236). [↑](#footnote-ref-217)
217. 1) صحيح بخاري (1416) و صحيح مسلم (1499) و داراي شواهدي از حديث ابوهريره است كه مسلم آن را روايت كرده است (1498)، و نيز از حديث ابن مسعود كه بخاري (4637) و مسلم (2760) آن را روايت كرده‏اند. [↑](#footnote-ref-218)
218. ) صحيح مسلم (2233) و جهت اطلاع از شرح عبارتهاي سابق و بيان نكات استنباط شده به اين مراجع مراجعه كنيد: المعلم 3/109ـ110، المفهم 5/536ـ538، اكمال المعلم 7/170ـ172، شرح النووي 14/229ـ236، جامع الاصول 10/230ـ233، شرح الابي و شرح سنوسي 6/49ـ53. [↑](#footnote-ref-219)
219. ) غميم: جايي در بین رابغ و جحفه مي­باشد. قريش هنگامي كه اطلاع يافت پيامبرص همراه با يارانش مي‏خواهد به قصد عمره به مكه بيايد، سپاهي بزرگ فراهم كردند تا نگذارند عمره كنند و به مكه داخل شوند. اينجا بود كه پيامبرص از وجود اين سپاه قريش رازگشايي كرد و بيان داشت كه خالد بن وليد در پيشاپيش آن قرار دارد و به صحابه دستور داد كه به سمت راست بروند، يعني همان جهتي كه خالد و همراهانش در آنجا بودند. [↑](#footnote-ref-220)
220. ) ثنيه گردنه يا راهي دركوه است و اين ثنيه به جايي­كه سپاه قريش در آن اردو زده بود، نزديك است. [↑](#footnote-ref-221)
221. ) حل كلمه­اي است كه براي بحركت درآوردن شتري كه از حركت بازايستاده بكار مي­رود. [↑](#footnote-ref-222)
222. ) منظورش كعب و بني عامر است كه دو تيره از قريش هستند و جماعتي از اهل مكه از آنها بودند. [↑](#footnote-ref-223)
223. ) منظور او از قوم پيامبر قريش بوده، چون پيامبر قريشي بوده و از نژاد آنها مي­باشد. [↑](#footnote-ref-224)
224. ) بظر تکه گوشتی است که بعد از ختنه زن در فرج او باقی می‏ماند. و لات بتی است که عروة و قومش می‏پرستیدند. اين جمله­اي است كه عرب به هنگام ناسزاگويي آن را مي­گويند. یعنی ساکت شو ای... [↑](#footnote-ref-225)
225. ) يعني اگر احساني كه قبلاً تو در حق من انجام داده­اي نمي­بود...، گفته شده: حضرت ابوبكر با اعطاي 10 شتر به او كمك كرد تا ديه­اش را بپردازد. [↑](#footnote-ref-226)
226. ) عادت عرب به هنگام گفتگو اين بود كه يكي از آنها ريش آن يكي را كه صحبت مي­كند، لمس كند. بخصوص در وقتي طرف بحث، همپاي او باشد و مغيره به اين دليل نگذاشت كه عروه به ريش پيامبر ص دست بزند كه او همپا و هم رديف پيامبرص نبود. [↑](#footnote-ref-227)
227. 1) يعني به مال كفار كاري ندارم چون به خيانت گرفته شده، و مغيره از پيامبرص مي­خواست كه آن را تقسيم كند. [↑](#footnote-ref-228)
228. ) يعني از قريش برخاست، و او از بني عامر بن لؤي است. [↑](#footnote-ref-229)
229. ) در روايتي آمده « او پيرمردي خيانتكار است » و اين نزديك­تر است زيرا چندين خيانت در گذشته او روي داده بود، اما متصف شدن او به فجور، به هنگام آمدن ابوجندل، خلاف آن را ثابت مي­كند. [↑](#footnote-ref-230)
230. ) آن كاتب احتمالاً حضرت عليا بوده است. (مترجم) [↑](#footnote-ref-231)
231. ) صحيح البخاري: الشروط (2731،2732) در رابطه با شرح الفاظ اين حديث و جملات آن به منابع زير مراجعه كنيد: الروض الانف 4/39 ـ 58، كشف المشكل 4/51ـ63، شرح الطيبي 8/67ـ71، فتح الباري 5/333 ـ340، عمده القاري 14/6 ـ 13، حاشية السندي علي المسند 31/221 ـ 226، 254 ـ 257. [↑](#footnote-ref-232)
232. ) فتح الباري 5 / 339. [↑](#footnote-ref-233)
233. ) كشف المشكل 4/ 55، فتح الباري 5/341، عمده القاري 14/ 11. [↑](#footnote-ref-234)
234. ) حضرت عمرس با اين گفته به اين اشاره مي­كند كه در اين صلح نامه شروطي وجود دارد كه به نظر او براي مسلمانان چيزي جز سرافكندگي و ظلم پذيري به بار نمي­آورد. [↑](#footnote-ref-235)
235. ) پيامبرص در خواب ديد كه همراه با يارانش به قصد عمره به مكه رفته وآن را طواف مي­كند. اين خواب را براي يارانش بازگفت. حال آنكه خواب پيامبران حق و راست است و چنانكه مفسران گفته­اند، اين همان چيزي است كه الله تعالي در آيه 27 سوره فتح بدان اشاره كرده است: ﭽ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﯕ ﯖ ﭼ [↑](#footnote-ref-236)
236. ) يعني حضرت عمرس در ازاي اين ديدگاه و مخالفتي كه نسبت به حكم پيامبر اتخاذ كرده است، اعمال صالح زيادي از قبيل نماز (سنت) روزه و صدقه و آزاد كردن بنده انجام داده است تا شايد اين اعمال بعنوان كفاره اين كار او تلقي شوند. [↑](#footnote-ref-237)
237. ) اين بدان خاطر بود كه صحابه مي­خواستند در همان سال عمره كنند وقتي كه طبق صلح­نامه قرار شد كه سال آينده عمره كنند، اندوهگين شدند، و فوراً سرهاي خود را نتراشيدند و بنا به قولي آنها به اين دليل اين تأخير را كردند تا بلكه اين صلح­نامه نقض شود، و آنها بتوانند عمره خود را انجام دهند. [↑](#footnote-ref-238)
238. ) اين سخن پيامبر كه گويد: « اگر براي او همدستاني باشد» اشاره به اين مطلب دارد كه او ابوبصير را ياري نخواهد كرد و سر قولش هست و اگر كفار او را بخواهند، او را به آنها تحويل خواهد داد. [↑](#footnote-ref-239)
239. ) بطن مكه! همان حديبيه است كه به مكه نزديك است. [↑](#footnote-ref-240)
240. ) صحيح البخاري: الشروط (2731، 2732). [↑](#footnote-ref-241)
241. ) فتح الباري 5/347 ـ 351. [↑](#footnote-ref-242)
242. ) آن شرط اين است كه آن زن بخاطر مبغوض داشتن شوهرش يا علاقه به كوچ از جايي به جاي ديگر، و يا بخاطر دنيا خواهي مكه را ترك نگفته و به خدمت پيامبر نيامده است بلكه فقط بخاطر حب الله و حب پيامبرش اقدام به اين كار كرده است. نگاه: (تفسير ابن جرير و تفسير ابن كثير در مورد آيه سابق). [↑](#footnote-ref-243)
243. ) يعني پيامبرص با سخن با آنها بيعت مي­كرد نه با مصافحه و به آن زن ايماندار مي­گفت: « با تو بيعت كردم » [↑](#footnote-ref-244)
244. ) صحيح البخاري (2711 ـ 2713) و روايت از مسلم (1866) با شيوه­اي مختصرتر از حديث عايشه م. [↑](#footnote-ref-245)
245. ) صحيح البخاري (2731، 2732). [↑](#footnote-ref-246)
246. ) نگا: رساله « **تسهيل العقيدة الاسلامية** » باب دوم (كفر البغض) اثر نويسنده اين سطور. [↑](#footnote-ref-247)
247. ) روايت از طبراني 20/211 ـ 212، و روايت از روياني در مسندش چنانكه در السلسلة الصحيحة (226) با اسناد حسن آمده است. [↑](#footnote-ref-248)
248. ) مطيّبون اسامي پنج قبيله عرب است كه براي پس گرفتن پرده­داري كعبه و بقيه امتيازات آن از دست « بني عبدالدار » با هم متحد شدند، و عطرهاي گوناگون را با هم درآميختند و دستهاي خود را در آن عطرها فروبردند و پيمان بستند كه با هم متحد باشند تا اين منصبها را از « بني عبدالدار » پس بگيرند و براي تأكيد دستهاي خود را پس ازماليدن به عطر به­كعبه مي­زدند، پس به « المطيبون» معروف شدند. اسامي آن پنج قبيله بدين شرح است: بني عبدمناف، بني اسد، بني تميم، بني زهر، و بني الحارث « مترجم » به نقل از فرهنگ معجم الوسيط. [↑](#footnote-ref-249)
249. ) يعني كساني كه قبل از فتح مكه در سرزمين خودشان مسلمان شده­اند، هيچ هجرتي بر آنها نيست و حقوقي كه براي مهاجران تعيين شده است شامل آنها هم مي­شود، مگر كساني كه در مكه مسلمان شده­اند كه هجرت بر آنها واجب مي­شود، چون در آن وقت مكه دارالكفر بوده و ساكنان آن با اسلام مبارزه مي­كرده­اند. پس كسي كه در آن مسلمان شده و هجرت نكرده است، از حقوقي كه براي مهاجران در نظر گرفته شده، محروم است. [↑](#footnote-ref-250)
250. ) روايت از ابن ابوشيبه در المغازي (371) و ابن سعد 1/ 272 و ابن عاصم ـ چنانكه در الاصابة در بيوگرافي آمده، و ابوعبيد در الأموال (515، 516) و از طريق آن، روايت از ابن زنجويه (747، 748)، و طبراني در الكبير (1187، 1188) از طرق فراواني آن را روايت كرده كه در هر يك ازآنها ضعفي وجود دارد. و در كل اين حديث با مجموع اين طُرق حسنٌ لغيره است. [↑](#footnote-ref-251)
251. ) نويسنده معجم البلدان گفته: « ريشه آن وتر است و « وتير » نام آبي است كه در پائين مكه قرار دارد و متعلق به خزاعه است. و در توضيح آن گفته: وتير جايي است مابين عرفه تا ادام. » [↑](#footnote-ref-252)
252. ) روايت از ابن اسحاق در المغازي چنانكه در الاصابة 2/529 آمده است. و از طريق او بيهقي در الدلائل 5/5ـ7 با اسناد حسن و بي اشكال آن را روايت كرده است. و اين حديث داراي شواهد فراواني از احاديث مرسل و متصل است. نگا: به مغازي ابن ابي شيبه ص 319 ـ 332، و الدلائل 5/9ـ 13، و المجمع 6/161، 162. [↑](#footnote-ref-253)
253. ) صحيح البخاري: الخبائز (1356). [↑](#footnote-ref-254)
254. ) روايت از ابوداود در الجهاد في الامام يُسْتجَنُّ به في العهود (2758) با اسناد صحيح. [↑](#footnote-ref-255)
255. ) اين سه نفر همگي از بني هدل هستند ـ چنانكه در اين روايت ملاحظه مي­كنيم ـ و اين سه نفر از عموزادگان بني قريظه هستند. نگا: سيره ابن هشام 3/ 238، الانساب 5/629. [↑](#footnote-ref-256)
256. ) يعني مردي كه مسلمان نيست. مي­گويد: شخص غير مسلماني بهتر از او را نديده­ام. [↑](#footnote-ref-257)
257. ) منظورش جزيرة العرب و خاص مدينه پيامبر است، لسان العرب 4/ 257. [↑](#footnote-ref-258)
258. ) يعني اموال و اولاد و همسران خود را نجات دادند. زيرا هركس از بني قريظه كه مسلمان مي­شد پيامبرص مال و اولاد و زنش را براي او باقي مي­گذاشت. [↑](#footnote-ref-259)
259. ) روايت از ابن اسحاق در السيرة، قصة الاحبار، ص 85، از عاصم بن عمر به او، و عاصم يك تابعي مورد اعتماد است. و ظاهراً اين پيرمرد قريظي ابن هيبان را دیده است چون گفته است: « پيش ما آمد » و گفت: « در نزد ما رحل اقامت افكند » و امثال اينها...

     و هنگامي كه سعد بن معاذ درباره بني قريظه حكم كرد، همگي آنها كشته شدند و مرداني از آنها نجات نيافتند مگر آناني كه مسلمان شده بودند. و بر اين اساس او صحابي است و در نتيجه سند اين روايت به درجه حسن مي­رسد و داراي سه شاهد است در هريك از آنها مقدار ضعفي وجود دارد كه با اين روايت تقويت مي­يابند. و اين سه شاهد در نزد طبراني (1388) و بيهقي در الدلائل 3/307، 410 وجود دارند. و نگا: المجمع 6/ 327. [↑](#footnote-ref-260)
260. ) صحيح البخاري: المغازي، باب داستان دوس و طفيل (4392). [↑](#footnote-ref-261)
261. ) روايت از امام احمد (8552) و ابن خزيمه (1039) و ابن حبان (1156) و حاكم 2/22 و سندش در درجه حسن است. [↑](#footnote-ref-262)
262. ) صحيح البخاري: همان (4393). [↑](#footnote-ref-263)
263. ) يعني اگر مرا كه مردي با نفوذ در قومم هستم بكشي، قوم من، حتماً انتقام مرا از قاتل من خواهند گرفت و اگر با آزاد كردنم به من خوبي و احسان كني، حتماً جواب اين خوبي و احسانت را خواهم داد. نگا: المفهم 3/584، 585، مشارق الانوار 1/340. [↑](#footnote-ref-264)
264. ) صحيح البخاري (4372) و صحيح مسلم (1764). [↑](#footnote-ref-265)
265. ) صحيح البخاري (15) و صحيح مسلم (44) و لفظ از آن مسلم است. [↑](#footnote-ref-266)
266. ) صحيح البخاري: الأيمان و النذور (6632) و منظور اين است شخص ايماندار به گونه ايمان واجب ايمان نمي­آورد تا زماني كه اينگونه مي­شود. [↑](#footnote-ref-267)
267. ) يكي از عادت حبشيان اين بود كه وقتي عصباني مي­شدند ـ به منظور اظهار خشمشان ـ دستشان را بر بينيشان مي­زدند. [↑](#footnote-ref-268)
268. ) ناموس در لغت: صاحب سر خير است و جاسوس نقطه مقابل آن است كه صاحب سر شر است و مراد در اينجا جبرئيل؛ است چون الله تعالياو را به وحي اختصاص داده است. [↑](#footnote-ref-269)
269. ) روايت از امام احمد (17777) و بخاري در تاريخش 2/311، 312 و طحاوي در المشكل (507) و حاكم 3/297، 298 و 454 و سند آن در رابطه با شواهد (اين حديث) به درجه حسن رسيده است و ساعاني در الفتح الرباني 21/ 139 گفته است: « سند آن خوب است » و امام احمد بعد از روايت سابق، از ابن اسحاق روايت كرده كه او مي­گويد: كسي كه در نظر من مورد اتهام نيست به من گفته كه هنگامي كه عمروبن عاص و خالد بن وليد مسلمان شدند، عثمان بن طلحه هم همراه با آنان بود.

     واقدي اين حديث را بطور مفصل در مغازيش 2/741ـ744 روايت كرده است و بيهقي هم در الدلائل 4/343ـ364، از طريق واقدي، اين حديث را روايت كرده است. و واقدي اگرچه متروك الحديث است اما گروهي از اهل علم به روايت او اعتماد كرده­اند مانند شيخ الاسلام ابن تيميه در الصارم المسلول و ذهبي در الميزان في المغازي و السير.

     در كل اين حديث با مجموع اين اسانيد به درجه حسن يا نزديك به آن مي­رسد. و داستان مسلمان شدن حضرت عمرو ـ بصورت تنهايي ـ كه ان شاءالله در دنباله همين داستان مي­آيد، به آن گواهي مي­دهد و آن را تأييد مي­كند. [↑](#footnote-ref-270)
270. ) روايت از امام احمد 3/198، و ترمذي (2728) و ترمذي آن را حسن دانسته است و آلباني هم در السلسلة الصحيحة (160) آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-271)
271. ) نگا: شرح مسلم نووی 2/137-139. [↑](#footnote-ref-272)
272. ) آن دو ملايكه هستند كه از بنده در مورد پروردگار و پيامبر و دينش سؤال مي­كنند. نام آنها منكر و نكير‌‌ است. [↑](#footnote-ref-273)
273. ) صحيح مسلم: الايمان، باب كون الاسلام يهدم ما قبله (121). [↑](#footnote-ref-274)
274. ) نگا: شرح نووي بر صحيح مسلم 2/ 138، 139. [↑](#footnote-ref-275)
275. ) در روايتي (نبق العقاب) آمده كه جايي نزديك جحفه است. [↑](#footnote-ref-276)
276. ) مادر عبدالله، عاتكه عمه پيامبرص است و عبدالله برادر پدري امه سلمه همسر پيامبرص است. [↑](#footnote-ref-277)
277. ) سهيلي در الروض الانف 4/153 گفته است: « يعني هنگامي كه به او گفت: به خدا به تو ايمان نمي‏آورم تا زماني كه نردباني برداري و از طريق آن به آسمان بالا روي. و من هم نگاه كنم، سپس يك كتاب و چهار ملايكه از آسمان بياوري و آنها شهادت دهند كه الله تو را ارسال داشته است. » [↑](#footnote-ref-278)
278. ) نام دو جا يا دو دره در يمن هستند. [↑](#footnote-ref-279)
279. ) روايت از طبراني (7264) و حاكم 3/43-44 و بيهقي در الدلائل 5/27ـ 28 و سند حسن است و حاكم آن را صحيح دانسته و ذهبي هم با آن موافقت نموده است. براي شرح الفاظ اين حديث و تصحيح بعضي از الفاظ آن نگاه كنيد به شرح السيره ابوذرص 368، الروض الانف 4/155، شرح المواهب 2/301، 302 تاريخ الاسلام (المغازي ص 536) [↑](#footnote-ref-280)
280. ) روايت از ترمذي (1924)، و احمد (6496) و حاكم 4/159 و آن را صحيح دانسته و ذهبي هم با او موافقت نموده و اين حديث با مجموع شواهدش حسن است. در رابطه با اين شواهد نگا: جامع الاصول 4/516ـ518 و المجمع 8/149ـ153، 187. [↑](#footnote-ref-281)
281. ) صحيح البخاري (5997)، صحيح مسلم (2318). [↑](#footnote-ref-282)
282. ) روايت از امام احمد (17311)، و ابن جرير در تفسيرش (13240-13241) و روايت از ديگران، و سندش حسن است. و چندين تن از محدثان آن را صحيح دانسته­اند. نگا: السلسلة الصحيحة (412). [↑](#footnote-ref-283)
283. ) كديد جايي در فاصله 92 كيلومتري بين مكه و مدينه است. نگا: به معجم البلدان 4/442، و معجم الاماكن الواردة في البخاري ص 374، 375. [↑](#footnote-ref-284)
284. ) ظهران نام دره­اي در نزديكي مكه است و مر نام دهكده­اي نزديك به آن است و اكنون دره فاطمه نام دارد و 24 كيلومتر از مكه دور است. نگا: دو مرجع سابق. [↑](#footnote-ref-285)
285. ) كنيه ابوسفيان است. [↑](#footnote-ref-286)
286. ) مي­گويد اگر خداياني كه ما آنها را مي­پرستيم، واقعاً خداياني راستين بودند، كاري به نفع ما مي­كردند و ما را ياري مي­دادند. [↑](#footnote-ref-287)
287. ) يعني فقط وسط چشمان آنها پيدا بود. و بنا به قولي اين كتيبه به اين دليل « خضراء » ناميده شده كه سرپا غرق در آهن و اسلحه بودند! [↑](#footnote-ref-288)
288. ) روايت از اسحاق بن راهويه در مسندش چنانكه در مطالب العالية (4301) آمده است. و روايت از طبراني در الكبير (7264) با اسنادي حسن. و اين روايت داراي شواهد و متابعات فراواني است نگا: الدلائل بيهقي 5/31ـ57 و البداية و النهاية 6/533 ـ544، و مجمع الزوائد 6/163ـ175 و بوصيري و ابن حجر و صالحي آن را صحيح دانسته است چنانكه در المطالب و حاشيه آن آمده است و انصاري هم آن را در شرح المواهب 2/311 صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-289)
289. ) گفته شده كه نام مكاني در بالاترين جاي مكه است، نزديك دره ابن عامر نگاه شود به اخبار مكه فاكهي (2467) و در قاموس آمده: ريشه آن سفل است و سفله جايي در پايين مكه است. [↑](#footnote-ref-290)
290. ) روايت ازعبدالرزاق (9820) و احمد (15431) و روايت غير آنها و سند آن احتمال «حسن بودن» را دارد. [↑](#footnote-ref-291)
291. ) صحيح البخاري (4305) و صحيح مسلم (1863). [↑](#footnote-ref-292)
292. ) امام شافعي اين روايت را به طور کامل در الأم 1/84 و امام احمد (15380) و ابن ماجه (78) و ابن حبان (1680) روايت كرده­اند. و اسناد آن نزديك به رتبه حسن است. و به مانند آن را امام احمد (15376) با اسنادي ضعيف نقل كرده است. اين حديث، با اين تماميت، حسنُ لغيره است. [↑](#footnote-ref-293)
293. 1) ذي طوي، جايي نزديك به مكه است و اكنون بخش آباد و ساخت و ساز مكه به آنجا هم رسيده است و بنا به قولي منطقه­اي است به نام « جرول » در وسط شهر مكه كه الله تعالي آن را بلند ساخته است. [↑](#footnote-ref-294)
294. ) روايت از ابن اسحاق چنانكه در سيره ابن هشام 2/ 405 آمده و امام احمد از طريق او اين حديث را در 6/349 ـ350 و ابن حبان (7208) و حاكم 3/46 روايت كرده است. و سندش حسن است. [↑](#footnote-ref-295)
295. ) سه نفر از آنها مسلمان شده بودند سپس مرتد شدند و آن دو زن در هجو پيامبرص آواز مي­خواندند و كنيزان ابن خطل بودند. (سيره ابن هشام 3/409، 410). [↑](#footnote-ref-296)
296. ) سيوطي در تعليقي بر نسائي 7/ 123 مي­گويد: « خطابي گفته است: **خائنة الاعين** كسي است كه چيزي را در قلبش پنهان كند كه آن را براي مردم ظاهر نمي­سازد. پس هنگامي كه حرفي نزند و با چشمانش به آن چيز اشاره كند، در حقيقت خيانت كرده است. و چون ظهور اين خيانت از طرف چشمانش بوده، **« خائنة الاعين »** ناميده شده است. » و اين حديث را نسائي(4078) و ابو داود (4359) و ابويعلي (757) و حاكم 3/45 با اسنادي كه به رتبه حسن نزديك هستند، روايت كرده اند و داراي شواهدي در نزد ابوداود (2684) و طبراني 17/372، و بيهقي در الدلائل 5/60 ـ 61، و ابن هشام 3/418 مي­­باشد و در هريك از آنها ضعفي وجود دارد. اين حديث حسن است. [↑](#footnote-ref-297)
297. ) روايت از ابوداود (3563، 3564) و بيهقي در سننش 6/89 و الدار قطني 3/40 و ابن عبدالبر در التمهيد 12/41. و آل صفوان مذكور ظاهراً از بزرگان تابعين هستند و آنها جماعتي هستند و خويشان داراي قوت خاصي است، سند اين حديث احتمال « حسن بودن » را دارد. و اين روايت صحيح­ترين روايات آل صفوان است و در صحيح ابوداود ذكر شده است. [↑](#footnote-ref-298)
298. ) صحيح مسلم، الفضائل، باب ما سئل رسول الله شيئاً قط فقال: لا (2313). [↑](#footnote-ref-299)
299. ) صحيح البخاري (3166) (معاهد كسي است كه با او پيمان بسته شود مترجم). [↑](#footnote-ref-300)
300. ) روايت از ابوداود (3052) و بيهقي 9/205 با سندهاي فراواني كه يكديگر را تقويت مي­كنند. اين روايت با مجموع طرفش صحيح است. عراقي و سخاوي هم اسناد آن را قوي دانسته­اند و اين حديث داراي شواهد كثيري است براي اطلاع يافتن از آنها نگا: المقاصد الحسنة (1044)، و السلسلة الصحيحة (445). [↑](#footnote-ref-301)
301. ) اصطلاح عربي اين واژه السبي است، و آن عبارت از زنان و اطفال كفار است كه در مقابل مسلمانان شكست خورده­اند و بدست مسلمانان افتاده­اند و به عنوان برده مسلمانان در مي­آيند. [↑](#footnote-ref-302)
302. ) در روايت مروان و مسور، در بخاري، آمده است: « هيئت نمايندگي هوازن به حالت مسلماني خدمت پيامبرص رسيدند » و در روايت موسي بن عقبه در مغازيش ـ چنانكه در فتح الباري 8/33 آمده ـ چنين است: « و هيئت نمايندگي هوازن به حالت مسلماني پيش مسلمانان آمده و نه نفر از اشراف و بزرگان آنها، در ميانشان بودند. مسلمان شدند، و با پيامبرص بيعت كردند، سپس با وي صحبت كردند... » [↑](#footnote-ref-303)
303. ) يعني در ميان زناني كه به عنوان اسير در خدمت پيامبرص بودند، خاله­ها و عمه­­هاي شيري و كساني وجود داشته­اند كه در كودكي به حضانت و سرپرستي وي همت گمارده بودند؛ چرا كه آن حضرت در ميان طايفه بني سعد، در نزد حليمه سعديه بعنوان يكي از كودكان شيرخواره انتخاب شده بود. روايت بيانگر اين هستند كه حليمه و دخترش « شيماء » با آن زنان بوده­اند. اما ضعف اندكي در اين روايت وجود دارد. نگا: مرويات غزوه حنين 1/ 265 ـ 277. [↑](#footnote-ref-304)
304. ) ابن ابوشمر همان حارث بن ابوشمر غساني است. وي در نزديك­ترين ناحيه به شام، جانشين پادشاهان روم بوده است. و نعمان بن منذر نائب رئيس ايراني­ها در حيره عراق بوده و هر دو عرب هستند. [↑](#footnote-ref-305)
305. ) فيء: در اصل اموالي است كه مسلمانان بدون جنگ از كافران فراچنگ مي­آورند. [↑](#footnote-ref-306)
306. ) (اصطلاح آن غلول است) و آن اين است كه مسلمان چيزي از بيت المال را به ناحق بردارد، مثلاً قبل از تقسيم غنايم چيزي را براي خود بردارد يا مالي را از بيت المال مسلمانان به ناحق بردارد. [↑](#footnote-ref-307)
307. ) روايت از ابن اسحاق چنانكه در الاصابة (بيوگرافي زهير بن صرد 2/534، 535) آمده است. و روايت از طريق او از امام احمد 2/184، و بخاري در تاريخ صغيرش 1/21 و نسائي (3690) و بيهقي در الدلائل 5/194ـ196 و ابن الجارود (1080) با اسناد حسن. در صحيح بخاري (4318، 4319) حديثي از مروان و مسور بن مخرمه وجود دارد كه شاهد اين حديث است. همچنين حديث زهيربن صرد كه طبراني در (5304) نقل­كرده و قصيده­اش را در آن ذكر كرده، شاهد ديگري بر اين حديث است. حافظ ابن حجر از طريق متابعه در فتح الباري 8/34 اين حديث را حسن دانسته است. و اين حديث داراي شواهد فراوان ديگري است. در ارتباط با شرح عبارت اين حديث به جامع الاصول 8/409، شرح المواهب اثر زرقاني 4/4 ـ 5، و مرويات غزوه حنين ص 457، 458 مراجعه كنيد. [↑](#footnote-ref-308)
308. ) روايت از امام احمد 4/ 218، و ابوداود (3026) با سندي كه در درجه حسن قرار دارد. [↑](#footnote-ref-309)
309. ) گفته شده پيامبرص بدين جهت با اين شرط آنها موافقت كرد كه در آن وقت زكات بر آنها واجب نشده بود بلكه با تمام شدن سال واجب مي­شد و پيامبرص مي­دانست كه اگر آنها مسلمان شوند، در وقت خودش آن را مي­پردازند. نگا: النهاية (ماده جبا و ماده عشر). [↑](#footnote-ref-310)
310. ) منظور آنها اين بوده كه پيامبر آنها را از درست كردن نبيذ در ظرفي كه از كدو ساخته مي­شود، منع نكند. ولي پيامبرص به آنها اجازه نداد چرا كه اين نوع ظرفها باعث مي­شود نبيذ در مدت بسيار كوتاهي به شراب تبديل شود. [↑](#footnote-ref-311)
311. ) هنگامي كه پيامبر طائف را محاصره كرد، گفت: هر برده­اي كه پيش ما بيايد، آزاد است. به همين خاطر ابوبكر به همراه 22 تن از برده­هاي طايف پيش آن حضرت آمدند و توسط وي آزاد شدند. نگا: به صحيح البخاري (4326، 4327) و مجمع الزوائد 4/245. [↑](#footnote-ref-312)
312. ) روايت از احمد 4/168، 310 با اسناد صحيح. و آن مرد ثقفي صحابي است چون لفظ اين روايت دلالت بر آن دارد. [↑](#footnote-ref-313)
313. ) البته لازم به ذكر است­كه در رابطه با كافر شدن كسي­كه نمازرا ترك مي­كند ميان فقهاء اختلاف است. در نظر شافعيه و مالكيه و حنفيه فرد مذكور اگر معتقد به وجوبيت آن باشد، كافر نمي­شود. ولي در نظر علماي حنابله فرد مزبور كافر مي­شود. چنين برمي­آيد كه مؤلف محترم جانب ديدگاه حنابله را برگزيده است. براي دانستن تفاصيل بيشتري در اين زمينه به كتاب فقه السنه سيد سابق و مغني محتاج نووي و الفقه الاسلامي و **ادلتهُ** اثر دكتر **وهبه** الزحيلي و... مراجعه كنيد. « مترجم » [↑](#footnote-ref-314)
314. ) صحيح البخاري، فضايل قرآن (4993). [↑](#footnote-ref-315)
315. ) روايت از طبراني (8356) با اسناد حسن يا نزديك به آن اگر حكيم بن حكيم آن را از عثمان شنيده باشد. و هيثمي 9/371 گفته است: « رجال آن رجال، صحيح هستند جز حكيم بن حكيم كه او هم موثق دانسته شده است » و همچنين روايت از طبراني (8336، 8393) به نحو آن از دو طريق ديگر كه طريق سابق الذكر بوسيله آنها تقويت مي­شود. [↑](#footnote-ref-316)
316. ) در روايتي آمده: « فرق الله عليه شمله » و مراد از شمل: موقعيت و صناعت و معاش و آنچه كه بدان اهتمام مي­ورزد، مي­باشد؛ الله تعالي آن را بر او سخت مي­كند تا رنج و خستگي­اش افزون شود. [↑](#footnote-ref-317)
317. ) در روايتي آمده: « جمع الله له شمله ». [↑](#footnote-ref-318)
318. ) روايت از امام احمد 5/183، و ابن ماجه (4105) و ابن حبان (موارد: 72، 73) با اسناد صحيح، و در رساله « **النيه** » در زير شماره (31) در ارتباط با تخريج آن دامنه بحث را گسترش داده­ام. [↑](#footnote-ref-319)
319. ) روايت از نسائي درالبيعه (4194) و ابن قانع (2178) و غير آن دو، و سندش حسن است. و حافظ ابن حجر در الاصابة 3/569، آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-320)
320. ) صحيح مسلم، السلام (2231). [↑](#footnote-ref-321)
321. ) نگا: حاشيهالسندي علي سنن النسائي 7/169. [↑](#footnote-ref-322)
322. ) روايت از امام احمد (24694)، و ابو داود (4398) و نسائي (3432) از حديث عايشه، و سندش حسن است، و رجالش، رجال صحيح هستند، و ابن حبان (142) و حاكم در 2/59 آن را صحيح دانسته­اند. و ذهبي هم با آن موافقت نموده، و اين حديث داراي شواهد فراواني است. نگا: المجمع 6/251، نصب الراية 4/162 ـ 165، الارواء (5730). [↑](#footnote-ref-323)
323. ) روايت از بخاري (5771)، و مسلم (2221). [↑](#footnote-ref-324)
324. ) روايت از بخاري (5730). [↑](#footnote-ref-325)
325. ) صحيح البخاري (5717)، و صحيح مسلم (2220). [↑](#footnote-ref-326)
326. ) توضيح: مردم در دوران جاهليت معتقد بودند كه بيماري بدون مشيت الهي سرايت مي­كند. در اين حديث پيامبرص اين نظر را رد كرد و در عين حال راهنمايي كرد كه از بيماريهاي سرايت كننده مانند جزام، پرهيز كنيد؛ زيرا اينگونه بيماريها به مشيت الهي و بر اساس سنت او سرايت مي­كنند. و اصالت نداشتن صفر دو معني دارد: يكي اينكه در دوران جاهليت، مردم معتقد بودندكه در شكم كرمي وجود دارد كه هنگام گرسنگي به حركت در مي­آيد و چه بسا كه صاحبش را مي­كشد و عربها آن را از بيماري گري هم واگيرتر مي­دانستند. گفتني است كه مفهوم صحيح مطلب فوق، همين است و ممكن است هردو مفهوم مورد نظر باشد يعني هيچيك اصالتي ندارد.

     مفهوم اصالت نداشتن هامه: عربها خفاش و يا جغد را پرنده­اي شوم مي­دانستند و معتقد بودندكه اگر بالاي خانه كسي بنشيند، باعث مرگ وي و يا يكي از بستگانش مي­شود، و مفهوم دوم آن اين است كه آنها معتقد بودند استخوانهاي ميت و يا روحش به پرنده­اي تبديل مي­شود.

     رسول اكرمص اين انديشه­هاي باطل را رد كرد. شرح امام نووي بر صحيح مسلم با اندكي تصرف، (مترجم به نقل از صحيح البخاري 2/ 567 ترجمه عبدالقادر ترشابي) [↑](#footnote-ref-327)
327. ) صحيح البخاري (5717) و صحيح مسلم (2220). [↑](#footnote-ref-328)
328. ) با اين جمله از او عيب جويي مي­كند. [↑](#footnote-ref-329)
329. ) روايت از طيالسي (1314) آمده است: « وقتي كه رسول خدا تشريف آوردند، خواستم كه از ايشان فرار كنم و به شام بروم. آنگاه مردي پيش من آمد و گفت: واي بر تو اي وحشي! بخدا هركسي كه نزد محمد مي­آيد و شهادتين را مي­گويد، محمد هيچ كاري با او ندارد. با شنيدن اين سخن، من هم به خدمت ايشان رسيدم. و همين كه بالاي سر ايشان ايستادم كلمه شهادتين را بر زبان جاري ساختم. » و مانند اين روايت در روايت ابن اسحاق از طبراني (2947) و غير او آمده است. [↑](#footnote-ref-330)
330. ) اين از باب ندب است و افرادش به مسلمه كذاب مي­گفتند: اميرالمؤمنين!! چرا كه او متولي امور ياران و پيروانش بود. [↑](#footnote-ref-331)
331. ) صحيح البخاري: المغازي (4072) و در رابطه با شرح اين حديث نگاه كنيد به: عمد**ة** القاري 17/158ـ160، فتح الباري 7/ 368 ـ 371 و حاشية السندي علي المسند (مطبوع با المسند 29/ 448، 480) و الفتح الرباني 21/59 ـ 60. [↑](#footnote-ref-332)
332. ) اين نكات و عبرتها را در فتح الباري 7/371 نگاه كنيد. [↑](#footnote-ref-333)
333. 1) اين بدين خاطر است كه وقتي برادر كعب به نام بجير قبل از او مسلمان شد، قصيده­اي سرود كه در آن به هجو پيامبرص پرداخت. اين بود كه پيامبرص خونش را حلال ساخت. [↑](#footnote-ref-334)
334. 2) در بعضي از روايتهاي اين حديث آمده كه وقتي كعب آمد تا مسلمان شود مردي از انصار از جا پريد و گفت: بگذار كه گردن اين دشمن خدا را بزنم. [↑](#footnote-ref-335)
335. ) در رابطه با شرح ابيات اين قصيده نگاه كنيد به: شرح خطيب تبريزي، شرح ابن حجه حموي و الروض الانف 4/280 ـ 289، القول المستجاد و حاشيه آن، توثيق قصيده بانت سعاد اثر دكتر سعود الفنيسان. [↑](#footnote-ref-336)
336. ) روايت از محمد بن سلام جمحي در طبقات الشعراء ص 46، 47، گفته است: محمد بن سليمان از يحيي بن سعيد الانصاري به من خبر داده است... و اين محمد بن سليمان، به احتمال زياد همان محمد بن سليمان بن اصفهاني كوفي باشد. و روي اين حساب، اين حديث مرسل و حسن است. البته ابن قانع (1657) اين محمد بن سليمان را جزو تابعان بحساب آورده است، چه از طريق زبير بن بكار، از بعضي از اهل مدينه، از يحيي بن سعيد به او، اين حديث را روايت كرده است. و حديثهاي مرسل سعيد قوي هستند، بطوريكه تني چند از علماء آنها را صحيح دانسته­اند، و اين حديث داراي شاهد متصلي است كه ابن ديزل در جزء (15) و حاكم 3/579 ـ 582 روايت كرده، و آن را صحيح دانسته است. و در سند آن، دو مرد وجود دارد كه من نسبت به شرح حال آنها هيچ اطلاعي كسب نكرده­ام. [↑](#footnote-ref-337)
337. ) الصارم المسلول علي شاتم الرسول. [↑](#footnote-ref-338)
338. ) مدارج السالكين 1/ 428. [↑](#footnote-ref-339)
339. ) نيل الأوطار 2/168. [↑](#footnote-ref-340)
340. ) صحيح البخاري (6145). [↑](#footnote-ref-341)
341. ) غذاء الالباب 1/180 ـ 181، توثيق قصيده بانت سعاد ص 47. [↑](#footnote-ref-342)
342. ) يعني آنها بر آبي بر سر راه مسافران مدينه فرود مي­آمدند، و مسافران از كنار آنها مي­گذشتند. [↑](#footnote-ref-343)
343. ) در روايت ابوداود (585) آمده است: « و يك پيراهن عماني را براي من خريدند.» [↑](#footnote-ref-344)
344. ) صحيح البخاري: المغازي (4302). [↑](#footnote-ref-345)
345. ) سنن ابوداود (587) و رجالش ثقه هستند. [↑](#footnote-ref-346)
346. ) صحيح مسلم (817). [↑](#footnote-ref-347)
347. ) صحيح البخاري (5027). [↑](#footnote-ref-348)
348. ) روايت از ترمذي (2914)، و ابوداود (1464) با سندي حسن، و در ارتباط با شرح حديث عمرو بن سلمه نگا: شرح الكرماني 16/141، عمد**ة** القاري 17/289، النهاية، فتح الباري 8/23. [↑](#footnote-ref-349)
349. ) در توضيح اين قسمت حديث خطابي گفته است: در روايت آمده است كه تعداد آيه­هاي قرآن به تعداد درجات و رتبه‏هاي بهشت است. به شخص قاري گفته مي­شود: به اندازه­اي كه تو از آيات قرآن خوانده­اي، از درجات و رتبه­هاي بهشت برخوردار مي­شوي، روي اين حساب كسي كه قرائتش همه قرآن را در بر گرفته باشد، بالاترين درجه بهشت را بدست مي‏آورد و كسي كه جزئي از آن را خوانده باشد، درجه او در بهشت به اندازه آن جزء رقم خواهد خورد. بنابراين با توجه به اينكه قرائت در كجا خاتمه يافته است، پايان ثواب رقم مي­خورد. تحفةالأحوذي بشرح جامع الترمذي 7/337. (مترجم) [↑](#footnote-ref-350)
350. ) ديني مابين نصرانيت و صائبي است. (مترجم) [↑](#footnote-ref-351)
351. ) در معجم البلدان 2/ 328 آمده است، « حيره شهري است در سه مايلي كوفه در جايي كه به آن نجف گفته مي­شود. » [↑](#footnote-ref-352)
352. ) مدائن پايتخت حكومت فارس است؛ كساني كه كسري بر آنها پادشاهي مي­كرده است و در دوران حضرت عمر بن خطابس، مسلمانان آن را فتح كردند. [↑](#footnote-ref-353)
353. ) اين پيشگويي هم در دوران عمر بن عبدالعزيز بوقوع پيوست. نگاه: فتح الباري 6/ 613. [↑](#footnote-ref-354)
354. ) روايت از احمد 4/ 378، و ابن حبان (6679) و حاكم 4/518، و سندش حسن است و رجالش ثقه هستند و رجال صحيحين مي­باشند، جز ابوعبيده كه ابن حبان و عجلي او را ثقه دانسته­اند و او از جمله بزرگان تابعي است. و قسمت اول اين حديث داراي شاهدي در نزد احمد 4/ 378 است و قسمت پاياني آن داراي شاهدي در نزد بخاري (3595) مي­باشد. [↑](#footnote-ref-355)
355. ) روايت از امام احمد (21839) و ابن ماجه (2612) و غير اين دو و سندش حسن است و بوصيري در الزوائد آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-356)
356. ) در روايت طبراني (647) آمده است: « دختر جمد بن وليعه كندي فرزندي براي من به دنيا آورده است كه دوست داشتم بجاي آن، يك كاسه آبگوشت برايمان مي­آوردند. » [↑](#footnote-ref-357)
357. ) يعني وقتي كه انسان داراي اولاد فراوان گردد، بخاطر باقي نگه داشتن خودش، از رفتن به جنگها و جهادها ابا كرده، ترسو مي­شود. و از سوي ديگر نسبت به مالش دچار تنگ­نظري و بخل مي­شود تا بر آنها انفاق كند. و اگر اتفاقي براي آن فرزندان بيفتند، غمگين مي­گردد و نگا: شرح السنة 13/ 36، النهاية، ماده (بخل). [↑](#footnote-ref-358)
358. ) روايت از امام احمد (21840) و طبراني (646) و در سند آن ضعف وجود دارد، و روايت از طبراني (646) از طريق ديگري كه در آن هم ضعف اندكي وجود دارد و روايت از حاكم 4/139 با نحوي مختصرتر از آن، و آن را صحيح دانسته، و ذهبي هم با آن موافقت كرده است، و اين حديث همانگونه است كه آنها گفته­اند. و ابن كثير در البداية 6/ 314 گفته است: « تنها احمد آن را روايت كرده، و حديثي حسن و جيد الاسناد است. » و حديث مرفوع آن داراي شواهد بسياري است. [↑](#footnote-ref-359)
359. ) نگا: زاد المعاد 6/ 618. [↑](#footnote-ref-360)
360. ) صحيح مسلم (934). [↑](#footnote-ref-361)
361. ) صحيح البخاري (715) و صحيح مسلم (142). [↑](#footnote-ref-362)
362. ) روايت از عبدالرزاق (80) و امام احمد (16384، 17846) و ابوداود (144) و اسنادش صحيح است، و ابوداود لفظ آن را ذكر نكرده است. [↑](#footnote-ref-363)
363. ) روايت از امام احمد (684) و ابن سعد 1/410، 411 و روايت از غير اين دو سندش حسن است. [↑](#footnote-ref-364)
364. ) روايت از امام احمد (746) و ابن سعد 1/410 ـ 411، و ترمذي در السنن (3637، 3638) و در الشمائل (5) و روايت از غير اينها، و اين حديث با مجموعه طُرقش حسن است. و در نزد ابوداود (4864) شاهدي دارد [↑](#footnote-ref-365)
365. ) در ارتباط با آيه مذكور به تفسير ابن كثير و زادالمعاد 1/ 167، 168 مراجعه كنيد. [↑](#footnote-ref-366)
366. 1) روايت از امام احمد (11765) و ابن حبان (4037)، و حاكم 2/161 و روايت از ديگران از حديث ابوسعيد، و سندش حسن است، رجالش ثقه هستند جز زينب بنت كعب بن عجره كه همسر ابوسعيد خدري است، و (محدثان) در صحت آن زن، اختلاف نظر دارند، وي در كمترين حالات خود، از جمله بزرگان تابعي است و ابن حبان او را موثق دانسته است. روي اين حساب، حديث آن زن، از درجه حسن تنزل نمي­كند و حاكم اين حديث را صحيح دانسته است و منذري هم آن را صحيح دانسته است (2870) و هيثمي در 2/254 گفته است: « رجالش ثقه هستند. » [↑](#footnote-ref-367)
367. ) يعني شما را خوش‏خبري باد به چيزي كه باعث رفتن به بهشت است، كه همان آگاهي در دين و عمل بدان مي­باشد. [↑](#footnote-ref-368)
368. ) ابن جوزي بيان كرده كه گوينده اين جمله، همان « اقرع بن حابس تميمي » بوده است. [↑](#footnote-ref-369)
369. ) آنها هيئت قبيله « حمير » يماني مي­باشند. [↑](#footnote-ref-370)
370. ) احتمال دارد كه آنها درباره احوال اين جهان از پيامبرص سؤال كرده باشند. و احتمال دارد كه آنها درباره اينكه چه مخلوقي اول از همه آفريده شده است، از پيامبرص سؤال نموده­اند. [↑](#footnote-ref-371)
371. ) صحيح البخاري، شروع آفرینش 3190-3191 برای شرح این حدیث نگا: کشف المشکل من حدیث الصحیحین، ابن جوزی 1/479، فتح الباری 6/288 و 8/97. [↑](#footnote-ref-372)
372. ) صحيح البخاري (3493) و صحيح مسلم (2525). [↑](#footnote-ref-373)
373. ) صحيح البخاري**:** الرفاق (6567- 6568). [↑](#footnote-ref-374)
374. ) صحيح مسلم: القدر (2653). [↑](#footnote-ref-375)
375. ) روايت از امام احمد 5/63ـ64، و ابوداود (4084) و ابن حبان (521-522) با اسناد صحيح، و نووي در رياض الصالحين (796) اسناد آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-376)
376. ) صحيح البخاري (5787). [↑](#footnote-ref-377)
377. ) صحيح البخاري (3365) و صحيح مسلم (2085). [↑](#footnote-ref-378)
378. ) شايد مراد از عطيه­اي كه در اينجا آمده افقار ظهر باشد و آن اين است كه فرد شتر خود را به كسي كه خواهان سوار شدن بر آنست بدهد، سپس آن را باز پس بگيرد. چنانكه اين ظاهر لفظ حاكم و غير او است. [↑](#footnote-ref-379)
379. ) قانع همان درخواست كننده و سائل است و معتر كسي است كه مي­آيد تا چيزي بگيرد ولي از فرط شرم چيزي در اين باره به زبان نمي­آورد. [↑](#footnote-ref-380)
380. ) يعني برترين احسان در امور مذكور، اعم از عطيه (يعني دادن شتر به ديگران جهت سوار شدن) و منيحه (يعني دادن ماده شتر شير ده به ديگران جهت دوشيدن براي مدتي) و سربريدن شترها جهت صدقه دادن گوشت آنها، به چشم مي­خورد! [↑](#footnote-ref-381)
381. ) يعني قسمتي از آنها را صدقه خواهم داد تا عدد آنها كم شود. در روايت طبراني آمده است: حسن مي­گويد: بخدا اين كار را كرد. [↑](#footnote-ref-382)
382. ) در روايت طبراني 18/341 آمده است: تعداد آن پسرها 32 نفر بوده است. و از آنها به عنوان نوعي ضرب المثل در راستاي ضرورت اجتماع و عدم تفرقه ـ با 30 تير- تعبير شده است. چه يك تير و دو تير و سه تير به آساني قابل شكستن است ولي سي تير به آساني قابل شكستن نيست. و اين مورد به لحاظ عملي هم پياده شده است. [↑](#footnote-ref-383)
383. ) نياحه: عبارتست از گريستن بر مرده همراه با وجود صدا و ناله و فغان از طرف فرد نوحه سرا. و ندب عبارتست از برشماري نيكي­هاي مرده همراه با صدا كردن او با حرف (وا) مثلاً بگويد: « وا محمد » (افسوس بر محمد) « واجبلاه » و نوحه سرايي غالباً از طرف زنان صورت مي­گيرد و قطعاً حرام است. [↑](#footnote-ref-384)
384. ) يعني وي ترسيده كه يكي از افراد كودن بكر بن وائل سر قبرش تعدي و دست درازي كند و بيايد آن را نبش كند يا اهانتي بدان نمايد. كه در آن صورت، ميان فرزندانش و بني بكر جرقه­هاي شرارت و خرابكاري روشن خواهد شد و در نتيجه آن، از ناحيه ديني متقبل ضرر و زيان خواهند شد. چنانكه اين نكته، در لفظ حاكم و غير او كاملاً صريح و آفتابي است. [↑](#footnote-ref-385)
385. ) روايت از بخاري در « ادب المفرد » (954) و لفظ از آن اوست، و ابن حبّان در الثقات 6 /320، و طبراني 18/340 و ابويعلي چنانكه در « المطالب العالية» (2385) آمده است، و حاكم 3/612، و ابن عبدالبر در «التمهيد » 4/213 از طُرقي از حسن از قيس، و سند آن صحيح است. و ابن حجر در الاصابة در بيوگرافي قيس گفته است: « ابن سعد با سند حسني روايت كرده كه به حسن مي­رسد و او از قيس روايت مي­كند... » با كمي تصرف.

     نگا: صحيح الادب المفرد ص 360، و در رابطه با شرح اين حديث نگا: فضل الله الصمد 3/ 410 ـ 412. [↑](#footnote-ref-386)
386. ) صحيح البخاري (6638)، و صحيح مسلم (990). [↑](#footnote-ref-387)
387. ) روايت از امام احمد 6/50 و ترمذي (2470) و ترمذي آن را صحيح دانسته و اين حديث چنان است كه او گفته. نگا: الأحاديث الصحيحة (2544). [↑](#footnote-ref-388)
388. ) صحيح البخاري (6442). [↑](#footnote-ref-389)
389. ) در بعضي از الفاظ اين حديث « كقطع السحاب » آمده است و معنايش اين است كه بصورت جماعتهاي انباشته­اي مي­آيند كه مانند تكه ابري مي­باشند. [↑](#footnote-ref-390)
390. ) روايت از طيالسي (945) و احمد (16758، 16779) و ابن ابي شيبه 12/183 ـ 184 و سندش حسن است. و استاد ما شيح عبدالعزيز بن باز در يكي از درسهايش كه آن را القاء نموده گفته: اسناد آن مشكلي ندارد. [↑](#footnote-ref-391)
391. ) صحيح البخاري: المغازي: باب قدوم الاشعريين و اهل اليمن (4388) و صحيح مسلم: الايمان (52). [↑](#footnote-ref-392)
392. ) روايت از احمد (12026) و ابن ابي شيبه در الفضائل 12/122 و ابويعلي (3845) و سندش صحيح است و رجالش رجال صحيحين هستند و روايت از ابن سعد 1/ 384 با سندهاي مرسل. [↑](#footnote-ref-393)
393. ) روايت از بيهقي 2/449، و خطيب 7/432 و آلباني آن را در السلسلة الصحيحة، (1128) صحيح دانسته است. و روايت از مالك در موطا 2/933 از ابوهريره بصورت موقوف و اسنادش صحيح است و حكم (حديث) موقوف را دارد. [↑](#footnote-ref-394)
394. 1) نگا: صحيح البخاري و فتح الباري: مناقب الانصار 7 / 347، و المغازي 7 / 464 ـ 465، و الأدب المفرد، باب ما يجوز من الشعر و الرجز و الحداء 10/ 537 ـ 541، و التمني 14/ 222. [↑](#footnote-ref-395)
395. 2) گروهي از فقها رجز خواني شعري را با اين ضوابط جايز دانسته­اند، نگا: رساله « الصحوة الاسلاميه» از فتاواي شيخ ما محمد بن عثيمين (جمع علي ابولوز ص 136، 137، شماره 16). [↑](#footnote-ref-396)
396. 3) شيخ الاسلام ابن تيميه در الاقتضاء ص 483 گفته است: « كسي كه به منظور اصلاح قلبش زياد به قصيده­ها گوش دهد، علاقه­اش به سماع قرآن كم مي­شود و رفته رفته كار به جايي مي­كشد كه سماع قرآن را دوست نداشته باشد.» به مرجع سابق نگاه شود. [↑](#footnote-ref-397)
397. 4) نگا: رساله « البيان المفيد عن حكم التمثيل و الاناشيد » تأليف: عبدالله السليماني. [↑](#footnote-ref-398)
398. ) با مراجعه به متن سيره ابن هشام 4/ 444 چاپ دارالحديث قاهره، دريافتم كه مطلبي در اين قسمت افتاده است و آن اين است: « من تو را به الله كه خداي تو و خداي كسان قبل از تو و بعد از تو مي­باشد، سوگند مي‏دهم كه آيا الله به شما دستور داده كه نمازهاي پنج­گانه را بخوانيم؟ » پيامبرص فرمودند: « بخدا همين طور است ». مترجم [↑](#footnote-ref-399)
399. ) روايت از ابن اسحاق چنانكه در سيره ابن هشام 4/ 573، 574 آمده است، و روايت از احمد (2382) و دارمي (658) و ابوداود (487) و حاكم 3/ 54، 55، و اسناد آن قريب به حسن است و حاكم آن را صحيح دانسته و ذهبي با آن موافقت نموده و احمد شاكر و آلباني هم آن را صحيح دانسته­اند. و براي بخش اول حديث تا اين قسمت كه مي­گويد: **« دخل الجنة»** در صحيح بخاري (63) و مسلم (12) شاهدي وجود دارد كه راوي آن انس است. [↑](#footnote-ref-400)
400. ) نگا: فتواي شيخ محمد بن عثمين در ضمن (فتاوي مترجمه) در مجله الدعوه، شماره 1794 در 8 ربيع الاول سال 1422 هـ، ص 43. [↑](#footnote-ref-401)
401. ) معاويه مي­گويد كه وقتي مشرك بوده، به تعداد بيشتر از انگشتان دو دستش سوگند ياد كرده بود كه مسلمان نشود و به خدمت پيامبر خداص نرسد. پس حالا به خدمت پيامبرص رسيده و مي­خواهد كه مسلمان شود و احكام اسلام را بداند. و احتمالاً قبل از آمدنش به خدمت پيامبرص مسلمان شده باشد. ولي وي تنها مقدار اندكي درباره اين دين مي­دانسته است لذا خواسته كه تعاليم اين دين را ياد بگيرد. [↑](#footnote-ref-402)
402. **) انقياد** و گردن نهادن به اين دين لازم و ضروري است، و نيز لازم است كه از موارد متناقض با آن همچون شرك و كفر اجتناب كنيم. و در روايت ديگري آمده « گفت: و اسلام چيست؟ فرمودند: اسلام اين است كه قلبت تسليم الله عزوجل شود و چهره­ات را متوجه الله سازي (يعني با تمام وجود دين او را قبول كني).» [↑](#footnote-ref-403)
403. ) يعني پيامبرص امتش را از هر معصيتي كه سبب وارد شدن به آتش جهنم است باز مي­دارد. [↑](#footnote-ref-404)
404. ) روايت از امام احمد 5/ 4 ـ 5 با اسنادي حسن. و نيز در 5/ 3 با حديثي مشابه به آن و با سندي حسن روايت كرده است. [↑](#footnote-ref-405)
405. 1) صحيح البخاري، الرقاق (6483)‌، و صحيح مسلم: الفضائل (2284). [↑](#footnote-ref-406)
406. 2) صحيح البخاري: الاعتصام (7280). [↑](#footnote-ref-407)
407. ) نگا: بيوگرافي نمر بن تولب در الاصابة 3/543. [↑](#footnote-ref-408)
408. ) ابن حجر در فتح الباري (شرح حديث (3906) 7/ 246 گفته است: « مِرْبَدْ » جايي است كه در آن خرما خشك مي­شود. و اصمعي گفته است: مربد هر چيزي است كه در آن شتر يا گوسفند حبس و نگهداري شود. و به همين خاطر است كه مربد بصره ناميده شود چون جايگاه بازار شتر است.» [↑](#footnote-ref-409)
409. ) يعني آن صحابي از گفته آنان چنين برداشت كرده كه آنها روايت او را باور ندارند و در صحت آن شك دارند. لذا براي آنكه آنها را تنبيه كند، تصميم گرفت كه در آن روز، هيچ حديث ديگري را براي آنها ذكر نكند. [↑](#footnote-ref-410)
410. ) روايت از امام احمد (20737 ـ 20740)، و يونس بن بكير در زوائد المغازي (452)، و ابوداود (2999)، و محمد بن سلام در طبقات الشعراء ص 68، و ابن حبان (6557) و اسنادش صحيح است. [↑](#footnote-ref-411)
411. ) روايت از طبراني در الكبير (7400) و در الأوسط و الصغير چنانكه در مجمع البحرين (4982) آمده است. و روايت از طريق او از ابونعيم در المعرفه (3822) و اسنادش احتمال تحسين را دارد. رجال حديث آنها از درجه حسن پايين نمي­آيد جز موسي بن ميمون كه او يك قدريه افراطي است و ظاهر كلام بعضي از ائمه گوياي آنست كه روايت او مقبول است. نگاه شود به اللسان 6/133. و هيثمي در المجمع 9/ 365 گفته است: « در آن موسي بن ميمون وجود دارد كه قدريه­اي بوده است و بقيه رجال آن موثق دانسته شده­اند. » و بخش مرفوع آن را ابوعوانه در صحيحش روايت كرده است چنانكه در الاصابة 3/ 183 ـ 184 از طريق ديگري از موسي، از پدرش عبدالرحمن، از صفوان به او، روايت شده است. [↑](#footnote-ref-412)
412. ) روايت از امام احمد 4/ 444 و نسائي در عمل اليوم و اليله (9940993) و طحاوي در المشكل (2525) و ابن حبان (899) با اسنادي صحيح، رجالش، رجال صحيحين هستند. و حافظ ابن حجر در الاصابة 1/ 336 آن را صحيح دانسته است. و روايت از ترمذي (3483) و در سندش انقطاعي وجود دارد. [↑](#footnote-ref-413)
413. ) روايت از امام احمد (19943) و ابن سعد 4/ 287 و حاكم 3/ 487 و حاكم آن را صحيح دانسته و ذهبي هم موافقت كرده و اين روايت همانگونه است كه آنها گفته­اند. [↑](#footnote-ref-414)
414. ) معادل عربي اين ضرب المثل **الجفنة الغراء** است. جفنه ظرفي چوبين است كه طعام در آن قرار داده مي­شود. و غراء: يعني سفيد، يعني آن ظرف پر از چربي و روغن است. و عرب به مرد سخاوتمند كه به مردم طعام مي‏دهد، الجفنة الغراء مي­گويند. چون او در آن ظرف به آنها طعام مي­دهد. پس به آن نام گذاري شده است. نگا: النهاية (ماده جفن). [↑](#footnote-ref-415)
415. ) روايت از امام احمد (16311)، و ابوداود (4806) با اسنادي صحيح، رجالش، رجال صحيحين هستند، جز آن صحابي، كه فقط از رجال مسلم است. [↑](#footnote-ref-416)
416. ) اين به اين خاطر است كه بني اسد بن خزيمه از مضر بوده و پيامبرص از مضر مي­باشد. [↑](#footnote-ref-417)
417. ) روايت از نسائي در الكبري (2363) و ابويعلي 4/251، شماره (3363) و بزار چنانكه در تفسير ابن كثير در رابطه با آيه 17 سوره حجرات آمده و مقدسي در المختارة، 10/ 345 ـ 346 و اسنادش صحيح است. و اين روايت داراي شواهد فراواني اعم از متصل و مرسل است. نگا: الطبقات الكبري 1/ 292، الدر المنثور 7/585 و سيوطي بعضي از آن را حسن دانسته است. [↑](#footnote-ref-418)
418. 1) صحيح البخاري (3455). [↑](#footnote-ref-419)
419. ) صحيح مسلم (2577). [↑](#footnote-ref-420)
420. ) روايت از امام احمد (23746) با اسنادي كه در آن ضعف كمي وجود دارد. و روايت از بيهقي در الدلائل 5/365 با اسنادي كه در آن مقداري ضعف وجود دارد. لذا اين روايت با مجموع اين دو طريق حسن است. و از حديث دكين داراي شاهدي است كه امام احمد (17576) آن را روايت كرده و سندش صحيح است. [↑](#footnote-ref-421)
421. ) روايت از امام احمد (15581، 16243)، و ابوداود (4082) و روايت از غير اين دو. و سندش صحيح است. [↑](#footnote-ref-422)
422. ) صحيح مسلم (1041). [↑](#footnote-ref-423)
423. ) يعني مسيلمه همراه با تعداد زيادي از مردمان قبيله­اش بني حنيفه به مدينه نبوي آمدند. [↑](#footnote-ref-424)
424. ) صحيح البخاري، المغازي: باب وفد بني حنيفه (4373). [↑](#footnote-ref-425)
425. ) يعني آنها در دوران جاهليت، وقتي كه ماه رجب فرا مي­رسيد، جنگ را رها مي­كردند، چون ماه رجب، ماه حرام است، بلكه آنها به منظور بيان اينكه در اين ماه نمي­خواهند جنگ كنند، دندانه­ هاي نيزه­ها و قطعه آهن موجود در تير را در مي­آوردند. نگا: فتح الباري 8/ 91. [↑](#footnote-ref-426)
426. ) صحيح البخاري: همان (4376). [↑](#footnote-ref-427)
427. ) منظورشان اين بوده كه اگر اين آب را در آن مشك وانهند به علت طولاني بودن راه آب خشك شده و تمام مي­شود. [↑](#footnote-ref-428)
428. ) يعني در ميان اهالي اين مكان، راهبي مسيحي بود كه عابد آنها بود و اين راهب از قبيله طي­ء بود. [↑](#footnote-ref-429)
429. ) روايت از امام احمد (24009 / 26) و نسائي (700) و ابن حبان (1123) با اسنادي حسن. [↑](#footnote-ref-430)
430. ) بازاري است در نزديكي عرفات، كه مردم در دوران جاهليت، در آنجا خريد و فروش مي­كردند. [↑](#footnote-ref-431)
431. ) ربذه دهكده­اي است كه به اندازه مسافت سه روز از مدينه دور است و به ذات عرق نزديك است. [↑](#footnote-ref-432)
432. ) روايت از ابن ابي شيبه 14/300 و نسائي (2531) و ابن ماجه (2760) و طبراني (8175) و حاكم 2/612، و دارقطني 3/45 و بعضي از آنها آن را مختصر نموده­ اند. و اسنادش صحيح است. و حاكم آن را صحيح دانسته، و ذهبي هم با آن موافقت نموده و بوصيري هم در الزوائد آن را صحيح دانسته است. [↑](#footnote-ref-433)
433. 1) روايت از طبراني در الكبير 22/ 46 ـ 48، و در الصغير (1176) و بخاري در تاريخ الكبير 8/ 175 ـ 176، و بزار چنانكه در كشف الاستار (2745) با اسنادي آمده كه جاي گفتگو دارد. نگا: المجمع 9/ 376. و روايت از ابن سعد 1/ 348 ـ 351 با اسنادي مرسل و با اسنادي متصل و ضعيف.

     بخش اول آن را طبراني در الكبير 22/19 ـ 20 با اسنادي ضعيف روايت كرده است. و نگا: المجمع 9/374، و امام احمد بخش دوم آن را كه مربوط به اقطاع و داستان معاويه است، امام احمد(27238)، و ترمذي (1381) و ابوداود (3058، 3059) روايت كرده­اند و ترمذي آن را صحيح دانسته، و اين حديث چنان است كه او گفته است. و در كل اين حديث با مجموع شواهدش حسن است. [↑](#footnote-ref-434)
434. )‏ روايت از امام احمد (17856، 17857)، و ابوداود (1096) و سندش حسن است. [↑](#footnote-ref-435)
435. ) روايت از بخاري (7288) و مسلم (1337). [↑](#footnote-ref-436)
436. ) نگا: اعلام الموقعين (الفتوي: الفائده 66) 4/ 261، الاصول من علم الاصول: الاجتهاد: مواضع التقليد ص 100. [↑](#footnote-ref-437)
437. ) يعني فرزندي را كه جزو اولاد شوهرش نيست، از طريق برداشتن آن و گمان اينكه او، فرزندش است، يا از طريق زنا به او ملحق نسازد. [↑](#footnote-ref-438)
438. ) معروف: چيزي است كه نيكي و حُسن آن در شرع شناخته شده است و همان چيزي است كه الله به آن دستور داده است. [↑](#footnote-ref-439)
439. ) علاوه بر اين زن صحابيه كه راوي حديث است، امام مالك در الموطا 2/ 982، و امام احمد (27008) و دیگران اين حديث را روايت كرده­اند، و سندش صحيح است و رجالش رجال صحيحين مي­باشند و حافظ ابن كثير در تفسيرش اين روايت را صحيح دانسته و داراي شواهد كثيري است. نگا: المسند (6850)، (20796)، (27062)، (27133) و المجمع: المغازي، باب البيعة علي الاسلام 6/ 36، 40. [↑](#footnote-ref-440)
440. ) روايت از عبدالرزاق (9827)، و احمد (25175)، و ابن حبان (4554) و روايت از ديگران. و سندش صحيح است، و رجالش رجال صحيحين مي­باشند و بيعت فاطمه ذكر شده در اين حديث، به هنگام مسلمان شدنش بوده است. نگا: شرح حال او در الاصابة 4/372، اما بيعت عايشه ـ چنين بر مي­آيد كه ـ به مانند آن بيعتي بوده، كه امام از مردم مسلمان مي­گيرد. [↑](#footnote-ref-441)
441. ) روايت از طبراني 20/ 211، 212 و روياني در مسندش چنانكه در سلسله احاديث صحيحه (226) با اسنادی حسن آمده است. [↑](#footnote-ref-442)
442. ) يعني به در خانه­اش رسيد، كه مادرش در خانه بود. [↑](#footnote-ref-443)
443. ) صحيح مسلم: الفضائل (2491). [↑](#footnote-ref-444)
444. ) در رابطه با شرح عبارات اين حديث و بيان فوايد آن، به شرح مسلم نووي 16/652، اكمال المعلم اثر عياض 7/532، جامع الاصول 11/ 375 مراجعه كنيد. [↑](#footnote-ref-445)
445. ) وقتي كه اعراب در دوران جاهليت مي­خواستند كاري انجام دهند، به اين تيرها متوسل مي­شدند. بر روي يكي از آنها نوشته بود: انجام ده و بر دومي نوشته شده: انجام نده و بر سومي چيزي نوشته نشده بود. هركدام كه خارج مي­شد، به مقتضاي آن عمل مي­كردند. و اگر تير پوچ در مي­آمد، دوباره، قرعه مي­كشيدند. [↑](#footnote-ref-446)
446. ) يعني جميله ـ در حاليكه همسر يا يكي از خويشاوندان نزديكش بوده ـ وقتي كه ضرار خواست كه برود تا مسلمان شود به او گفت.... [↑](#footnote-ref-447)
447. ) روايت از عبدالله بن احمد در زوائد المسند (16703) و ابونعيم در معرفة الصحابة (3889 ـ 3892) و بحشل ص 174، و ديگران با اسناد فراواني كه در هر يك از آنها ضعفي وجود دارد، اين حديث با مجموع آنها حسن يا قريب به آن است. نگا: المجمع 9/390 ـ 391 و در ارتباط با شرح ابيات اين قصيده به كتابهاي لغتي مانند صحاح، لسان العرب، و حاشية السندي كه با المسند چاپ شده است. 27/ 257، 258. [↑](#footnote-ref-448)
448. ) چنانكه در روايت ديگر بخاري (7216) آمده است. [↑](#footnote-ref-449)
449. ) ظاهر حديث مي­گويد كه او خواسته از بيعتي كه بر سر اسلام كرده است، معاف شود و اين احتمال را هم دارد كه او خواسته از بعضي عوارض آن ماند هجرت معاف گردد. نگا: فتح الباري 4/ 97، و 13/200. [↑](#footnote-ref-450)
450. ) منظور اين است كه از مدينه افرادي كه داراي ايمان خالص نيستند و هيچ خيري در آنها وجود ندارد، خارج مي­شوند و افراد پاك و شايسته در آن باقي مي­مانند. نگا: المفهم 4/ 499، و اكمال المعلم 4/ 501 ـ 502. [↑](#footnote-ref-451)
451. ) صحيح البخاري (1883)، و صحيح مسلم (1383). [↑](#footnote-ref-452)
452. 1) حاشية السندي علي سنن النسائي 7/ 170. [↑](#footnote-ref-453)
453. 1) لطائف المعارف (وظيفة صفر). [↑](#footnote-ref-454)
454. ) گفته شده: معناي « طوبي » يعني به خير دست يافت، مي­باشد و بنا به قولي طوبي نام بهشت است. نگا: تفسير آيه 29 از سوره رعد در تفسير ابن كثير. [↑](#footnote-ref-455)
455. ) روايت از امام احمد (17388)، و ابن ابي شيبه در مسندش (730) و سندش حسن است و هيثمي هم در 10/18 و حافظ ابن حجر هم آن را صحيح دانسته­اند. و نگا: المطالب (14178)، و در رابطه با شواهد اين حديث مراجعه شود به مسند امام احمد (16976) و صحيح ابن حبان (7230). [↑](#footnote-ref-456)
456. ) روايت از احمد (10972)، و ابوداود (4673) از دو طريق كه رجال آنها ثقه هستند. و روايت از آلباني در سلسله احاديث صحيحه (1517) و روايت از مسلم (2278) با زيادت كلمه­ي « روز قيامت ». [↑](#footnote-ref-457)
457. ) هر دوي اينها در زمينه ايمانشان ـ در اين مسأله ـ به يك مسأله غيبي ايمان دارند و آن اينكه الله تعالي پيامبرص را فرستاده است، بلكه ايمان به همه مسائل عقيده، صرفاً ايمان به غيب است چنانكه در جاي خود تثبيت شده است، اما مقدار اين ايمان از شخصي به ديگري در بعضي از مسائل گاهي تفاوت پيدا مي­كند. [↑](#footnote-ref-458)
458. ) نگا: فتح الباري: اول كتاب فضائل الصحابة 7/6-7. نگا: شرح مشكل الآثار 6/254ـ266، مجموع الفتاوي 4/461 ـ 464، 527. [↑](#footnote-ref-459)
459. ) سندي ـ چنانكه در حاشيه­اش بر مسند امام احمد 31/518 آمده است ـ گفته است:   
     « ظاهراً كلمه يمن با ضمه ياء (يُمن) به معناي به فال نيك گرفتن و بركت است يا اينكه با دو فتحه است (يَمَن) كه به معناي سرزميني معروف است. چه، بجليه در ناحيه يمن است. » [↑](#footnote-ref-460)
460. ) در النهاية آمده است: (ماده ملك) « يعني نشاني از زيبايي، چرا كه آنها هميشه ملايكه را به زيبايي توصيف مي­كنند. » و ذهبي در سير النبلاء 2/ 531 گفته است: « گويم: وي زيباروي و داراي جمالي كامل و بي نقص بوده است. » و مقايسه شود با الفتح الرباني 21/216. [↑](#footnote-ref-461)
461. ) روايت از بخاري در الادب المفرد (1250) و طبراني (2258) و سندش صحيح است. و اين روايت در صحيح الادب المفرد ص 111 آمده است و امام احمد آن را بصورت مطول ذكر كرده است. (19179). [↑](#footnote-ref-462)
462. ) صحيح البخاري (58). [↑](#footnote-ref-463)
463. ) بنابراين حضرت جرير با اين كاري كه انجام مي­داده است، به نصيحت كار و خيرخواه فروشنده مبدل گشته است. و اين حديث را امام احمد (19229) روايت كرده و سندش صحيح است. و رجالش رجال مسلم هستند. [↑](#footnote-ref-464)
464. ) روايت از امام احمد (19153) و سندش حسن است. و روايت از امام احمد (19182) و نسائي (4186) به مانند آن، جز اينكه گفته: « و علي فراق مشرك » (يعني بر جدا شدن از مشركان) بجاي « و تبرأ من الكافر »، و سندش صحيح است. [↑](#footnote-ref-465)
465. ) صحيح مسلم (55). [↑](#footnote-ref-466)
466. ) صحيح البخاري (13) و صحيح مسلم (45). [↑](#footnote-ref-467)
467. ) الايمان، اثر شيخ الاسلام ابن تيميه ص 5 ـ 36، جامع العلوم: شرح الحديث الثالث عشر 1/302 ـ 303. [↑](#footnote-ref-468)
468. ) صحيح البخاري (2442) و صحيح مسلم (2580). [↑](#footnote-ref-469)
469. ) نگا: جامع العلوم و الحكم: شرح الحديث السابع، 1/222 ـ 225 و شرح الحديث 35، 2/ 273 ـ 274. [↑](#footnote-ref-470)
470. ) در رابطه با تفصيل دو مسأله ولاء و براء به رساله « تسهيل العقيد**ة** الاسلامية » باب چهارم، اثر نويسنده اين سطور، نگاه كنيد. [↑](#footnote-ref-471)
471. ) روايت از بيهقي در سننش در **ا**لصلاة 2/ 369 و در معرفة السنن 2/316، با سند حسن بر شرط بخاري و بيهقي و ابن القيم در زاد المعاد 1/360 ذكر كرده­اند كه اسناد آن بر شرط بخاري صحيح است و منذري هم در مختصر السنن 4/ 86 آن را صحيح دانسته است. و بخاري اول اين حديث را با خود اسناد بيهقي در صحيحش (4349) آورده است. [↑](#footnote-ref-472)
472. ) صحيح البخاري (5752) و صحيح مسلم (220). [↑](#footnote-ref-473)
473. ) نگا: رساله «سجود الشكر» اثر مؤلف اين كتاب. [↑](#footnote-ref-474)
474. ) احمس: قبيله­اي در يمن است گفته شده: پدر آنها « احمس » برادرزاده بجليه است و هر دوي آنها به انمار منتسب هستند و گفته شده: بجليه نام زني بوده و آن زن داراي خواهري به نام باهله بوده است و اين دو قبيله بزرگ به اين دو زن نسبت داده مي­شوند. و گفته شده: احمس از بجليه بوده و اين هم به ظاهر روايت نزديك­تر است. نگا: الانساب 1/91، 284، 285 فتح الباري 18/72. [↑](#footnote-ref-475)
475. ) روايت از طيالسي (1281) و احمد (18832، 18834) و اسنادش صحيح است و رجالش، رجال بخاري است و عراقي و بوصيري آن را صحيح دانسته­اند. نگا: التعليق علي المطالب العاليه (4152). [↑](#footnote-ref-476)
476. ) ذوالخصله خانه­اي براي عبادت مشركان بوده كه به آن « كعبه يماني » گفته­اند و خواسته­اند كه با اين نام آن را به كعبه مشرف مكه تشبيه نمايند و پيامبرص به اين علت مأموريت را به جرير واگذار كرد كه ذوالخصله در بلاد او بود و جرير يكي از اشراف بجليه بود. [↑](#footnote-ref-477)
477. ) در روايتي آمده است: « براي ما و احمس دعا كرد. » [↑](#footnote-ref-478)
478. ) صحيح البخاري: المغازي (4357). [↑](#footnote-ref-479)
479. ) روايت از امام احمد (18037، 18042)، و ابوداود (3710) و سندش صحيح است. [↑](#footnote-ref-480)
480. ) روايت از طبراني در الكبير 18/330-331 و در سندش ابن ابوفروه قرار دارد كه جداً ضعيف است. اما متن صحيح است، جزء اول را امام احمد (1834 ـ 18036) و ابوداود (2683) از حديث ديلم حميري روايت كرده‏اند و سندش صحيح است. و جزء آخر آن را امام احمد (18040-18041) و ترمذي (1129-1130) و ابن حبان (4155) روايت نموده، و ترمذي آن را حسن دانسته است. و الله تعالي فرموده است: ﭽ ﮬ ﮭ ﮮ ﮯ ﮰ ﮱ ﯓ ﯔ ﭼ (نساء: 23) [↑](#footnote-ref-481)
481. ) روايت از ابن اسحاق در السيرة ص 271 ـ 272 و امام احمد 4/359 از دو طريق كه در هردوي آنها ضعفي وجود دارد، از زاذان، از جرير، اين روايت حسنٌ لغيره است. [↑](#footnote-ref-482)
482. ) لحد شكافي است طولي كه در يك طرف قبر براي جسد حفر مي­كردند. مترجم. [↑](#footnote-ref-483)
483. ) يعني نمي­دانستند كه از وحي چه براي او پيش مي­آيد، مي­ترسيدند كه در آن وقت به او وحي شود و با بيدار كردنش، وحي را قطع كنند. [↑](#footnote-ref-484)
484. ) صحيح البخاري (344) و صحيح مسلم (682) و لفظ از بخاري است. در رابطه با شرح الفاظ (عربي) اين حديث مراجعه كنيد به شرح مسلم نووي 5 / 190 ـ 192 و فتح الباري ابن حجر 1/ 449 ـ 453. [↑](#footnote-ref-485)
485. ) صابيء در اصل كسي است كه دنيش را ترك كرده و به دين ديگري تحول يافته است و به همين خاطر مشركان پيامبر را « صابيء» مي­ناميدند و او را بدان مورد عيب جويي قرار مي­دادند چرا كه او دين قريش را ترك گفته و به دين اسلام پيوسته بود. [↑](#footnote-ref-486)
486. ) صحيح البخاري (4339). [↑](#footnote-ref-487)
487. ) يعني شما برادر ديني من نيستيد، چرا كه او مسلمان است و آنها هم مسلمان هستند، و آن جماعت از فرقه خوارج بودند، فرقه­اي كه كسي را كه بر روش آنها نمي­بود، مي­كشتند و به عنوان كافر حساب مي­كردند. [↑](#footnote-ref-488)
488. ) روايت از ابن قانع (1193) و اسنادش صحيح است. [↑](#footnote-ref-489)
489. ) حضرت جندب در وقت اختلاف ميان ابن زبير و بني اميه بدين جهت دنبال آن جوانان فرستاد تا آنها را پند دهد و آنها را از فتنه­اي كه بيم وقوع آن مي­رفت، برحذر بدارد. [↑](#footnote-ref-490)
490. ) شرح صحيح مسلم اثر نووي 2/ 105. [↑](#footnote-ref-491)
491. ) يعني چه حرفي داري كه بزني وقتي كه به تو گفته شود: چگونه كسي را كشتي كه گفت: لا اله الا الله، در حاليكه خون او شرعاً ـ با گفتن اين جمله ـ حرام شده است. المفهم 1/ 297. [↑](#footnote-ref-492)
492. ) صحيح مسلم (97) و اين روايت داراي شاهدي از حديث اسامه در نزد بخاري (4269)، و مسلم است. [↑](#footnote-ref-493)
493. ) او بعد از طلاق ابو عمر بن حفص بن مغيره بيوه شده است. [↑](#footnote-ref-494)
494. ) پيامبرص اين سخن را قبل از اينكه خواستگاران به سراغ او بيايند، به او گفته، يعني بعد از آنكه طلاق گرفت و خواست كه عده­اش را سپري كند.

     در اين سخن تقديم و تأخير است و پيامبرص در وقت عده­اش به او گفت: « خودت سبقت نگير، (يعني عجله نكن و بگذار عده­ات تمام بشود.) » چنانكه در روايت ديگر مسلم روشن است (1480). [↑](#footnote-ref-495)
495. ) دير در اصل لغت از الدّار (خانه) گرفته شده است سپس به جايي كه راهبان مسيحي و يهودي در آن عبادت مي­كنند، شهرت يافته است بخصوص اگر در صحراها و بيابانها باشد چنانكه در معجم البلدان (ماده: دير) آمده است. و چنين بر مي­آيد كه مراد از آن در اينجا « خانه » است. [↑](#footnote-ref-496)
496. ) بيسان يكي از شهرهاي فلسطين است. 127 كيلومتر از بيت المقدس دور است و از نابلس 36 كيلومتر و از جنين 33 كيلومتر. در سال 1948 ميلادي يهوديان آن را اشغال كردند و ساكنان عرب آن را از آنجا بيرون كردند و آن شهر را ويران كردند، و سپس دوباره آن را ساختند. و صدها شهروند يهودي را در آن اسكان دادند. نگا: معجم بلدان فلسطين اثر محمد شراب ص 217، 218 و در مجمع البلدان 1/527 آمده است: « بَيْسان: شهري در اردن در غور شامي است ميان حوران و فلسطين و به كثرت درختان خرما توصيف مي­شود و آن ­را چندين بار ديده­ام در حاليكه غير از دو درخت خرماي بي ثمر چيز ديگري نديده­ام. و اين يكي از نشانه­هاي ظهور دجال است و آن شهر، شهري گرمسير و وبازده است. اهالي آنجا در اثر شدت گرماي آنجا، گندمي رنگ و مو فرفري هستند. » [↑](#footnote-ref-497)
497. ) اين درياچه جزئي از گذرگاه رودخانه اردن است و اين درياچه جداً به كوههاي جوالان كه در سال 1387هـ. توسط يهوديان اشغال شد، نزديك است. و گفته شده كه اين درياچه جايگاه دهكده قوم لوط بود. و در نزديكي اين درياچه، شهر طبريه واقع است كه طبراني مؤلف معاجم الثلاثة حديث (فرهنگهاي سه­گانه) و غير آن، به آن شهر منسوب است. و اين شهر 20 كيلومتر از دهانه رودخانه اردن در درياچه طبريه دور است و يهود در سال 1948 ميلادي آن را اشغال كردند، و ساكنان مسلمان آن را بيرون راندند. نگا: الانساب اثر سمعاني 4/42، معجم بلدان فلسطين ص 499. [↑](#footnote-ref-498)
498. ) آن چشمه­اي است كه در ساحل درياي ميت جنوب شرقي واقع مي­شود. نگا: معجم بلدان فلسطين ص431. [↑](#footnote-ref-499)
499. ) صحيح مسلم، الفتن (2942) و در ارتباط با شرح اين حديث نگا: اكمال المعلم 8/ 497 ـ 502، المفهم 7/294 ـ 300، شرح النووي 18/ 78 ـ 84. [↑](#footnote-ref-500)
500. ) صحيح البخاري (439)، (3623). [↑](#footnote-ref-501)
501. ) نگا: المحلي 2/ 186، فتح الباري 1/ 535. [↑](#footnote-ref-502)
502. ) صومعه ساختماني است مانند مناره كه عابدان مسيحي به منظور عبادت اختصاصاً در آنجا اقامت مي­گزينند و صومعه معمولاً در جايي دور از آبادي ساخته مي­شد تا عابدان بتوانند از مردم جدا شوند و فاصله بگيرند و "دير" ناميده مي­شد. [↑](#footnote-ref-503)
503. ) چنانكه گفته شد روايت از امام احمد 2/ 307 ـ 308 و لفظ از آن اوست و بخاري (3436) و مسلم (2550) و اسناد امام احمد صحيح است. [↑](#footnote-ref-504)
504. ) هرمزان اگرچه صحابي نبود، ولي نويسندگان كتابهاي مربوط به صحابه (او را كه جزو مخضرمان است) مخضرمان را، در ضمن كتابهاي مربوط به صحابه ذكر مي­كنند، من هم در اين باره، از آنها پيروي نمودم. [↑](#footnote-ref-505)
505. ) جريان از اين قرار است كه هرمزان وقتي كه توسط مسلمانان در شهر تستر مورد محاصره قرار گرفت، زماني حاضر شد تسليم آنها شود كه آنه حاضر شوند او را تحويل عمر بدهند و حضرت عمر در مورد او حكم و قضاوت نمايد، چنانكه ابن ابي شيبه (15660) در روايت طويلي اين ماجرا را ذكر كرده است. [↑](#footnote-ref-506)
506. ) يعني پولي را از بيت المال مسلمين به او داد و آن پول را بعنوان مستمري هر ساله او قرار داد. افراد زير اين دو روايت را استخراج كرده­اند: شافعي در مسندش ص 317، ابن ابي شيبه در الجهاد (15249) و در التاريخ (15661)، ابو عبيد در الاموال (304، 305) سعيد بن منصور در باب قتل الأساري (2670)، قاضي اسماعيل بن اسحاق، و اسماعيل بن جعفر در فوائدش چنانكه در فتح الباري 6/ 275، و الاصابة 3/584، آمده و از طريق آن حافظ در التعليق 3/484 و اسنادش صحيح است، و روايت از بخاري درصحيحش بصورت مختصر و بصورت تعليقي­كه آن را مسلم مي‏داند، در الجزية باب 11. [↑](#footnote-ref-507)
507. ) در روايت ابن ابي شيبه چنانكه در فتح الباري 6/264، آمده است، مي­خوانيم: « عمر در مورد حمله به فارس و اصفهان و آذربايجان با هرمزان مشورت كرد. » ابن حجر در فتح الباري گفته است: « يعني حمله به كداميك از آنها را شروع كند. و اين نشان مي­دهد كه منظور اين است كه حضرت عمر در مورد جهات مخصوصي از وي نظرخواهي كرده، و هرمزان اهل آن مناطق بوده و بهتر از ديگران از چند و چون آنها خبر داشته است. بر اين اساس اين سخن هرمزان (سر كسري است و بال قيصر است و بال ديگر فارس است » كه در حديث اين باب آمده است، جاي گفتگو دارد. و طبري آن را چنين روايت كرده: « فارس امروز، سر و دو بال است » و اين با روايت ابن شيبه كه اولي­تر است، همخواني دارد و موافق است... » [↑](#footnote-ref-508)
508. ) به حاشيه فوق مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-509)
509. ) صحيح البخاري (3159). [↑](#footnote-ref-510)